



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

تاریخ و تمدن



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# سرزمین یاس

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

و ثوق

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

|     |                           |
|-----|---------------------------|
| ۵   | فهرست                     |
| ۶   | سرزمین یاس                |
| ۶   | مشخصات کتاب               |
| ۶   | اشاره                     |
| ۱۰  | مقدمه                     |
| ۱۲  | شهری در آستانه خطر        |
| ۲۱  | راه تو را می خواند!       |
| ۳۵  | ما برای غارت نیامدیم!     |
| ۵۰  | وقتی فرمانده فرار می کند! |
| ۶۶  | مادرم نام مرا حیدر نهاد!  |
| ۸۵  | سردار فاتح خیبر می آید    |
| ۹۶  | چشم ها را باید شست!       |
| ۱۱۵ | پیش به سوی سرزمین یاس     |
| ۱۲۰ | مشتاق بوی بهشت شده ام!    |
| ۱۴۷ | دروود بر دختر آسمان       |
| ۱۵۹ | پی نوشت ها                |
| ۱۹۴ | منابع                     |
| ۲۱۷ | درباره مرکز               |

**سرزمین یاس**

**مشخصات کتاب**

عنوان و نام پدیدآور: سرزمین یاس / مهدی خدامیان آرای

مشخصات نشر: قم: وثوق، ۱۳۹۲

مشخصات ظاهری: ۱۴۱ ص.

فروست: اندیشه سبز؛ ۲۸.

وضعیت فهرست نویسی: در انتظار فهرست نویسی (اطلاعات ثبت)

یادداشت: چاپ هفتم: ۱۳۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۳۳۲۸۰۳۱

ص: ۱

**اشاره**



سرزمین یاس

مهدی خدامیان آرای

ص: ۳





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

می دانم که دوست داری «فدک» را بیشتر بشناسی، زیرا تو با این نام آشنا هستی و می خواهی از رازهای آن با خبر شوی.

قصه فدک، قصه دیروز نیست، قصه تمام روزهای شیعه است. فدک، پرچمی است که خدا برای فاطمه (علیها السلام) برافراشته است.

این کتاب می خواهد برای تو از فدک بگوید، همان سرزمین یاسی که برای همیشه زنده و جاوید است.

قصه فدک با قصه خبیر گره خورده است. آماده باش تا با هم به مدینه سفر کنیم و همراه پیامبر به سوی سرزمین خبیر برویم.

در آنجا معجزه بزرگ مولایمان علی (علیه السلام) را می بینیم که چگونه قلعه خبیر را فتح می کند. بعد به سوی سرزمین فدک می رویم تا بوی گل یاس را با تمام وجودمان حس کنیم. سپس به مدینه برمی گردیم تا مهمان خانه فاطمه (علیها السلام) بشویم و این سخن خدا را بشنویم: «فدک از آن فاطمه است».

ما دفتر تاریخ را باز می کنیم و در میان ۲۱۲ کتاب تحقیقی \_ عربی به جستجوی حقیقت می پردازیم .

با من همراه باش! زیرا تنها سرمایه من همراهی توست، رفیق!

مهدی خدایان آرانی

قم، خرداد ۸۸

ص: ۵



— راست می گویی! آیا خودت این حرف را شنیدی؟

— آری، یهودیان خیبر در حال جمع کردن نیرو هستند و به زودی به این شهر هجوم خواهند آورد.

— تو این خبر را از کجا به دست آوردی؟

— من از سرزمین شام می آیم. در بین راه از صحرانشینان این خبر را شنیدم.

این گفتگوی من با یکی از مردم مدینه است. او از حمله یهودیان خیلی ترسیده است. شما که غریبه نیستید، خود من هم کمی ترس دارم. این هم از شانس من بود که هنوز نیامده خبر حمله را بشنوم!

بعد از مدّت ها چشم انتظاری به مدینه آمدم. حالا که خدا این سفر را قسمتم کرد، نمی دانم آیا خواهم توانست دوباره به ایران عزیز برگردم یا نه؟

راستی، مرا ببخشید، یادم رفت بگویم: الآن در ماه محرم سال هفتم هجری هستم. من از تو می خواهم در این کتاب همسفر من باشی. من به سفری تاریخی آمده ام. (۱)

اختیار با توست. می توانی در همان حال و هوای خودت بمانی، کتاب را ببندی و

ص: ۷

---

۱- ۱. سنه سبع من الهجرة: غزوه خیبر فی أولها... أقام رسول الله صلى الله عليه وآله بالمدينه حين رجع من الحديبيه ذا الحجه ومحرم، ثم خرج في بقيه محرم إلى خیبر: السيره النبويه ج ۳ ص ۳۴۴، البدايه والنهايه ج ۴ ص ۲۰۶، وراجع: فتح الباری ج ۷ ص ۳۶۵، عمده القاری ج ۱۳ ص ۳۰، تحفه الأحوذی ج ۸ ص ۴۸۵، الطبقات الكبرى ج ۲ ص ۱۰۶، أسد الغابه ج ۱ ص ۳۶، تهذیب الکمال ج ۱ ص ۲۰۴، تاریخ الطبری ج ۲ ص ۲۹۷، الکامل فی التاریخ ج ۲ ص ۲۱۶، تاریخ الإسلام ج ۲ ص ۴۰۲، إمتاع الأسماع ج ۱ ص ۰۶.

مرا تنها بگذاری.

مثل این که نمی خواهی دل مرا بشکنی. قربان مرام تو رفیقِ خوب!

راستش را بخواهی من خیلی دعا کردم تا همسفری مثل تو پیدا کنم. حالا که آمدی، آیا موافقی با هم به مسجد پیامبر برویم؟

ما باید هر چه زودتر خبر حمله یهود را به پیامبر بدهیم. پیامبر باید برای مقابله با این حمله تصمیمی بگیرند.

به سوی مسجد می رویم، از در اصلی مسجد وارد می شویم و کنار ستونی می نشینیم.

تا اذان ظهر فرصت زیادی نمانده است. آیا آن جوان را می بینی که آنجا ایستاده است؟ او بلال است، موذن پیامبر.

الله اکبر!

صدای اذان بلال است، حالا دیگر پیامبر به مسجد می آید. بلند شو! پیامبر وارد مسجد می شود. نسیم می وزد و بوی گل محمدی همه جا را پر کرده است. تو به چهره پیامبر می نگری. آفتاب را به تماشا نشسته ای!

پیامبر به همه سلام می کند و در محراب قرار می گیرد و نماز بر پا می شود. همراه دیگران به پیامبر اقتدا می کنیم، نمازی که ما را به معراج می برد.

نماز که تمام می شود من منتظر می مانم تا مسجد خلوت شود و خبر حمله یهود را به پیامبر بگویم؛ اما می بینم که یک نفر از جا برمی خیزد و با صدای بلند می گوید: «ای رسول خدا! یهودیان خیبر برای جنگ با ما آماده می شوند، آنها با

ص: ۸

قبیله های مختلف در حال گفتگو هستند، آنها می خواهند با لشکر بزرگی به جنگ ما بیایند».

مثل این که خیلی ها از حمله یهود با خبر شده اند. بعضی از مردم با شنیدن این خبر خیلی ترسیده اند. آخر مسلمانان چگونه خواهند توانست در مقابل یهود مقاومت کنند؟ \* \* \* تو رو به من می کنی و می گویی:

\_\_\_ این یهودیان خیبر کیستند؟ سرزمین خیبر کجاست؟

\_\_\_ نمی دانم.

\_\_\_ چرا آنها می خواهند به مدینه حمله کنند؟

\_\_\_ نمی دانم.

\_\_\_ تو دیگر چه نویسنده ای هستی!

\_\_\_ من که از همان اوّل به تو گفتم: چند روزی بیشتر نیست که به اینجا آمده ام.

نگاهی به اطراف می کنی. زیر آن درخت خرما پیرمردی را می بینی. از من می خواهی تا پیش او برویم و از او بخواهیم تا در مورد سرزمین خیبر برای ما توضیح بدهد.

با هم به سوی درخت خرما می رویم. به پیرمرد سلام می کنیم و کنارش می نشینیم. منتظر هستی تا من سوال کنم:

\_\_\_ پدر جان! آیا شما امروز ظهر در مسجد پیامبر بودی؟

ص: ۹

— آری.

— پس تو هم خبر حمله اهل خیبر را شنیده ای؟

— آری. خدا خودش شرّ آنها را از سر ما کوتاه کند.

— آیا می شود برای ما در مورد آنها سخن بگویید.

پیرمرد قبول می کند و شروع می کند که از گذشته های دور سخن بگوید:

خیلی سال ها قبل، یهودیان در شام زندگی می کردند، آنها در کتاب آسمانی خود خوانده بودند که آخرین پیامبر خدا در سرزمین حجاز ظهور خواهد کرد. برای همین آنها از شام به این سرزمین مهاجرت کردند. آنها می خواستند اولین کسانی باشند که به آن پیامبر ایمان می آورند.

عده ای از آنها در همین مدینه که آن روزها «یثرب» نام داشت ساکن شدند، گروهی هم در «خیبر» که آب و هوای بهتری نسبت به اینجا دارد منزل کردند.

آنها در آن سرزمین، هفت قلعه محکم ساختند تا از حمله های عرب های بیابانگرد در امان باشند و به همین جهت آن سرزمین خیبر نام گرفت. (۱)

در آن زمان تمامی مردم این سرزمین بت پرست بودند. آنها به بت پرستان می گفتند: «به زودی پیامبری در این سرزمین ظهور می کند و به بت پرستی پایان می دهد».

سالیان سال گذشت تا این که محمد به پیامبری رسید و به این شهر هجرت کرد؛ اما متأسفانه نه تنها یهودیان به محمد ایمان نیاوردند بلکه به او حسد هم ورزیده و با او دشمنی کردند. (۲)

ص: ۱۰

---

۱-۲. وأما لفظ خیبر فهو بلسان اليهود الحصن: مجمع البلدان ج ۲ ص ۴۰۹.

۲-۳. «وَ كَانُوا» یعنی هواء اليهود «مِنْ قَبْلُ» ظهور محمد صلی الله علیه و آله بالرساله «يَسْتَفْتِحُونَ» يسألون الله الفتح والظفر «عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا» من أعدائهم والمناوئين لهم، وكان الله يفتح لهم وينصرهم، «فَلَمَّا جَاءَهُمْ» أي هواء اليهود «مَا عَرَفُوا» من نعت محمد صلی الله علیه و آله وصفته «كَفَرُوا بِهِ» جحدوا نبوته حسداً له وبغياً: بحار الأنوار ج ۹ ص ۱۸۱ و ج ۹۱ ص ۱۰، التفسير الأصفي ج ۱ ص ۵۳، التفسير الصافي ج ۱ ص ۱۵۸.

آنها در سال قبل به یاری بت پرستان مکه رفتند و با سپاه بزرگی به مدینه حمله ور شدند؛ اما هموطن شما، سلمان فارسی به پیامبر پیشنهاد کردن خندق را داد و ما دور شهر را خندق کردیم و خداوند ما را یاری کرد و ما در آن جنگ پیروز شدیم. بعد از آن دیگر شرّ یهودیانی که نزدیک مدینه بودند از سر ما کوتاه شد. (۱)

اکنون منطقه خیبر، مرکز تجمع یهود شده است و آنها با اسلام دشمنی می کنند و می خواهند با لشکر بزرگ بیست هزار نفری به مدینه حمله کنند. (۲)

خدایا! تو خودت آنها را نابود کن!

همسفرم!

آیا تو هم با من موافقی که این پیرمرد اطلاعات خوبی در مورد یهودیان به ما داد؟

ما باید از او تشکر کنیم. \* \* \* گویا در مسجد خبرهایی است. عجله کن، باید برویم ببینیم آنجا چه خبر است.

یکی از مسلمانان دارد سخن می گوید. او برای جمع آوری اطلاعات به اطراف مدینه رفته بود و ساعتی پیش بازگشته است. او رو به پیامبر می کند و می گوید: «یهودیان خیبر مشغول جمع آوری نیرو هستند. آنها با مردم سرزمین فدک گفتگو کرده اند و از آنها قول یاری گرفته اند». (۳)

دفعه اولی است که نام این سرزمین را می شنوم. فدک دیگر کجاست؟

ص: ۱۱

۱-۴. ثمّ كانت وقعة الخندق، وهو يوم الأحزاب... وكانت قریش تبعث إلى اليهود وسائر القبائل فحرضوهم على قتال رسول الله، فاجتمع خلق من قریش...: تاريخ اليعقوبی ج ۲ ص ۵۰، وراجع إمتاع الأسماع ج ۸ ص ۳۷۲.

۲-۵. فيها عشرون ألف مقاتل... وكان قموص من أشدها وأمنعها، وهو الحصن الذي كان فيه مرحب: تاريخ اليعقوبی ج ۲ ص ۵۶.

۳-۶. وبلغ رسول الله صلى الله عليه وآله أنّ بها [فدك] جمعاً يريدون أن يمدّوا يهود خيبر: تاريخ اليعقوبی ج ۲ ص ۷۴، الطبقات الكبرى ج ۲ ص ۸۹، تاريخ الطبری ج ۲ ص ۲۸۷، تاريخ الإسلام ج ۲ ص ۳۵۵، البدايه والنهائيه ج ۴ ص ۲۰۴، أعلام الوری ج ۱ ص ۲۰۲، عيون الأثر ج ۲ ص ۱۰۷.



فکر می کنم باید سراغ همان پیرمرد برویم. نگاه کن، او هم به مسجد آمده است. کنار آن ستون نشسته است. پیش او می رویم و او برایمان می گوید: «سرزمین فدک در غرب سرزمین خیبر واقع شده است و سرزمینی بسیار حاصلخیز است. مردم آنجا نیز یهودی هستند و برای همین است که آنها می خواهند به یاری هم کیشان خود بروند»<sup>(۱)</sup>.

همه نگاه ها به در مسجد خیره می شود، مردی با عجله به سوی پیامبر می آید، سلام می کند و می گوید: «ای رسول خدا! قبیله غطفان نیز با مردم خیبر هم پیمان شده اند و قرار شده است با چهار هزار جنگجو به یاری آنها بروند».

من با خود می گویم: حتماً این قبیله هم یهودی هستند که به یاری مردم خیبر می روند؛ اما وقتی با پیرمرد صحبت می کنم متوجه می شوم که قبیله غطفان، بت پرست هستند و به خاطر وعده های یهودیان می خواهند به جنگ با اسلام بیایند.

سرزمین خیبر بسیار حاصلخیز است و خرماي آن بسیار مرغوب.

اهل خیبر به قبیله غطفان وعده داده اند که اگر در این جنگ شرکت کنند در آمد یک سال خرماي خیبر را به آنها بدهند.<sup>(۲)</sup>

مگر خرماي خیبر چقدر است که آنها حاضر هستند به خاطر آن، همه جنگجویان خود را به میدان مبارزه آورند؟<sup>(۳)</sup>

اگر بخواهی خرماي خیبر را بار بزنیم نیاز به چهل هزار شتر داریم. هر شتر به راحتی می تواند دویست کیلو خرما حمل کند.

پس حدود هشت هزار تن خرما، پاداشی است که یهودیان خیبر به قبیله غطفان وعده داده اند.<sup>(۴)</sup>

ص: ۱۲

---

۱- ۷. عنوان «یهود فدک» را در این مصادر بیابید که نشان می دهد که مردم فدک یهودی بودند: کتاب الموطأ ج ۲ ص ۸۹۳، عون المعبود ج ۸ ص ۱۷۵، الاستذکار ج ۸ ص ۲۴۵، کنز العمال ج ۱۵ ص ۱۹۹، زاد المسیر ج ۲ ص ۲۷۶، تفسیر الثعالبی ج ۱ ص ۲۸۵، الدرّ المثور ج ۲ ص ۲۸۲، فتح القدر ج ۲ ص ۴۴، تاریخ المدینه ج ۱ ص ۱۹۳، فتوح البلدان ج ۱ ص ۳۶.

۲- ۸. کان کنانه بن ابي الحقیق وهوده بن قیس ساروا فی حلفائهم من غطفان، فاستفروهم وجعلوا لهم تمر خیبر سنه...: إمتاع الأسماع ج ۹ ص ۲۳۰.

۳- ۹. بعد از فتح خیبر نصف سرزمین خیبر برای مسلمانان شد و بعد از آن، پیامبر ابن رواحه برای محاسبه خرماي خیبر فرستاد و او خرماي خیبر را ۴۰ هزار بار شتر تخمین زد: «خرصها ابن رواحه أربعین ألف وسق»: مسند أحمد ج ۳ ص ۲۹۶، سنن ابي داود ج ۲ ص ۱۲۷، مجمع الزوائد ج ۴ ص ۱۲۲، المصنّف ج ۴ ص ۱۲۴، معرفه السنن والآثار ج ۴ ص ۵۰۴، کنز العمال ج ۱۵ ص ۵۴۱، أضواء البیان ج ۱ ص ۵۱۱، تاریخ المدینه ج ۱ ص ۱۱۷، إرواء الغلیل ج ۳ ص ۲۸۱، الخلاف للطوسی ج ۳ ص ۴۷۵، تذکره الفقهاء ج ۲ ص ۳۴۹، المغنی لابن قدامه ج ۵ ص ۵۷۷، تلخیص الحبیر ج ۵ ص ۵۸۵.

۴- ۱۰. شما هر کیلو خرما را چقدر می خرید؟ قیمت یک کیلو خرما را در «هشت میلیون» ضرب کنید تا به قیمت تقریبی ارزش آن همه خرماي پی ببرید که اهل خیبر می خواستند به قبیله غطفان بدهند.

آیا این پول نمی تواند جنگجویان غطفان را وسوسه کند تا به جنگ اسلام بیایند؟

علمای خیر می دانند که محمد، پیامبر خداست. آنها نشانه های پیامبر اسلام را در تورات خوانده اند؛ اما اگر بخواهند مسلمان بشوند ریاست خود را از دست می دهند.

آنها یک عمر آقایی کرده اند، مردم، سالیان سال، دست آنها را بوسیده اند! آنها با بهانه های مختلف دسترنج مردم را غارت کرده و همچون پادشاهان زندگی کرده اند. چگونه پیرو کسی شوند که زندگی ساده ای دارد و بر روی خاک می نشیند؟

پیامبر اسلام فرش خانه اش حصیر است و غذای ساده می خورد و لباسش همانند لباس فقیران است. (۱)

اکنون آنها می خواهند از رشد اسلام جلوگیری کنند. آنها در سخنرانی های خود در خیر، جنگ با پیامبر را به عنوان بهترین راه تقرب به خدا معرفی می کنند. آنها می دانند این آخرین فرصت برای آنها می باشد و برای همین تمام تلاش خود را انجام می دهند. جنگ بزرگی در راه است. خدا خودش به خیر گرداند! \* \* \* پیامبر در مسجد نشسته است. عده ای از یارانش گرد او حلقه زده اند. پیامبر با آنها در مورد حمله یهود مشورت می کند.

به راستی برای مقابله با تهدید یهودیان چه باید کرد؟

هر کسی نظری می دهد، پیامبر به سخن همه گوش می کند، او همیشه در

ص: ۱۳

---

۱- ۱۱. کان رسول الله صلی الله علیه و آله یجلس علی الأرض، ویأکل علی الأرض، ویعقل الشاه، ویجیب دعوه المملوک علی خبز الشعیر: وسائل الشیعه ج ۱۲ ص ۱۰۹، مستدرک الوسائل ج ۱۶ ص ۲۲۷، الأمالی للطوسی ص ۳۹۲، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۲۲۲، جامع أحادیث الشیعه ج ۲۳ ص ۵۵۵، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۲۰، المعجم الکبیر ج ۱۲ ص ۵۲.

این گونه مسائل با دیگران مشورت می کند.

آیا باید صبر کنیم تا سپاه دشمن به مدینه برسد و مانند جنگ خندق، از شهر دفاع کنیم؟

گروهی معتقدند که ما باید حالت تهاجمی داشته باشیم. ما باید هر چه زودتر به خیبر حمله ببریم و درس خوبی به آنها بدهیم.

اما آیا ما توان مقابله با سپاه مشترک خیبر، فدک و غطفان را داریم؟ این سوالی است که ذهن همه را به خود مشغول کرده است.

همه منتظر هستند تا پیامبر نظر خودش را اعلام کند. سکوت بر مجلس حکمفرما شده است. همه به پیامبر نگاه می کنند.

پیامبر سر خود را بالا می گیرد و می گوید: فردا صبح به سوی خیبر حرکت خواهیم کرد.

صدای «الله اکبر» در تمام مسجد می پیچد. همه آمادگی خود را اعلام می دارند: «ما تا پای جان در راه اسلام فداکاری می کنیم».

مردم به سوی خانه ها می روند تا شمشیرهای خود را آماده کنند. چند وقتی است که شمشیرها بدون استفاده مانده اند و باید آنها را صیقل زد تا آماده جنگ با دشمنان بشوند.

پیامبر هنوز در مسجد است، او باید فرمانده ای را برای دفاع از شهر مدینه انتخاب کند. نباید شهر را از همه نیروها خالی کرد، ممکن است بت پرستان فرصت را غنیمت بشمارند و به شهر حمله کنند.

پیامبر برای مدتی که در شهر نیست، «سَباع» را برای جانشینی خود انتخاب می کند.

نگاه کن! «سَباع» در حضور پیامبر است و با دقت به دستور پیامبر گوش می کند، او باید از شهر مدینه با کم ترین نیرو محافظت کند. زنان و کودکان نیاز به امنیت دارند، هیچ کس نباید جرأت حمله و غارت شهر را داشته باشد. (۱)

ص: ۱۵

---

۱- ۱۲. وقد استخلف سباع بن عرطفه علی المدینه: مسند أحمد ج ۲ ص ۳۴۵؛ وَلَمَّا خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَى خَيْبَرَ اسْتَخْلَفَ سَبَاعَ بْنَ عَرُطْفَةَ الْغَفَارِي: المستدرک للحاکم ج ۲ ص ۳۳ و ج ۳ ص ۳۷، وراجع: السنن الکبری للبیهقی ج ۲ ص ۳۹۰ و ج ۶ ص ۳۳۴ و ج ۹ ص ۴۰، مجمع الزوائد ج ۷ ص ۱۳۵، فتح الباری ج ۷ ص ۳۵۶، ۳۷۴، مسند ابن راهویه ج ۱ ص ۲۰، صحیح ابن خزیمه ج ۱ ص ۲۸۰، صحیح ابن حبان ج ۵ ص ۴۲۴ و ج ۱۱ ص ۱۸۹، المعجم الأوسط ج ۳ ص ۱۶۱، الاستیعاب ج ۲ ص ۶۸۲، تفسیر القرطبی ج ۱۹ ص ۲۵۴، الدر المنثور ج ۶ ص ۳۲۴، الطبقات الکبری ج ۲ ص ۶۲، تاریخ الصغیر ج ۱ ص ۴۲، الجرح والتعديل ج ۴ ص ۳۱۲، الثقات ج ۱ ص ۲۶۰، تاریخ مدینه دمشق ج ۶۷ ص ۳۱۷، أسد الغابه ج ۲ ص ۲۵۹، سیر أعلام النبلاء ج ۲ ص ۵۸۹، الإصابه ج ۳ ص ۲۴، الأنساب للسمعانی ج ۲ ص ۵۰۷، تاریخ الطبری ج ۲ ص ۲۹۸، الکامل فی تاریخ ج ۲ ص ۲۲۲.

## راه تو را می خواند!

\_\_\_ بلند شو! چقدر می خوابی! با تو هستم!

\_\_\_ چه می گویی! چرا نمی گذاری بخوابم؟

\_\_\_ من رفتم. اگر کمی دیر کنی از قافله جا می مانی. لشکر اسلام حرکت کرد.

\_\_\_ وای! اصلاً یادم نبود.

از جا بلند می شوم، حق با توست. مردم آماده حرکت هستند. هنوز آفتاب طلوع نکرده است. سریع نماز می خوانم و می آیم.

کجایی همسفر خوبم؟

تو در صف اول لشکر ایستاده ای! آفرین بر تو! شمشیری در دست گرفته ای.

لشکر آماده حرکت است. من می خواهم آماری از این لشکر داشته باشم: دویست نفر سواره نظام و بقیه که هزار و چهارصد

نفر هستند پیاده نظام

آنجا را نگاه کن، این خانم ها اینجا چه می کنند؟ خوب است بروم از خودشان سوال کنم:

\_\_\_ ببخشید، خانم های محترم! آیا می دانید ما داریم به جنگ می رویم؟

\_\_\_ بله. می دانیم.

\_\_\_ پس شما کجا می آید؟

\_\_\_ ما همراه این لشکر می آییم تا در هنگام جنگ از مجروحان پرستاری کرده و آنها را مداوا کنیم. (۲)

خورشید از افق طلوع می کند و همه منتظر هستند تا پیامبر دستور حرکت را بدهد.

در انتظار رسیدن علمدار می مانیم، هیچ لشکری، بدون پرچم و علامت مخصوص خود حرکت نمی کند.

پیامبر پرچمی را در دست گرفته است. نسیم می وزد و پرچم را تکان می دهد، به راستی این پرچم چقدر زیباست!

خیلی ها آرزو دارند که پیامبر این پرچم را به دست آنها بدهد. پیامبر جلو می آید و نگاهی به یاران خود می کند، او

علی (علیه السلام) را صدا می زند و پرچم را به دست او می دهد. (۳)

فقط او شایستگی علمداری دارد. این پرچم حق طلبی و حق جویی است. مگر می شود در دست دیگری باشد؟ این پرچم یک

تاریخ است، یک خط سیر است، گذشته را به آینده متصل می کند.

ص: ۱۷

---

۱- ۱۳. سار إلى خيبر في ألف وأربعمئة رجل معهم مئتا فارس: الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۲۱۶، البدايه والنهائيه ج ۴ ص ۲۳۰.

۲- ۱۴. روى حشر بن زياد عن جدته أمّ أيه أنّها خرجت مع رسول الله صلى الله عليه و آله فى غزوه خيبر سادسه ستّ نسوه...

ومعنا دواء للجرحى، وناول السهام ونسقى السويق: المغنى ج ۱۰ ص ۳۹۱، الشرح الكبير لابن قدامه ج ۱۰ ص ۴۲۶، نيل

الأوطار ج ۸ ص ۱۱۳، السنن الكبرى للبيهقى ج ۶ ص ۳۳۳، تحفه الأحوذى ج ۵ ص ۱۴۰، نصب الرايه ج ۴ ص ۲۸۵.

۳- ۱۵. ودفع الرايه إلى عليّ بن أبي طالب رضى الله عنه وكانت بيضاء: السيره النبويه لابن هشام ج ۳ ص ۷۹۱.

پرچمی که سرانجامش به دست آخرین منجی خواهد بود، همان منجی که از نسل علی (علیه السلام) است!

علی (علیه السلام) جلوی لشکر می رود، همه باید پشت سر او حرکت کنند، بانگ «الله اکبر» در فضا می پیچد و لشکر، شهر مدینه را ترک می کند.

خیبر در شمال مدینه واقع شده است و ما باید حدود ۱۲۰ کیلومتر راه برویم. (۱)

آری، مردم فدک و قبیله غطفان با یهودیان خیبر هم پیمان شده اند. وقتی که لشکر اسلام به سوی خیبر حرکت کند، سپاه بزرگی از مردم خیبر، فدک و غطفان تشکیل خواهد شد.

ما باید قبل از تشکیل لشکر بزرگ به خیبر برسیم. برای همین از یک راه فرعی می رویم تا به جاسوسان یهود برخورد نکنیم.

بعد از طی مسافتی، پیامبر عباد را به حضور می طلبد.

اکنون تو از من سوال می کنی: عباد کیست؟

آنجا را نگاه کن! آن جوان که به سوی پیامبر می آید، عباد است. او یکی از شجاع ترین یاران پیامبر است و پیامبر به او علاقه زیادی دارد. او دوست دارد جانش را در راه اسلام فدا کند. (۲)

فکر می کنم که پیامبر می خواهد مأموریت مهمی را به او بدهد. پیامبر رو به عباد می کند و از او می خواهد تا همراه دو نفر از دوستانش به سوی سرزمین خیبر حرکت کنند و موقعیت دشمن را شناسایی کنند و اگر خبر تازه ای به دست آوردند سریع گزارش دهند.

ص: ۱۸

۱- ۱۶. خیبر: بینها و بین المدینه ثلاثه آیام: الشرح الكبير لأبي البركات ج ۴ ص ۳۲۲؛ خیبر: بینها و بین المدینه ثمانیه برد، مشی ثلاثه آیام: معجم ما استعجم ج ۲ ص ۵۱۲؛ خیبر: اسم ولایه تشتمل علی حصون و مزارع و نخل کثیر، علی ثلاثه آیام من المدینه، علی یسار حاج الشام: سبل الهدی والرشاد ج ۵ ص ۱۵۱. نکته ای که باید در این فاصله ها مورد توجه قرار گیرد این است که مسیرهای فعلی با مسیرهایی که در زمان پیامبر برای فدک خیبر پیموده می شد تفاوت دارد. می توانید جهت محاسبه فاصله ها با کیلومتر مراجعه کنید به: فصلنامه فرهنگی «میقات حج»، شماره ۶۴، تابستان ۱۳۸۷ ص ۲۱۲.

۲- ۱۷. عباد بن بشر بن وقش... الأنصاری الأشعلی، أحد البدریین، کان من ساده الأوس، أبلی یوم الیمامه بلاء حسناً، وکان أحد الشجعان الموصوفین: سیر أعلام النبلاء ج ۱ ص ۳۳۷، تقریب التهذیب ج ۱ ص ۴۶۶؛ ثلاثه من الأنصار لم یکن أحد یعتد علیهم فضلاً...: عباد بن بشر...: مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۵۶، فتح الباری ج ۷ ص ۹۴، مسند أبی یعلی ج ۷ ص ۳۵۱، الاستیعاب ج ۲ ص ۸۰۲، کنز العمال ج ۱۳ ص ۲۵۳، التاریخ الكبير ج ۲ ص ۴۷، تاریخ مدینه دمشق ج ۹ ص ۸۰، کنز العمال ج ۱۳ ص ۲۵۳، التاریخ الكبير ج ۲ ص ۴۷، أسد الغابه ج ۳ ص ۱۰۰، تهذیب الکنال ج ۳ ص ۲۴۹، سیر أعلام النبلاء ج ۱ ص ۳۳۷،

الإصابة ج ٣ ص ٤٩٦، تاريخ الإسلام ج ٣ ص ٦٦، سبيل الهدى والرشاد ج ١٢ ص ٦٧.



عَبَّاد دو نفر از دوستانش را که این سرزمین را مثل کفِ دست خود می شناسند انتخاب می کند و به سوی خیبر حرکت می کند. \* \* \* — چرا اینجا ایستاده ای و مرا نگاه می کنی؟ باید دنبال عَبَّاد برویم!

— خیلی خوب، سوار اسب شو و بیا.

با هم در دل بیابان به پیش می تازیم و خود را به عَبَّاد می رسانیم. ساعتی می گذرد، نصف روز است که در راه هستیم. هم تشنه ایم هم گرسنه!

در آنجا چند درخت می بینم. حتماً در آنجا آب هست. خدا کند عَبَّاد دستور توقف بدهد.

خدا را شکر! عَبَّاد تصمیم گرفته در اینجا استراحت کوتاهی بکند. نماز ظهر نزدیک است.

سریع وضو می گیریم و پشت سر عَبَّاد نماز می خوانیم. بعد از نماز سفره مختصری پهن می شود. نان و خرما ناهار امروز ماست!

نسیم می وزد و آرامش صحرا تو را به فکر فرو برده است.

ناگهان عَبَّاد از جا برمی خیزد، سریع سوار اسب می شود و شمشیر از غلاف برمی کشد. یاران او هم به سرعت به دنبال او می روند. چه خبر شده است؟

تو نگاهی به دور دست می کنی. می گویی: آنجا را نگاه کن! آن سوار را می بینی که دارد فرار می کند؟

آری، حق با توست. عَبَّاد به دنبال آن سوار به پیش می تازد. آیا موفق خواهد شد به او برسد؟

شمشیر در دست عَبَّاد و یارانش می چرخد، چرا عَبَّاد می خواهد آن سوار را

دستگیر کند؟ مگر او چه کرده است؟

سرانجام عباد موفق می شود؛ او را دستگیر کرده و به این سو می آورد.

عباد به او رو می کند و می گوید:

\_\_\_ کیستی و در این بیابان چه می کنی؟

\_\_\_ من چوپان هستم که گله شتری را برای چرا آورده ام.

\_\_\_ پس گله شتر تو کجا هستند؟

\_\_\_ گله شتر را گم کرده ام. آن گله، همه هستی من بود، لحظه ای زیر سایه درختی خوابم برد. دیگر آن ها را ندیدم! شما شترهای مرا ندیدید؟

\_\_\_ آیا از سرزمین خیبر خبری داری؟

\_\_\_ آری، چند روز پیش آنجا بودم.

\_\_\_ در آنجا چه خبر بود؟

\_\_\_ همه در حال بسیج نیروهای خود هستند. قرار است مردم فدک و قبیله غطفان هم به یاری آنها بیایند. همه با هم پیمان بسته اند تا آخرین نفس مبارزه کنند. هیچ کس نمی تواند آنها را شکست بدهد.

\_\_\_ دیگر چه خبر؟

\_\_\_ یهودیان خیبر در قلعه های محکم خود پناه گرفته اند و آب و آذوقه به اندازه چندین سال ذخیره کرده اند. اگر کسی آنها را هم محاصره کند کار بی فایده ای کرده است. کوه ها را نگاه کن، همیشه بوده اند، هستند و خواهند بود. قلعه های خیبر چون کوه استوارند!

مرد نگاهی به من می کند، وقتی می بیند که من ترسیده ام خنده مرموزی می کند. به راستی ما به جنگ کسانی می رویم که در آمادگی کامل هستند. تعداد نیروهای

آنها بیش از ده برابر ما می باشد. دژهایی نفوذ ناپذیری دارند. حتی محاصره آنها هم هیچ فایده ای نخواهد داشت.

اما بر خلاف من، عبّاد هیچ ترسی به دل ندارد، شاید او چیزی می داند که من نمی دانم.

ناگهان عبّاد شمشیر خود را بالا می آورد و فریاد می زند:

— ای نمک به حرام! جاسوسی یهودیان را می کنی! چگونه یک عرب حاضر می شود جاسوس یهودیان باشد؟ خیال می کنی می توانی مرا فریب بدهی! راستش را می گویی یا این که...

— باشد، راستش را می گویم! امانم بده!

— تو در امان هستی؛ زود حرف بزن.

— آری، من جاسوس یهودیان خیبر هستم. من داشتم به خیبر می رفتم تا خبر آمدن لشکر اسلام را به آنها بدهم. من مأمور بودم تا تعداد نیروها و وضعیت لشکر اسلام را برای یهود ببرم. آنها در مقابل این کار به من پول بسیار زیادی داده بودند.

اکنون همه چیز روشن شد، من به هوش عبّاد آفرین می گویم. به او رو می کنم و می گویم:

— شما از کجا فهمیدید که این مرد جاسوس یهود است؟

— این مرد می گفت چوپان است و شترهای خود را گم کرده است.

— درسته.

— آقای نویسنده! لباس های چوپان باید بوی شتر بدهد نه بوی عطر! نگاهی به لباس های گران قیمت این مرد بکن! آیا این لباس یک چوپان است.

— راست می گویی!

— وقتی این مرد عرب از قدرت نظامی یهود سخن گفت من دیگر یقین کردم که او جاسوس یهود است و می خواهد مطالبی به ما بگوید و به خیال خودش ما را بترساند. هیچ وقت یک عرب حاضر نمی شود از یهودیان دفاع کند.

اکنون که این مرد عرب خودش اعتراف کرده است. به راستی سزای یک جاسوس چیست؟ امّا او اصلاً نمی ترسد زیرا می داند اگر مسلمانی به کسی امان بدهد هرگز امان خود را نمی شکند.

عبّاد رو به ما می کند از ما می خواهد تا سریع حرکت کنیم. باید این مرد را نزد پیامبر ببریم. (۱) \* \* \* خورشید دارد غروب می کند، لشکر اسلام باید همین اطراف باشد.

آنجا را نگاه کن، آن سیاهی را می بینی. گویا لشکر اسلام در آنجا اتراق کرده است.

عبّاد اولین کسی است که به سوی پیامبر می رود. همه نگاه می کنند، این مرد عرب کیست که همراه او می آید؟ آنها نمی دانند که او جاسوس یهود است.

عبّاد به پیامبر سلام می کند و می گوید: «این مرد عرب را در حالی که به سوی خیر می رفت، دستگیر کردیم. او جاسوس یهودیان است و می خواست خبر حرکت ما را برای یهودیان ببرد».

همین که سخن عبّاد به اینجا می رسد، یک نفر از جا بلند می شود فریاد می زند: «باید همین الآن این جاسوس را اعدام کنیم! کسی که جاسوسی برای یهود می کند سزایش فقط مرگ است».

ص: ۲۲

---

۱-۱۸. قدّم عبّاد بن بشر أمامه طلّيعه في خيل... لَمّا خرج إلى غزوة خيبر، فأخذ عيناَ لليود من أشجع، فقال: مَنْ أنت؟ قال: باغ أبعي أبعره ضلّت لي أنا على أثرها، قال له: ألك علم بخيبر؟ قال: عهدى بها حديث، فأنتم تسألون عنه؟ قال: عن يهود، قال: نعم، كان كنانة بن أبي الحقيق... وهم أهل حصون لا ترام، وسلاح وطعام كثير، لو أحصروهم سنين لكفاهم...: إمتاع الأسماع ج ۹ ص ۲۳۰.

او کیست که چنین فریاد می زند؟ مگر ما در حضور پیامبر مهربانی ها نیستیم؟ چرا او قبل از این که پیامبر سخنی بگوید این چنین فریاد می زند؟

آن مرد رو به عبّاد می کند و می گوید: «معطل چه هستی؟ چرا او را به قتل نمی رسانی؟».

عبّاد در جواب می گوید: «ای عُمَر! او می خواسته که خبری را برای یهود ببرد؛ اما هنوز که این کار را نکرده است. من به او امان داده ام و هرگز او را نمی کشم».

اکنون دیگر آن مرد غضبناک را شناختم، او عُمَر بن خَطّاب است و اعتراض دارد که چرا عبّاد به یک کافر بت پرست امان داده است. آخر وجود یک بت پرست در لشکر اسلام چه معنایی می تواند داشته باشد؟ او باید مسلمان شود و گر نه کشته خواهد شد؛ زیرا ما الآن در حالت جنگ هستیم. شرایط فعلی ما کاملاً استثنائی است.

همه منتظر هستند تا پیامبر نظر خود را بدهد. پیامبر رو به عبّاد می کند و می گوید: «این مرد را تحت مراقبت خود بگیر و مواظبش باش».(۱)

من تعجب می کنم. پیامبر حتی در این شرایط جنگی، این بت پرست را مجبور به مسلمان شدن نمی کند. او آزاد است. می تواند مسلمان باشد، می تواند بت پرست!

آن مرد می خواست خبر آمدن لشکر اسلام را برای یهود ببرد؛ اکنون که عبّاد به او امان داده است، پس جانش در امان است؛ البته باید خود عبّاد مواظبش باشد تا خطایی از او سر نزند.

معمولاً وقتی فرماندهان لشکرها، جاسوسی را دستگیر می کنند، او را به قتل می رسانند؛ اما پیامبر دستور قتل این جاسوس بت پرست را نمی دهد و اصلاً او را مجبور به مسلمان شدن هم نمی کند!

ص: ۲۳

---

۱- ۱۹. فأتی به عبّاد بن بشر إلی رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله، فأخبره الخبر، فقال عمر بن الخطّاب: اضرب عنقه، فقال عبّاد: جعلت له الأمان، فقال رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله: امسكه معك يا عبّاد...: إمتاع الأسماع ج ۹ ص ۲۳۰.

آیا فکر نمی کنی ما باید پیامبر را دوباره بشناسیم؟

پیامبر می خواهد با این کار خود به همه تاریخ پیام بدهد که این لشکر برای مسلمان کردن یهودیان نمی رود! این لشکر می رود تا یهود را به جای خود بشانند. یهودیان بارها برای نابودی اسلام توطئه کرده اند. فقط پیامبر می خواهد کاری کند که آنها از دشمنی خود دست بکشند.

اکنون پیامبر به گروه دیگری دستور می دهند تا به سوی خیبر بروند و مواظب باشند تا جاسوسان، خبر آمدن ما را به خیبر نبرند.

خورشید در حال غروب است، برای خواندن نماز توقف کوتاهی خواهیم داشت و بعد از نماز به حرکت ادامه خواهیم داد. فرصت کم است و ما باید هر چه زودتر خود را به خیبر برسانیم.

سکوت سرتاسر بیابان را فرا گرفته است و همه جا تاریک است و خستگی بر همه غلبه کرده است. این لشکر از صبح تا به حال راه رفته است. هیچ کس دیگر نای راه رفتن ندارد.

ناگهان صدای زیبایی به گوش می رسد، یک نفر شعر حماسی می خواند. این شعر آن قدر زیباست که همه را به شور و شوق می آورد. گوش کن: «وَاللّٰهُ لَوْلَا اَنْتَ مَا اهْتَدَيْنَا...خدایا! اگر لطف تو نبود ما هرگز به نور ایمان هدایت نمی شدیم. اگر تو نبودی ما حق را نمی شناختیم و نماز نمی خواندیم.

بار خدایا! پایداری در راه خودت را به ما کرامت کن و ما را در این راه، ثابت قدم بگردان».

او شعر حماسی خود را می خواند. شوری در همه لشکر می افتد. دیگر از خستگی هیچ خبری نیست. آری، این هنر است که می تواند این چنین در روح و جان انسان اثر کند.

همه می خواهند بدانند این هنرمند کیست که چنین وقت شناس بود و با هنرش جانی تازه به همه داد.

در زیر نور ماه، چهره خندان پیامبر هویداست. پیامبر دوست دارد این شاعر را بشناسد.

نام او «عامر» است، پسر سنان. پیامبر در حق او دعا می کند و می گوید: «خدایا! رحمت خود را بر او نازل کن».<sup>(۱)</sup>

کسانی که این دعای پیامبر را می شنوند می فهمند که عامر به زودی شهید خواهد شد، زیرا همه می دانند اگر پیامبر برای کسی، این گونه دعا کند شهادت نصیبش می شود!

صورت عامر از شادی می درخشد، همه به او تریک می گویند، من در تعجب از این رسم غریب هستم. پادشاهان به شاعران خود پول و سکه می دهند و پیامبر مهربانی به شاعر خود وعده شهادت می دهد!

خوشا به حال تو ای عامر که وعده شهادت را از پیامبر گرفتی.

چه چیزی بهتر از این که جانت را در راه دوست قربانی کنی! \* \* \* امشب تو در خیمه خودت در خواب هستی، زیرا امروز خیلی خسته شده ای. ولی من نمی دانم چرا خوابم نمی برد. از خیمه بیرون می آیم. نگاهی به آسمان می کنم. هیچ ستاره ای در آسمان نمی بینم. هوا ابری است.

ص: ۲۵

---

۱- ۲۰. وسمع النبي صلى الله عليه و آله في مسيره إلى خيبر سوق عامر بن الأكوع بقوله: لا هم لولا أنت ما اهتدينا... فقال صلى الله عليه و آله: رحمه الله. قال رجل: وجبت يا رسول الله، لولا امتقنا به، وذلك أن النبي ما استغفر قط لرجل يخصه إلا استشهد: مناقب آل أبي طالب ج ۱ ص ۷۵، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۱۹ و ج ۲۰ ص ۱۹۹ و ج ۲۱ ص ۲، وراجع: الغدير ج ۲ ص ۶ و ج ۷ ص ۲۰۶؛ وکان عامر رجلاً شاعراً، فنزل يحدو ويقول: اللهم لولا أنت ما اهتدينا... فقال رسول الله صلى الله عليه و آله من هذا الحادي؟ قالوا: ابن الأكوع، قال: يرحمه الله...: مسند أحمد ج ۴ ص ۴۷، سنن الدارمی ج ۲ ص ۲۲۱، وراجع: صحيح البخاری ج ۵ ص ۷۲ و ج ۷ ص ۱۰۷، صحيح مسلم ج ۵ ص ۱۸۶، فضائل الصحابه ص ۴۴، السنن الكبرى للبيهقي ج ۴ ص ۱۶، مجمع الزوائد ج ۸ ص ۱۲۹، السنن الكبرى للنسائي ج ۵ ص ۶۹، المعجم الكبير ج ۷ ص ۳۲، كنز العمالي ج ۱۳ ص ۴۴۹، تفسير الثعلبي ج ۹ ص ۴۹، الطبقات الكبرى ج ۳ ص ۵۲۷، تاريخ مدينة دمشق ج ۲۸ ص ۱۰۴، أسد الغابه ج ۳ ص ۸۲، البدايه والنهائيه ج ۴ ص ۲۰۸، إمتاع الأسماع ج ۹ ص ۳۰۳، السيره النبويه لابن هشام ج ۳ ص ۳۴۶.

صدای رعد و برق هم به گوشم می رسد. شاید در آن دور دست ها هم باران می بارد.

الله اکبر! الله اکبر!

صدای اذان بلال است که همه را به نماز فرا می خواند. همه در صف های منظم به نماز می ایستند.

بعد از نماز سریع خیمه ها جمع می شود، همه آماده حرکت می شوند.

ما باید از آن مسیر کوهستانی برویم تا از چشم دشمن پنهان بمانیم. مسیر حرکت ما سخت تر می شود. باید از سنگلاخ ها عبور کنیم تا بتوانیم آنها را غافلگیر کنیم.

خدای من! چقدر آب در اینجا جمع شده است!

راه بسته شده است، الآن چگونه از اینجا عبور کنیم؟

تو نگاهی می کنی و می خندی و می گویی: این که چیزی نیست، این آب عمق زیادی ندارد، درست است که پاهایمان خیس می شود؛ اما می توانیم از آن عبور کنیم.

یکی از همراهان ما با نیزه ای به این طرف می آید. او آرام وارد آب می شود، آب تا زانوی او می رسد. جلوتر می رود، آب تا سینه او می رسد. او با نیزه به جلوی پای خودش می زند، نیزه به زمین نمی خورد، وای! آنجا درّه بزرگی است که از آب پر شده است.

از اوّل فصل زمستان تا به حال، هر چه باران در اطراف باریده است در این درّه جمع شده و دریاچه ای درست شده است.

اکنون چه باید بکنیم؟ دو طرف ما کوه ها سر به فلک کشیده اند. از کوه که



نمی توان بالا رفت. باید برگردیم و از راه اصلی برویم؛ اما از راه اصلی رفتن همان و با خبر شدن یهودیان خیبر همان!!

پیامبر به لطف خدا امیدوار است. او می داند که خدا او را یاری خواهد کرد.

اکنون موقعی است که باید دعا کرد. خدا وعده داده است که دوستان خود را یاری می کند.

پیامبر رو به قبله می ایستد و دست به دعا بر می دارد: «بار خدایا! امروز نشانه ای از لطف و رحمت خود را برای ما بفرست همان گونه که پیامبران را یاری کردی».

آنگاه نزدیک آب ها می رود و عصای خود را بر آب می زند. تاریخ تکرار می شود. موسی (علیه السلام) وقتی می خواست از رود نیل عبور کند عصایش را به رود نیل زد. رود نیل شکافته شد و بنی اسرائیل از آن شکاف عبور کردند.

من منتظرم آب شکافته شود! اما خبری نمی شود. نمی دانم چه بگویم. آیا مقام پیامبر ما از موسی (علیه السلام) کمتر است؟ هرگز! مگر عصای موسی (علیه السلام) در دست پیامبر ما نیست؟ مگر همه آنچه پیامبران داشته اند یکجا در وجود پیامبر اسلام جمع نشده است؟ پس چرا آب شکافته نمی شود؟

صدای پیامبر به گوشم می خورد: «ای یارانم! نام خدا را بر زبان جاری کنید و پشت سر من بیایید».

پیامبر از روی آب عبور می کند، یارانش هم پشت سر او می روند، هیچ کس پایش خیس نمی شود. آب برای آنان چون سنگ سخت شده است. لشکر اسلام از روی آب عبور می کند. به راستی که این از معجزه موسی (علیه السلام) بالاتر است!

اکنون می فهمم چرا در این مسیر از جاسوسان یهود هیچ خبری نیست. یهودیان می دانند که این مسیر فرعی در این فصل سال دچار آب گرفتگی می شود و

هیچ کس نمی تواند از اینجا عبور کند. آنها همه نیروهای اطلاعاتی خود را در مسیر اصلی مستقر کرده اند.

اکنون همه مردم خیبر در کمال آرامش هستند زیرا هیچ خبری از طرف جاسوسان نرسیده است، آنها خیال می کنند که هیچ خطری خیبر را تهدید نمی کند. آنها نمی دانند که خدا پیامبرش را یاری کرد و لشکر اسلام از این مسیر فرعی عبور کرد و به زودی به شهر آنها خواهد رسید. (۱)

ص: ۲۸

---

۱ - ۲۱. لَمَّا خَرَجْنَا إِلَىٰ خَيْبَرَ فَإِذَا نَحْنُ بِوَادٍ مَّلَانِ مَاءٍ، فَقَدَرْنَا أَرْبَعَ عَشْرَةَ قَامَةً... فَنَزَلَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالَ: اللَّهُمَّ إِنَّكَ جَعَلْتَ لِكُلِّ مَرْسَلٍ عِلْمَهُ، فَأَرْنَا قَدْرَتَكَ. فَرَكِبَ وَعَبَّرَتِ الْخَيْلُ وَالْإِبِلُ، لَا تَنْتَدِي حَوَافِرَهَا وَأُخْفَافَهَا: الْخَرَائِجُ وَالْجَرَائِحُ ج ۱ ص ۵۴، الْبَدَايَةُ وَالنِّهَايَةُ ج ۶ ص ۳۱۱، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ۱۶ ص ۴۱۰ وَج ۲۱ ص ۲۸.

## ما برای غارت نیامدیم!

ما فاصله زیادی تا خیبر نداریم. در پای آن کوه ها که می بینی شهر خیبر بنا شده است. فکر می کنم ما تا ساعتی دیگر به آنجا برسیم.

خورشید غروب کرده است و ما به مسیر خود ادامه می دهیم. در زیر نور ضعیف ماه، نخلستان های بزرگی دیده می شود. خرماهای خیبر که آوازه آن در همه جا پیچیده است از همین نخلستان ها می باشد.

پیامبر دستور می دهد تا نزدیک تر نویم. او دوست ندارد که شب هنگام، دشمن خود را دچار ترس کند. او هیچ گاه در شب به دشمن حمله نمی کند.

امشب در اینجا اتراق می کنیم و صبح زود به سوی قلعه های خیبر خواهیم رفت.

پیامبر از دور نگاهی به سرزمین خیبر می کند، دست رو به آسمان می گیرد و با خدای خویش سخن می گوید: «ای کسی که آسمان ها و زمین از آن توست. از تو می خواهم که خوبی های این سرزمین را روزیم کنی و از سختی ها و بدی های این سرزمین به تو پناه می آورم.»<sup>(۱)</sup>

اردوگاه لشکر در همین نقطه برپا می شود، همه مشغول برپا کردن خیمه های خود می شوند.

ص: ۲۹

---

۱- ۲۲. إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمَّا أَشْرَفَ عَلَى خَيْبَرَ قَالَ لِأَصْحَابِهِ: قَفُوا، ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَمَا أَظْلَلَن، وَرَبَّ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ وَمَا أَقْلَلَن، وَرَبَّ الشَّيَاطِينِ...: مجمع الزوائد ج ۱۰ ص ۱۳۴، المعجم الكبير ج ۲۲ ص ۳۵۹، المنتخب من ذيل المذيل ص ۸۶، البدايه والنهائيه ج ۴ ص ۲۰۸، إمتاع الأسماع ج ۱ ص ۳۰۶، السيره النبويه لابن هشام ج ۳ ص ۷۹۲، عيون الأثر ج ۲ ص ۱۳۴، السيره النبويه لابن كثير ج ۳ ص ۳۴۷، السيره الحلبيه ج ۲ ص ۷۲۹.

عده ای از سربازان به دستور پیامبر برای شناسایی منطقه می روند. آنها مأموریت دارند در همه نقاط حساس مستقر شوند و راه ها را به تصرف خود درآورند. \* \* \* بعد از خواندن نماز صبح، همه آماده می شوند، باید تا هوا تاریک است خودمان را به قلعه ها برسانیم...

ما در نزدیکی قلعه ها هستیم، یهودیان در خواب ناز هستند. هوا کم کم روشن می شود. نگاه کن! قلعه های محکم خیبر را می گویم، آنها بر بالای تپه ها ساخته شده اند.

فراموش نکن که خیبر نام همه این سرزمین است. به هفت قلعه و نخلستان های بزرگی که در این اطراف هستند منطقه خیبر می گویند؛ امّا هر قلعه برای خودش نامی دارد. آیا می خواهی نام این هفت قلعه را برای تو بگویم: ناعِم، قَموص، شَقّ، نطاه، سَلالم، وَطیح، کتیبه. (۱)

آیا آن قلعه را می بینی که از همه بزرگ تر و بسیار محکم است؟

آن قلعه قَموص است که آوازه اش همه جا را فرا گرفته است. (۲)

سران یهود و نیروهای اصلی سپاه یهود در آنجا مستقر هستند. در بقیه قلعه ها، مردم عادی یهود که بیشتر کشاورز هستند زندگی می کنند. (۳)

همه قدرت و اقتدار یهود در این قلعه خلاصه می شود، به همین جهت مردم قلعه قَموص را به نام قلعه خیبر می شناسند.

اکنون همه منطقه در محاصره ما قرار می گیرد، همه نیروها به صورت منظم و مرتب ایستاده اند. خود پیامبر هم در جلوی لشکر قرار دارد.

ص: ۳۰

۱- ۲۳. تشمل هذه الولاية على سبعة حصون ومزارع ونخل كثير، وأسماء حصونها: حصن ناعم، القموص، الشقّ، النطاه، سلالم، الوطیح، الكتیبه: معجم البلدان ج ۲ ص ۴۰۹؛ وقد كانت لهم ستّة حصون: الشقّ، والنطاه، والقموص، والكتیبه، والسلالم، والوطیح: شرح السير الكبير ج ۱ ص ۵۵؛ واعلم أنّ خير كانت ستّة حصون: الشقّ، والنطاه، والكتیبه، والسلالم، والغموس، والوطیح: المبسوط للسرخسی ج ۱۵ ص ۳.

۲- ۲۴. وكان من أشدّ حصونهم وأكثرها رجالاً القموص: أعلام الوری ج ۱ ص ۲۰۷، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۱؛ وهي ستّة حصون: السلالم، والقموص، والنطاه والقصاره، والشقّ، والمربطه، وفيها عشرون ألف مقاتل... وكان قموص من أشدّها وأمنعها، وهو الحصن التذي كان فيه مرحب: تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۵۶.

۳- ۲۵. از این عبارت هم استفاده می شود که قلعه قَموص قلعه اصلی بوده است: وفي حمل أمير المؤمنين عليه السلام الباب يقول الشاعر: إنّ امرءاً حمل الرّجاج بخيبر يوم اليهود بقدره للمؤدّ/ حمل الرّجاج رجاج باب قَموصِها...: الإرشاد ج ۱ ص ۱۲۹، نهج الإيمان لابن جبر ص ۳۲۶. مناقب آل أبي طالب ج ۲ ص ۱۲۶، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۱۷ و ج ۴۱ ص ۲۸۱، الغدير ج ۶ ص



درب یکی از قلعه‌ها باز می‌شود، من فکر می‌کنم که الآن جنگجویان یهود بیرون می‌ریزند و به سوی ما حمله می‌کنند. همه آماده می‌شویم. شمشیرها در دست ما قرار دارد.

تو به درب قلعه نگاه می‌کنی و می‌بینی عدّه‌ای با بیل و کلنگ از قلعه خارج می‌شوند. خنده‌ات می‌گیرد و می‌گویی: این‌ها می‌خواهند با بیل و کلنگ به جنگ ما بیایند! مگر آنها شمشیر ندارند؟

همسفرم! اینان کشاورزان معمولی هستند که می‌خواهند برای آبیاری نخلستان‌های خود بروند. جنگجویان و فرماندهان قلعه قَمُوص کنار همسرانشان در خواب خوش هستند. چه کسی حال دارد صبح به این زودی از خواب بیدار شود؟<sup>(۱)</sup>

کشاورزان از دور به ما نگاه می‌کنند، لشکری را می‌بینند که روبروی قلعه صف بسته‌اند.

اوّل خوشحال می‌شوند. خیال می‌کنند که ما همان مردم فدک هستیم که به یاری آنها آمده‌ایم. تعجب می‌کنند که چرا بی‌خبر آمده‌ایم!

وقتی قدری نزدیک‌تر می‌شوند، یکی از آنها فریاد می‌زند: «به خدا قسم! این لشکر محمد است!»<sup>(۲)</sup>

ناگهان همه، بیل‌ها و کلنگ‌های خود را رها می‌کنند و فرار می‌کنند، آنها خیلی می‌ترسند و به سوی قلعه می‌دوند.

پیامبر این صحنه را می‌بیند و به یاد وعده الهی می‌افتد و آن را به فالِ نیک می‌گیرد و می‌گوید: «یهودیان به زودی شکست خواهند خورد»<sup>(۳)</sup>.

ص: ۳۱

---

۱- ۲۶. فلما نزل بساحتهم لم يتحرّكوا تلك الليلة ولم يصيح لهم ديك، حتى طلعت الشمس وأصبحوا أفئدتهم تخفق: الطبقات الكبرى ج ۲ ص ۱۰۶، إمتاع الأسماع ج ۱ ص ۳۰۷.

۲- ۲۷. فلما رأى رسول الله صلى الله عليه وآله والجيش نادوا: محمد والخميس معه! وأدبروا هرباً: الدرر ص ۱۹۷؛ قالوا: محمد والله محمد والخميس! ثم رجعوا هرباً: السنن الكبرى للبيهقي ج ۲ ص ۲۳۰، شرح معاني الآثار ج ۳ ص ۲۰۸، الثقات ج ۲ ص ۱۱، البدايه والنهايه ج ۴ ص ۲۰۹، السيره النبويه لابن هشام ج ۳ ص ۷۹۳.

۳- ۲۸. فأتينا خيبر وقد خرجوا بمساحيهم وفوسهم ومكاتلهم، وقالوا: محمد والخميس، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: الله أكبر، خربت خيبر: صحيح ابن حبان ج ۱۶ ص ۱۹۴، وراجع: الدرر لابن عبد البر ص ۱۹۷، الكامل لابن عدي ج ۴ ص ۲۶۲، البدايه والنهايه ج ۴ ص ۲۰۹، السيره النبويه لابن هشام ج ۳ ص ۷۹۳، عيون الأثر ج ۲ ص ۱۳۴، السيره النبويه لابن كثير ج ۳ ص ۳۴۸، السيره الحلبيه ج ۲ ص ۷۳۰.

\* \* \* ساعتی می گذرد، خبر به همه قلعه ها می رسد. ترس بر دل همه یهودیان سایه می افکند. آنها باور نمی کردند که این چنین در محاصره لشکر اسلام قرار بگیرند.

بالای برج ها، نگهبانان مستقر می شوند و همه نیروها بسیج می شوند.

ستاد فرماندهی در قلعه قموص تشکیل جلسه می دهد. رهبران و فرماندهان یهود در این جلسه شرکت کرده اند. فرماندهان سپاه با هم اختلاف نظر دارند: عده ای اصرار می کنند که باید حالت دفاعی به خود بگیریم. آنها چنین می گویند: «قلعه های ما بسیار محکم است و ذخیره غذایی هم به اندازه یکسال داریم پس باید در قلعه های خود سنگر بگیریم و با طول کشیدن محاصره، لشکر محمد ناچار به ترک اینجا خواهد شد؛ زیرا او ذخیره غذایی زیادی ندارد و تدارکات بین مدینه تا خیبر بسیار سخت است. او بیش از یک ماه نمی تواند در اینجا دوام بیاورد».

اما گروه دیگر معتقد هستند که ما باید حالت تهاجمی به خود بگیریم. آنها می گویند: «اگر لشکر در داخل قلعه مستقر شود با گذشت زمان سپاه ما روحیه خود را از دست می دهند. نیروهای جنگی ما چندین برابر لشکر محمد است و ما می توانیم لشکر را در بیرون قلعه مستقر کنیم و به آنها حمله کنیم. این که صبر کنیم تا محمد خودش از اینجا برود نتیجه ای جز ذلت برایمان ندارد».

جلسه به طول می انجامد، سران یهود نمی دانند کدام نظر را قبول کنند. در این میان یکی می گوید: «خوب است ما صبر کنیم تا کسانی که به ما وعده یاری داده اند به ما بپیوندند. وقتی چهار هزار جنگجو از قبیله غطفان به اینجا بیایند می توانیم همزمان حمله کنیم».

این نظر مورد قبول واقع می شود و فعلاً از بیرون آمدن نیروها از قلعه و مقابله با لشکر اسلام جلوگیری می شود. \* \* \* اسب سواری به سوی ما می آید، او نزد پیامبر می رود. او خبر آورده که جنگجویان قبیله غطفان به سوی خیبر می آیند. آنها چهار هزار نفر هستند.

لشکر اسلام آمادگی پیدا می کند تا در مقابل حمله احتمالی آنها مقاومت کند.

بعد از ساعتی، لشکر غطفان از راه می رسد، می بیند که منطقه خیبر توسط لشکر اسلام محاصره شده است. آنها نمی توانند به این سادگی ها وارد قلعه ها شوند. آنها باید ابتدا با لشکر اسلام وارد جنگ شوند.

آنها قدری با خود فکر می کنند و می گویند ما نباید قبل از یهود جنگ را آغاز کنیم و در فاصله دور از قلعه ها اردو می زنیم.

یک ساعت به غروب خورشید مانده است و لشکر به اردوگاه برمی گردد. ناگهان صدای گوسفندان زیادی به گوش می رسد. تعجب می کنی. برمی خیزی و به آن سو نگاه می کنی. خدای من! یک گله گوسفند!

چوپانی سیاه پوست همراه این گله است. او بی خبر از همه جا به این سو می آید. ظاهراً چند روز قبل، گوسفندان را برای چرا به کوه های اطراف برده است و امروز باز می گردد.

او از کنار اردوگاه عبور می کند، هیچ کس به او کار ندارد، گوسفندان را به سوی قلعه برده، یهودیان درب قلعه را باز می کنند و گله وارد می شود.

آنها خیلی تعجب می کنند و با خود می گویند: محمد می توانست این گله گوسفند



را به غنمیت بگیرد اما چرا این کار را نکرد؟ همه می دانند در این شرایط تهیه غذا برای لشکری بزرگ، کار مشکلی است. (۱)

آنها می فهمند که محمد برای غارت اموال آنها به اینجا نیامده است. \* \* \* فردا روز بسیار مهمی است، اگر لشکر خیبر از قلعه ها بیرون بیایند و به ما حمله کنند و در همان زمان، جنگجویان غطفان هم از پشت سر ما هجوم بیاورند شرایط برای ما سخت خواهد شد.

خدایا! خودت ما را کمک کن!

این دعایی است که من با تمام وجود می کنم. امیدوار هستم که خداوند امروز، لشکر اسلام را یاری خواهد کرد.

شب فرا می رسد، و من تصمیم می گیرم به اردوگاه قبیله غطفان بروم بینم آنجا چه خبر است، می دانم این کار خطرناکی است؛ اما حس کنجکاوی آرامم نمی گذارد.

آهسته و با احتیاط به اردوگاه آنها نزدیک می شوم. آنجا چند نگهبان ایستاده اند. باید از پشت آن خیمه بروم تا مرا نبینند. خدایا! تو خودت کمک کن!

خوب است پشت این خیمه مخفی شوم. صدایی به گوشم می رسد، گویا چند نفر دارند با هم سخن می گویند:

— چرا ما باید به خاطر این یهودی ها خود را درگیر جنگ با محمد کنیم؟

— راست می گوید. ما عرب هستیم و محمد نیز عرب است. قسم به بت بزرگی که می پرستیم محمد برای ما بهتر از این یهودیان می باشد.

ص: ۳۴

---

۱- ۲۹. اِنِّی کنت اَجیر لَصاحب هَذَا الغنم، وهی اَمانه عندی، فَکیف اَصنع بها؟: عیون الأثر ج ۲ ص ۱۴۷، السیره النبویه لابن هشام ج ۳ ص ۸۰۶، سبل الهدی والرشاد ج ۵ ص ۱۴۴، السیره الحلبیه ج ۲ ص ۵۲۴.

\_\_\_ این یهودیان سال‌ها پیش به سرزمین ما آمدند و اینجا را تصرف کردند. آنها باید به وطن خود، شام بروند. این سرزمین مال پدران ماست. اینجا فقط مال ما عرب‌هاست.

\_\_\_ آخر چرا ما باید با محمد و یارانش که هموطنان ما هستند، جنگ کنیم؟

\_\_\_ مگر فراموش کردید که یهودیان به ما وعده داده‌اند که خرمای یک سال خیر را به ما بدهند. این پول بسیار زیادی است.

\_\_\_ از کجا می‌دانید که ما به این پول خواهیم رسید؟ تا امروز محمد در همه جنگ‌ها پیروز شده است.

\_\_\_ نگاه کنید، یهودیان خودشان در قلعه‌های محکم هستند و زن و بچه آنها در امنیت هستند؛ اما ما چه؟ زن و بچه‌های ما در چادرهایی در بیابان هستند و هیچ پناهی ندارند.

\_\_\_ راست می‌گویید، اگر ما وارد جنگ با محمد بشویم لشکر او اول به ما حمله خواهد کرد زیرا ما هیچ پناهی نداریم.

\_\_\_ به راستی وقتی محمد به ما حمله کند آیا یهودیان به یاری ما خواهند آمد؟ آیا پناهگاه خود را ترک خواهند کرد؟

\_\_\_ هرگز، آنها هیچ‌گاه به خاطر ما جانشان را به خطر نخواهند انداخت. مگر نمی‌دانی که یهود هیچ چیز را به اندازه جان‌هایش دوست ندارد.

اکنون سکوت بر فضای خیمه حکم فرما می‌شود. همه به فکر فرو می‌روند.

مثل این که من کنار خیمه سران قبیله غطفان هستم. خیلی دلم می‌خواهد بدانم که آنها چه تصمیمی می‌گیرند.

یک نفر به این سو می آید، من باید در جایی مخفی شوم تا مرا نبیند. سریع از آن خیمه دور می شوم. آنجا گودالی است، خوب است آنجا مخفی شوم.

حیف شد کاش می توانستم بفهمم آنها چه تصمیمی خواهند گرفت، اما فعلاً باید از جای خود تکان نخورم و گرنه کارم تمام است.

آن قدر خسته ام که چشمانم را خواب گرفته. خوب است ساعتی بخوابم و وقتی که همه خواب رفتند فکری بکنم.

صدایی مرا از خواب بیدار می کند: «ای قوم غطفان! بیدار شوید! به قبیله ما حمله شده است، زنان و دختران ما را اسیر کردند، اموال ما را به غارت بردند! بشتابید خانواده خود را نجات دهید!».

چه خبر شده است؟ هنوز هوا تاریک است. چند ساعت دیگر تا صبح باقی است. جنگجویان غطفان سریع برمی خیزند و آماده حرکت می شوند. تا چشم به هم بزنی همه سوار اسب ها شده اند و به سوی قبیله خود حرکت می کنند.

آیا لشکر اسلام به قبیله آنها حمله کرده است. خیلی بعید است.

پیامبر هیچ گاه شب به دشمن حمله نمی کند. پس چه خبر شده است؟

شاید یکی از قبیله های دیگر به آنها حمله کرده باشد. وقتی آنها زنان و کودکان و اموال خود را بدون هیچ نیروی دفاعی باقی گذاشتند و به اینجا آمدند باید پیش بینی می کردند که دشمن به طمع مال و ناموسشان به قبیله آنها حمله کند.

اکنون با خیال راحت از مخفیگاه خود خارج می شوم. خوب است این خبر را برای لشکر اسلام ببرم.

وقتی به اردوگاه می رسم می فهمم که همه خوشحال هستند، آنها از فرار کردن

قبیله غطفان با خبر هستند و خدا را شکر می کنند. این کار خدا بود که آنها را از این سرزمین فراری داد. (۱) \* \* \* هوا کاملاً روشن شده است. روز دومی است که ما در سرزمین خیبر هستیم.

پیامبر نیروهای خود را آماده می کند و همه مسلمانان در ستون های منظم قرار می گیرند.

نمی دانم آیا خبر رفتن قبیله غطفان به یهودیان رسیده است یا نه؟ حتماً نگرهبانانی که بالای قلعه ها هستند متوجه جای خالی آنها شده اند.

باید صبر کنیم ببینیم، برای جنگ به بیرون از قلعه خواهند آمد یا نه؟

ساعتی می گذرد، هنوز هیچ خبری نیست. جنگجویان یهود نمی خواهند از قلعه ها بیرون بیایند.

آنجا را نگاه کن! درب قلعه باز می شود و گله گوسفند همراه با همان چوپان سیاه پوست بیرون می آید و درب قلعه بسته می شود. گویا یهودیان یقین دارند که پیامبر هرگز این گوسفندها را غارت نخواهد کرد. گله گوسفند از کنار ما عبور می کند و به سوی چراگاه می رود.

چند روز می گذرد، یهودیان فعلاً خیال جنگ ندارند و درون قلعه های خود پناه گرفته اند. آذوقه و غذا در لشکر اسلام رو به اتمام است. در این فصل زمستان چیزی جز علف برای خوردن پیدا نمی شود. بعضی از افراد به خاطر خوردن علف ها دچار بیماری شده اند.

هر روز صبح گله گوسفند از کنار ما عبور می کند و ما با گرسنگی به آنها نگاه

ص: ۳۷

---

۱ - ۳۰. حتی إذا ساروا منقله سمعوا خلفهم فی أموالهم وأهلهم حسياً، ظنوا أنّ القوم قد خالفوا إليهم، فرجعوا إلى أعقابهم، فأقاموا في أموالهم وأهلهم، وخلقوا بين رسول الله صلى الله عليه وآله وبين خيبر: تاريخ الطبري ج ۲ ص ۲۹۸، البدايه والنهائيه ج ۴ ص ۲۰۷، السيره النبويه لابن هشام ج ۳ ص ۷۹۳، عيون الأثر ج ۲ ص ۱۳۵، السيره النبويه لابن كثير ج ۳ ص ۳۴۵.

می کنیم. ما برای جنگیدن، نیاز به غذای مقوی داریم؛ اما هیچ کس به آن گوسفندان، دست درازی نمی کند. (۱) \* \* \*

گروهی خدمت پیامبر می رسند، و از او می خواهند برای آذوقه و غذای لشکر اسلام فکری بکنند. اگر این طور پیش برود تا چند روز همه قدرت خود را از دست خواهیم داد. با ضعف و گرسنگی نمی توان به جنگ یهودیان رفت.

پیامبر دست به دعا بر می دارد و از خداوند می خواهد که از خزانه غیب، روزی تازه ای برای ما برساند. (۲)

لبخند بر چهره پیامبر نمایان می شود. او به مسلمانان وعده می دهد که به زودی خداوند روزی آنها را می رساند.

خورشید غروب می کند و هوا تاریک می شود. هر شب گروهی تا صبح در اطراف اردوگاه نگهبانی می دهند تا مبادا یهودیان شیخون بزنند. امشب هم نوبت من و توست که نگهبانی بدهیم.

لشکریان در خیمه ها خوابیده اند. ما آتشی روشن کرده ایم تا قدری گرم شویم.

بگیریدش! نگذارید فرار کند!

این صدای یکی از نگهبانان است. چه خبر شده است؟ یک سیاهی آن طرف راه می رود.

همه شمشیر می کشند و به سوی او می روند. حتماً یکی از یهودیان است که نقشه ای در سر دارد و می خواهد به مسلمانان آسیبی بزند. نکند برای جاسوسی آمده باشد؟

ص: ۳۸

---

۱- ۳۱. إِنَّهُ أَتَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهُوَ مُحَاصِرُ لِبَعْضِ حِصُونِ خَيْبَرَ وَمَعَهُ غَنَمٌ لَهُ، وَكَانَ أَجِيرًا لِرَجُلٍ مِنَ الْيَهُودِ...:  
السيرة النبوية لابن هشام ج ۳ ص ۸۰۶، سبل الهدى والرشاد ج ۵ ص ۱۴۴، السيرة الحلبية ج ۲ ص ۵۲۴.

۲- ۳۲. اللَّهُمَّ افْتَحْ أَكْثَرَ الْحِصُونِ طَعَامًا وَوُدْكَ: السيرة الحلبية ج ۲ ص ۷۴۱.

یکی فریاد می زند: شمشیرت را بیانداز و دستت را بالا بگیر تو محاصره شده ای!

آن یهودی هم دستش را بالای سرش می گیرد. جلو می رویم، او هیچ سلاحی همراه ندارد. خطری ما را تهدید نمی کند. (۱)

در این هنگام عُمَر بن خَطَّاب از راه می رسد. گویا او هم سر و صدای ما را شنیده است. وقتی نگاه او به این مرد یهودی می افتد دستور می دهد: «زود گردنش را بزیند».

یکی از نگهبانان شمشیر خود را بالا می برد تا او را به قتل برساند. مرد یهودی می گوید: این کار را نکنید، من برای یاری شما آمده ام. خواهش می کنم فقط مرا پیش محمّد ببرید. (۲)

چند نفر از نگهبانان می گویند شاید او راست بگوید! آیا بهتر نیست او را نزد پیامبر ببریم؟

به سوی خیمه پیامبر حرکت می کنیم، آن مرد یهودی هم همراه ماست. آیا در این وقت شب پیامبر بیدار است؟

نزدیک خیمه پیامبر که می رسیم متوجه می شویم او مشغول خواندن نماز شب است. بعد از لحظاتی ما این مرد را نزد پیامبر می بریم.

وقتی نگاه آن یهودی به پیامبر می افتد می گوید:

\_\_\_ ای محمّد! من از قلعه «نطاه» آمده ام. امشب مردم آنجا به قلعه دیگر رفته اند.

\_\_\_ برای چه؟

ص: ۳۹

- 
- ۱- ۳۳. کان صلی الله علیه و آله یناوب بین أصحابه فی حراسه اللیل، فلَمَّا کانت اللیله السادسه من السبع استعمل صلی الله علیه و آله عمر، فطاف بأصحابه حول العسکر وفرّقهم...: إمتاع الأسماع ج ۹ ص ۲۳۲، السیره الحلبیه ج ۲ ص ۷۳۲.
- ۲- ۳۴. فأمر به عمر أن یضرب عنقه، فقال: اذهب بی إلی نبیکم حتّی أکلمه، فأمسک عنه: إمتاع الأسماع ج ۹ ص ۲۳۲، السیره الحلبیه ج ۲ ص ۷۳۲.

\_\_\_ یهودیان قلعه «نطاه» را خالی کرده اند. شما می توانید فردا آنجا را تصرف کنید.

\_\_\_ در آن قلعه چه چیزی هست؟

\_\_\_ در آنجا انبارهای آذوقه زیادی هست. خرما و عسل و انواع مواد خوراکی در آنجا یافت می شود. همچنین در آن قلعه، سلاح های زیادی هم وجود دارد. ساکنان آنجا فرصت نداشتند که آنها را با خود ببرند.

همه با شنیدن این خبر خوشحال می شوند. مرد یهودی ادامه می دهد:

\_\_\_ فردا من همراه شما می آیم و شما را به آن قلعه راهنمایی می کنم.

\_\_\_ به امید خدا ما فردا به آنجا می رویم.

\_\_\_ من از شما خواسته ای دارم که جان مرا در امان بداری.

\_\_\_ من به تو امان می دهم.

\_\_\_ دلم می خواهد به همسر من نیز امان بدهی. او اکنون در یکی از قلعه هاست.

\_\_\_ باشد، همسر تو هم در امان است. (۱)

لبخندی بر لب های این مرد می نشیند. ظاهراً این مرد دلش به اسلام مایل شده است. این کار خداست که دل ها را منقلب می کند!

پیش بینی می کنم که این مرد روزهای خوبی را کنار همسرش زیر سایه ایمان به خدا و پیامبر سپری خواهد کرد. او امشب خدمت بزرگی به اسلام کرد؛ اما به راستی چرا عُمَر بن خطاب می خواست این مرد را به قتل برساند؟

اگر او امشب کشته می شد معلوم نبود وضعیت ما فردا چگونه می شد، گرسنگی همه ما را از پا در می آورد.

ص: ۴۰

---

۱- ۳۵. فقال رسول الله صلى الله عليه و آله لليهودى: ما وراءك؟ فقال: توننى يا ابا القاسم؟ فقال: نعم، قال: خرجت من حصن النطاه من عند قوم يتسللون من الحصن فى هذه الليله... إمتاع الأسماع ج ۹ ص ۲۳۲، السيره الحلبيه ج ۲ ص ۷۳۲.

اکنون یک سوال ذهن مرا مشغول کرده است: چرا یهودیان تصمیم گرفته اند از قلعه «نطاه» بیرون بروند؟

هر چه فکر می کنم به نتیجه ای نمی رسم، با خود می گویم که خوب است این سوال را از همان مرد یهودی بپرسم.

نزد او می روم و او برایم چنین می گوید: «سران یهود به یاری جنگجویان قبیله غَطَفان دل خوش بودند؛ امّا وقتی آنها فرار کردند به این فکر افتادند که نیروهای قلعه قَمُوص را زیادتر کنند، برای همین دستور انتقال نیروها را دادند».

به یاد آن می افتم که قلعه قَمُوص مهم ترین قلعه این سرزمین است. در این قلعه رهبران بزرگ و فرماندهان یهود مستقر هستند. آنها می خواهند نیروی دفاعی زیادتری در این قلعه باشد برای همین نیروهای قلعه «نطاه» را به آنجا منتقل کرده اند. \*  
\* خورشید روز ششم طلوع می کند و ما آماده می شویم تا همراه پیامبر به سوی قلعه «نطاه» برویم.

قلعه بزرگ، قَمُوص را دور می زنیم و بعد از پیمودن مسافتی به قلعه «نطاه» می رسیم.

اکنون به دیوار قلعه نزدیک می شویم. هیچ نگهبان و سربازی بر بالای دیوار قلعه نیست و ما می توانیم قسمت کوچکی از دیوار را خراب کنیم.

خراب کردن قسمت کوچکی از دیوار ساعت ها وقت می گیرد؛ امّا سرانجام موفق می شویم. چند نفر به داخل می روند و درب قلعه را باز می کنند.



عده ای همراه با آن مردی که اهل این قلعه است وارد قلعه می شوند و به سوی انبارهای آذوقه می روند.

خدای من! چقدر خرما و عسل و گندم! هر چه بخواهی اینجا غذا پیدا می شود!

وقتی پیامبر نگاهش به این نعمت های خدا می افتد خدا را شکر می کند که چقدر زود دعای او را مستجاب کرد.

همه آذوقه ها به اردوگاه منتقل می شود، اکنون دیگر نیاز لشکر اسلام به غذا برای ماه ها بر طرف شده است. (۱)

یهودیان از این موضوع با خبر می شوند. اکنون آنها بسیار ناراحت هستند. آنها تا به حال خیال می کردند اگر در قلعه های خود بمانند لشکر اسلام به خاطر گرسنگی مجبور خواهد شد آنجا را ترک کند؛ اما اکنون می فهمند که این سیاست دیگر هیچ فایده ای ندارد. لشکر اسلام می تواند ماه ها آنها را محاصره کند و در این صورت سربازان یهود، روحیه خود را از دست خواهند داد.

سران یهود باید فکر جدیدی بکنند. آنها باید از حالت دفاعی بیرون بیایند و حالت تهاجمی به خود بگیرند. من فکر می کنم که آنها فردا لشکر خود را به بیرون قلعه بیاورند.

ص: ۴۲

---

۱- ۳۶. فلما أصبح رسول الله صلى الله عليه وآله غزا بالمسلمين إلى النطا، ففتح الله الحصن، فاستخرج ما كان قال اليهودي فيه: إمتاع الأسماع ج ۹ ص ۲۳۳، السيره الحلبيه ج ۲ ص ۷۳۳؛ وراجع السيره النبويه ج ۲ ص ۷۴۱.

## وقتی فرمانده فرار می کند!

صبح روز هفتم فرا می رسد. می توان به راحتی پیش بینی کرد که امروز روز سرنوشت سازی است. امروز اولین روزی است که لشکر اسلام با لشکر یهود رو در رو می شود. (۱)

نگاه کن! چوپان یهودی با گله گوسفند به این سو می آید. او اینجا چه می خواهد؟

من به سوی او می روم و به او می گویم:

\_\_\_ اینجا اردوگاه لشکر اسلام است، برای چه اینجا آمده ای؟

\_\_\_ می خواهم محمد را ببینم، همان که شما او را پیامبر خدا می دانید.

\_\_\_ با او چه کار داری؟

\_\_\_ می خواهم سخن او را بشنوم و ببینم حرف او چیست؟

\_\_\_ چطور شد این تصمیم را گرفتی؟

\_\_\_ من یهودی هستم و سال هاست که چوپانی می کنم. بزرگان یهود به من گفته بودند که محمد شخصی ستمکار است؛ اما این مدت با این که یارانش گرسنه بودند هیچ کس به گوسفندان دست درازی نکرد. آیا چنین شخصی می تواند ستمکار باشد؟ من خودم دیدم که یک سیاه پوست مثل من اذان گوی اوست. او

ص: ۴۳

بین سیاه و سفید فرقی نمی گذارد.

خبر آمدن این چوپان به پیامبر می رسد. دستور می دهد تا او را به خیمه اش ببرند.

چوپان وارد خیمه پیامبر می شود، سلام می کند و می نشیند. پیامبر با محبت و فروتنی به او جواب می دهد. چهره نورانی پیامبر او را مجذوب خود کرده است.

او سوال می کند و جواب می شنود. آرامشی وصف ناشدنی را تجربه می کند. اشک در چشمانش حلقه می زند.

لحظه ای فکر می کند و سرانجام مسلمان می شود. خوشا به حال او که این چنین راه سعادت را می یابد.

اکنون او رو به پیامبر می کند و می گوید: «این گوسفندان در دست من امانت هستند با آنها چه کنم؟».

پیامبر نگاهی به او می کند و می گوید: «ای جوان! این گله، امانتی است که در دست تو است. برو امانت خود را تحویل بده و بعداً به اینجا بیا».

او سخن پیامبر را قبول می کند و گله گوسفندان را به سوی قلعه حرکت می دهد. (۱)

من خیلی نگران هستم، چون نگهبانان از بالای قلعه دیدند که این جوان پیش پیامبر رفت.

نکند وقتی او نزدیک قلعه بشود خطری او را تهدید بکند!

برای این جوان تازه مسلمان چه کاری می توانیم بکنیم؟ بیا از صمیم دل برای او دعا کنیم.

ص: ۴۴

---

۱- ۳۸. منهم الأسود الراعی... فقال: یا رسول الله، اعرض علیّ الإسلام، فعرضه علیه فأسلم... إني كنت أجيراً لصاحب هذا الغنم، وهي أمانة عندي، فكيف أصنع بها؟: عیون الأثر ج ۲ ص ۱۴۷، السیره النبویه لابن هشام ج ۳ ص ۸۰۶، سبل الهدی والرشاد ج ۵ ص ۱۴۴، السیره الحلبيه ج ۲ ص ۵۲۴.

جوان با گله به سوی قلعه می رود. هنوز تا قلعه فاصله ای باقی مانده است که او می ایستد و جلوتر نمی رود.

اکنون او خم می شود و سنگریزه از روی زمین جمع می کند. بعد با سنگریزه ها گله را به سوی درب قلعه هدایت می کند. او در این کار خیلی مهارت دارد، معلوم است سال ها چوپانی کرده است. درب قلعه باز می شود و گوسفندان وارد قلعه می شوند و بعد از آن سریع درب قلعه بسته می شود. چوپان جوان بسیار خوشحال است، او امانت خود را تحویل داده است و می تواند نزد پیامبر باز گردد.<sup>(۱)</sup>

اکنون لشکر اسلام آماده است تا به میدان بیاید. پیامبر تصمیم گرفته است تا یکی از یارانش را به عنوان فرمانده انتخاب کند. او می خواهد تا برای دیگران فرصتی ایجاد کند تا آنها بتوانند استعداد خود را نشان بدهند. در این تصمیم، رمز و رازی است که بعداً کشف خواهد شد.

پیامبر پرچم فرماندهی را در دست دارد و به لشکریان خود نگاه می کند. نگاهش به سعد بن عباده می افتد. او را صدا می زند و پرچم را به دستش می دهد.

حتماً شنیده ای که مسلمانان به دو دسته تقسیم می شوند: مهاجران و انصار. کسانی که اهل مکه هستند و به مدینه هجرت کرده اند، «مهاجران» نامیده می شوند. مردم مدینه هم که پیامبر را یاری کردند «انصار» خوانده می شوند. سعد بن عباده که امروز فرمانده سپاه شده است از انصار است.

لشکر به فرماندهی سعد بن عباده به سوی قلعه قموص حرکت می کند؛ اما از آن طرف، یهودیان هم آماده جنگ شده اند. نگاه کن! درب قلعه باز می شود و سپاه یهود از قلعه بیرون می آید و درب قلعه بسته می شود.

همه سپاه یهود در مقابل لشکر اسلام صف آرائی می کنند. تیراندازهای زیادی در

ص: ۴۵

---

۱ - ۳۹. فأخذ حفنه من الحصی فرمی بها فی وجوهها وقال: ارجعی إلی صاحبک: السیره النبویه لابن هشام ج ۳ ص ۸۰۶ وراجع: عیون الأثر ج ۲ ص ۱۴۷.

در یک طرف سعد بن عباده همراه با یارانش به صف ایستاده اند در طرف دیگر «مَرَحَب» با سربازانش.

مَرَحَب، فرمانده سپاه یهود است. او پهلوان خبیر است. نامش لرزه بر اندام همه می اندازد.

هدف مسلمانان این است هر طور شده خود را به قلعه برسانند و راهی برای نفوذ در آن پیدا کنند. اگر این قلعه فتح شود دیگر کار یهودیان تمام است.

حمله آغاز می شود، صدای شمشیرها به گوش می رسد، گروهی تصمیم می گیرند تا به سوی قلعه پیش روند؛ اما باران تیر می بارد، بیش از پنجاه نفر با تیرها مجروح می شوند.

هرگز نمی توان به این قلعه نفوذ کرد، دیوارهای آن، بسیار بلند و محکم است. آخر چگونه ما می توانیم سنگ های به این محکمی را خراب کنیم؟

در این میان، یکی از یهودیان نگاهش به چوپان سیاه می افتد. از این که او مسلمان شده بسیار ناراحت می شود. تیری را به سوی او پرتاب می کند. تیر می آید و به او اصابت می کند.

تیر به جای حساسی خورده است، خونریزی او شدید است. زمین با خون او سرخ شده است، مسلمانان می دوند تا او را نجات بدهند؛ اما دیگر دیر شده است. روح او به سوی بهشت پر کشیده است.

درگیری ساعتی طول می کشد، ایستادگی هیچ فایده ای ندارد، لشکر اسلام از روی ناچاری، عقب نشینی می کند و به اردوگاه خود باز می گردد.

یهودیان خیلی خوشحال هستند که توانستند در روز اول جنگ مسلمانان را

ص: ۴۶

فریاد شادی یهودیان در فضا می پیچد، آنها خودشان هم باور نمی کردند به این راحتی لشکر اسلام را شکست بدهند. (۱)

یهودیان خیال می کنند که مسلمانان نیروی ذخیره زیادی در اردوگاه دارند برای همین از دنبال کردن مسلمانان فراری خودداری می کنند و به سوی قلعه خود می روند.

سعد بن عباده با لشکر شکست خورده به اردوگاه بر می گردند. تعداد مجروحان زیاد است.

یادت هست وقتی از مدینه حرکت کردیم گروهی از زنان مدینه همراه ما بودند. اکنون آنها مداوای مجروحان را آغاز می کنند.

اکنون پیکر چوپان سیاه را به سوی اردوگاه می برند. به پیامبر خبر می رسد، پیامبر نگاهی به او می کند و می گوید: «او چه مسلمان خوبی بود! می بینم که فرشتگان، خاک از چهره او پاک می کنند». (۲)

خوشا به حال او!

او هرگز نمازی نخواند، هرگز در مقابل خدا سجده ای نکرد؛ اما چنین سعادتمند شد. (۳)

آیا به یاد داری که در میان راه شاعری برای ما شعر خواند؟ آن شب که همه خسته بودیم و با شعر خود جانی تازه در ما دمید. پیامبر آن شب برای او دعا کرد. نگاه کن، او هم به آرزویش که شهادت بود رسیده است. (۴) \* \* \* روز هشتم فرا می رسد و همه به این فکر می کنند که امروز پیامبر پرچم را به چه کسی خواهد داد؟

ص: ۴۷

۱- ۴۱. وسعد بن معاذ ومعه رأيه الأنصار، فأما سعد بن معاذ ففُجرح وحُمل جريحاً: الاحتجاج ج ۱ ص ۴۰۶؛ إن رسول الله صلى الله عليه وآله بعث سعد بن معاذ برأيه الأنصار إلى خيبر، فرجع منهزماً: الاحتجاج ج ۲ ص ۶۴؛ قال المجلسي في بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۱۲: لعلة سعد بن عباده فضُحِف، إذ الفرار منه بعيد، مع أنه مات يوم قرينه ولم يبق إلى تلك الغزوه.

۲- ۴۲. فعرف اليهودي أن غلامه قد أسلم... فقاتل فأصابه سهم فقتله، ولم يصل لله تعالى سجده قط، فاحتمله المسلمون إلى عسكرهم... فقال صلى الله عليه وآله: لقد حسن إسلام صاحبكم، لقد دخلت عليه وإن عنده لزوجتين له من حور العين: سبل الهدى والرشاد ج ۵ ص ۱۲۹.

۳- ۴۳. ومن جمله من قُتل من المسلمين الأسود الراعي: السيره الحلبيه ج ۲ ص ۵۲۴؛ ثم تقدّم إلى ذلك الحصن ليقاتل مع المسلمين، فأصابه حجر فقتله: السيره النبويه لابن هشام ج ۳ ص ۸۰۶، عيون الأثر ج ۲ ص ۱۴۸.

۴- ۴۴. فقتل في هذه الغزاه، رجع إليه سيفه فقتله، فإنه أراد أن يضرب به ساق يهودي فجاءته ذبائته في ركبته...: السيره الحلبيه ج ۲ ص ۷۲۸؛ فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: مات جاهداً مجاهداً: مسند أحمد ج ۴ ص ۴۷، صحيح مسلم ج ۵ ص ۱۸۷،

سنن أبي داود ج ١ ص ٥٧١، سنن النسائي ج ٦ ص ٣٢، السنن الكبرى للبيهقي ج ٨ ص ١١٠، فتح الباري ج ٧ ص ٣٥٨، عون  
المعبود ج ٧ ص ١٥٢، صحيح ابن حبان ج ٧ ص ٤٧٠، المعجم الكبير ج ٧ ص ٨، مسند الشاميين ج ٣ ص ٣٨، أسد الغابه ج ٣  
ص ٨٣، إمتاع الأسماع ج ٩ ص ٣٠٧.

«مهاجران» با خود می گویند: دیروز پیامبر فرمانده لشکر را از «انصار» انتخاب کرد و ما شکست خوردیم. اگر فرمانده از ما انتخاب شود حتماً پیروز می شویم.

پیامبر پرچم را به دست ابوبکر می دهد و از او می خواهد تا به سوی یهود حمله کند. ابوبکر یکی از مهاجران است و امروز فرصت پیدا کرده است تا هنرش را نشان بدهد.

ابوبکر پرچم را به دست می گیرد و حرکت می کند. لشکر یهود از قلعه بیرون آمده و در انتظار لشکر اسلام است. آنها از پیروزی دیروز خود سرمست هستند.

فرمانده سپاه که نامش مَرْحَب است، دستور حمله می دهد، شمشیرها بالا می روند و در دست ها می چرخند. دقایقی می گذرد، مقاومت فایده ندارد. باید فرار کرد، الآن است که همه ما کشته بشویم!

ترس عجیبی بر دل ها می نشیند. در یک چشم به هم زدن، همه لشکر اسلام فرار می کند، دیگر هیچ کس در مقابل دشمن نمی ایستد.

مَرْحَب با خود فکر می کند به راستی آن عظمت لشکر اسلام کجاست؟ نگاه کن، او چگونه می خندد و فرمانده فراری و مسلمانان فراری را مسخره می کند!

ابوبکر همراه با مسلمانان به اردوگاه بر می گردند. آنها فرمانده خود را سرزنش می کنند که چرا شجاعت بیشتری از خود نشان نداد. (۱) \* \* \* با طلوع خورشید روز نهم، بار دیگر لشکر آماده رزم می شود، پیامبر امروز پرچم را به دست عُمَر بن خطاب می دهد تا او هم هنر خویش را نشان بدهد. حتماً می دانی که او هم از مهاجران است.

ص: ۴۸

---

۱- ۴۵. فدعا رسول الله أبا بكر فقال: خذ الراية، فأخذها... فاجتهد فلم يغن شيئاً، فعاد يلوب القوم الذين أتبعوه ويؤابونه: الإرشاد ج ۱ ص ۱۲۶، مدینه المعاجز ج ۱ ص ۱۷۴، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۱۵، كشف الغمّه ج ۱ ص ۲۱۳.



لشکر از اردوگاه حرکت می کند و به سوی قلعه قموص می رود. لشکر یهود که از پیروزی دیروز سرمست هستند در صف های منظم ایستاده و در انتظار هستند.

لشکر اسلام با فرمانده جدید می آیند و روبروی سپاه یهود قرار می گیرند. معلوم است که مسلمانان ترسیده اند؛ اما در این گونه مواقع، همه نگاه ها به فرمانده است. اگر او ثابت و استوار باشد همه روحیه می گیرند. امان از وقتی که خود فرمانده هم ترسو باشد!

عمر نگاهی به لشکر یهود می کند، مَرَحَب آن طرف ایستاده است. هر کس به او نگاه کند ترس بر دلش می نشیند. ناگهان مَرَحَب نعره می زند و شمشیر در دست خود می چرخاند و دستور حمله را صادر می کند.

خیلی عجیب است، اول کسی که فرار می کند جناب فرمانده است! او به جای این که در میدان بایستد و مبارزه کند زودتر از همه فرار می کند. آیا این هنر فرماندهی است؟ وقتی فرمانده این طور باشد تکلیف بقیه معلوم است.

سپاه یهود به دنبال مسلمانان فراری می آیند، آنها می خواهند امروز کار را یکسره کنند.

خدای من! آنها خیمه پیامبر را شناسایی کرده اند و به سوی آن خیمه می آیند. فرمانده فراری خود را در گوشه ای مخفی می کند تا جانش را نجات داده باشد.

مسلمانان هر چه نگاه می کنند، فرمانده خود را نمی بیند. پس خیلی از آنها هم فرار می کنند.

سپاه یهود فاصله زیادی تا خیمه پیامبر ندارد، در این میان یکی از مسلمانان غیور به نام «حُباب» فریاد برمی آورد: کجا فرار می کنید؟

نگاه کن! او چگونه یک تنه به مقابله با سپاه یهود می رود!

اکنون صدای خود پیامبر به گوش همه می رسد که یاران خود را به دفاع فرا می خواند.

مسلمانان بار دیگر جمع می شوند و حمله یهود را دفع می کنند. (۱)

ص: ۴۹

---

۱- ۴۶. حَمَلَتِ الْيَهُودُ حَمْلَةً مَنكَرَةً، فَانْكَشَفَ الْمُسْلِمُونَ حَتَّى انْتَهَوْا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ... فَثَبَتَ الْحَبَابُ بِنِ الْمَنْدَرِ... فَحَضَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْمُسْلِمِينَ عَلَى الْجِهَادِ فَأَقْبَلُوا...: إِمْتَاعَ الْأَسْمَاعِ ج ۱ ص ۳۱۳، السيره الحلبيه ج ۲ ص ۷۴۱.

اکنون آرامش به اردوگاه بازگشته است؛ اما همه شرمنده پیامبر هستند. آنها با خود می گویند به راستی چرا در مقابل دشمن ایستادگی نکردیم؟ مگر ما به وعده های خدا ایمان نداشتیم؟ مگر ما بارها آرزوی شهادت نکرده بودیم؟

آری، وقت امتحان معلوم می شود که چه کسی واقعاً عاشق شهادت است. هنر این نیست که رو به قبله بنشیند و دست به دعا بگیرد و بگویی خدایا شهادت را نصیبم کن! موقعی که دشمن در مقابل تو شمشیر کشیده است و می خواهد خونت را بریزد، اگر فرار نکنی هنر کرده ای!

لشکر شکست خورده به اردوگاه آمده است. عُمر جلو می آید و می خواهد پیش دستی کند. او به پیامبر می گوید که این سربازان همه ترسو هستند و وقتی یهودیان حمله کردند همه آنها فرار کردند.

در این هنگام عدّه ای از مسلمانان به پیامبر می گویند: ای رسول خدا! ما در مقابل یهودی ها ایستاده بودیم و تصمیم داشتیم که با آنها مقابله کنیم؛ اما اول کسی که فرار کرد فرمانده ترسوی ما بود. (۱)

در همه جنگ ها مهم ترین عامل پیروزی، روحیه لشکریان است. اگر سرباز اسلحه نداشته باشد اما روحیه داشته باشد به دشمن حمله می کند، اسلحه او را می گیرد و با همان اسلحه او را می کشد. این یک قانون است؛ اما وقتی فرمانده، اول کسی باشد که فرار می کند، آیا برای سرباز روحیه ای می ماند؟

همه از شرمندگی سرهای خود را پایین می گیرند. پیامبر ناراحت می شود و می گوید: آیا شما باید این گونه از مقابل دشمن فرار کنید؟ (۲)

پیامبر این جمله را سه بار تکرار می کند. نگاه کن! پیامبر چقدر ناراحت است. (۳)

تو رو به من می کنی و می گویی چرا پیامبر کسانی مثل ابوبکر و عُمر را برای

ص: ۵۰

---

۱- ۴۷. وجاء عمر یجبن أصحابه ویجبنونه: شرح أصول الکافی ج ۶ ص ۱۳۰، تفسیر فرات الکوفی ص ۵۷۳، أعیان الشیعه ج ۱ ص ۲۷۰، بحار الأنوار ج ۳۹ ص ۹؛ فدفعها إلی آخر، فرجع یجبن أصحابه ویجبنونه: الأملی للصدوق ص ۶۰۴، الخصال ص ۵۵۵، الإفصاح للمفید ص ۸۶، الاحتجاج ج ۲ ص ۶۴، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۱۱، التفسیر الصافی ج ۵ ص ۳۶۱، کشف الغمّه ج ۱ ص ۲۱۳؛ وراجع المستدرک ج ۳ ص ۳۸.

۲- ۴۸. هكذا تفعل المهاجرون والأنصار، حتی قالها ثلاثاً: الاحتجاج ج ۲ ص ۶۴، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۱۲ و ج ۳۲ ص ۳۴۴.

۳- ۴۹. فبلغ ذلك من رسول الله كل مبلغ، فبات ليله مهموماً: رسائل المرتضى ج ۴ ص ۱۰۳، الشافی فی الأمامه ج ۳ ص ۸۷، بحار الأنوار ج ۳۹ ص ۱۵.

و من فکر می کنم که پیامبر می دانست که این ها خیلی ادعا دارند. پیامبر می خواست به آنها فرصت بدهد تا شایستگی و لیاقت خود را نشان بدهند.

مگر قبول نداری همه کارهای پیامبر از روی حکمت است؟ پیامبر در این سه روز به کسانی که ادعا داشتند، فرصت داد تا بعداً کسی نگوید ما هم می توانستیم کارهای بزرگی بکنیم اگر پیامبر به ما فرصت می داد.

در این مدت خیلی چیزها برای همیشه در تاریخ معلوم شد. \* \* \* همه سرهای خود را از خجالت پایین انداخته اند. آخر آنها با چه رویی به چهره پیامبر نگاه کنند؟ پیامبر به آنها نگاهی می کند، او می داند که آنها پشیمان هستند.

اکنون می خواهد به یارانش بشارت پیروزی بدهد. او همه حس و شور خود را در این جمله خلاصه می کند: «فردا پرچم را به دست کسی خواهم داد که خدا و مرا دوست دارد و من و خدا هم او را دوست داریم. او به سوی دشمن حمله می کند و هرگز فرار نمی کند. او فردا این قلعه را فتح خواهد نمود».(۱)

ناگهان شوری بر پا می شود. همه مسلمانان از جا برمی خیزند، فریاد آنها در فضا می پیچد: «الله اکبر».

آنها می دانند که این سخن پیامبر نوید پیروزی است. هر گاه پیامبر از آینده خبر داده است، آنها آن را به چشم خود دیده اند.

اما به راستی چه کسی فردا پرچم فرماندهی را به دست خواهد گرفت؟

فرمانده فردا کیست که این چنین به شکوه محبت رسیده است؟ او کیست که خدا و پیامبر او را دوست دارند و او هم خدا و پیامبر را دوست دارد؟

ص: ۵۱

---

۱- ۵۰. لأعطين الراية غداً رجلاً يحب الله ورسوله ويحب الله ورسوله، كزار غير فزار، لا يرجع حتى يفتح على يده: شرح الأخبار ج ۲ ص ۱۹۲، رسائل المرتضى ج ۴ ص ۱۰۴، المسترشد للطبري ص ۲۹۹، الاحتجاج ج ۱ ص ۴۰۶، بحار الأنوار ج ۳۱ ص ۲۵۹ و ج ۴۲ ص ۱۵۶، التبيان للطوسي ج ۳ ص ۵۵۶، تاريخ مدينة دمشق ج ۴۱ ص ۲۱۹، تاريخ يعقوبی ج ۲ ص ۵۶، قصص الأنبياء للراوندي ص ۳۴۴، راجع: المسترشد للطبري ص ۵۹۰، العمدة لابن البطريق ص ۱۴۳، بحار الأنوار ج ۳۹ ص ۱۱، تفسير مجمع البيان ج ۹ ص ۲۰۱، تفسير نور الثقلين ج ۱ ص ۶۴۲؛ لأعطين الراية غداً رجلاً يفتح الله على يديه يحب الله ورسوله و...: صحيح البخاري ج ۴ ص ۱۲ و ج ۵ ص ۷۶، صحيح مسلم ج ۷ ص ۱۲۲، السنن الكبرى للبيهقي ج ۶ ص ۳۶۲، عمدة القارئ ج ۱۴ ص ۲۳۳، مسند أبي داود ص ۳۲۰، السنن الكبرى للنسائي ج ۵ ص ۱۰۸، ۱۱۱، خصائص أمير المؤمنين للنسائي ص ۵۰، نظم درر السمطين ص ۹۹، تفسير الرازي ج ۱۲ ص ۲۰، تاريخ مدينة دمشق ج ۴۲ ص ۹۵، الإصابه ج ۴ ص ۴۶۶، تاريخ يعقوبی ج ۲ ص ۵۶، البدايه والنهائيه ج ۴ ص ۲۱۱، إمتاع الأسماع ج ۱۱ ص ۲۸۶، السيره النبويه لابن كثير ج ۳ ص ۳۵۱، ينابيع الموده ج



چه کسی در آزمون محبت به بالاترین درجه رسیده است؟

هر کسی آرزو می کند که فردا پرچم به دست او باشد. سخن پیامبر نشان می دهد فرمانده فردا هر که باشد مردی آسمانی است؛ زیرا من هر چه فکر می کنم در میان این لشکر فراری کسی را پیدا نمی کنم که همه شرایطی که پیامبر فرمود را داشته باشد. شاید قرار است فردا فرشته ای از آسمان بیاید و پیامبر پرچم را به او بدهد.

از سخن من تعجب نکن، در سخن پیامبر دقت کن! پیامبر برای فرمانده فردا، چهار ویژگی بیان کرد:

۱. محبت خدا و پیامبر به او.

۲. محبت او به خدا و پیامبر.

۳. شجاع بودن.

۴. عدم فرار از مقابل دشمن.

من فعلاً کاری با سه ویژگی اول ندارم. فقط به ویژگی آخر توجه دارم. طبق این شرط، فرمانده فردا کسی است که هرگز از مقابل دشمن فرار نکرده است.

مگر امروز با چشم خود ندیدی که همه لشکر اسلام فرار کردند؟ امروز هیچ کس در مقابل لشکر یهود باقی نماند.

خیلی عجیب است. عمر که اولین کسی است که فرار کرده است آرزو می کند که فردا پیامبر پرچم را به دست او بدهد. به نظر شما آیا چنین چیزی ممکن است؟ (۱)

بی جهت نیست که پیامبر بر این نکته تأکید می کند که فرمانده فردا کسی است که فرار نمی کند او با این سخن خود کنایه به کسانی می زند که فرمانده فراری هستند. (۲) \* \* \* شب فرا می رسد، همه در خیمه های خود هستند، عده ای نگرهبانی می دهند.

ص: ۵۲

۱- ۵۱. قال عمر: ما أحبت الإمارة قبل يومئذ: الأمامي للطوسي ص ۳۸۰، العمدة لابن البطريق ص ۱۴۱، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۷؛ فما أحبت الإمارة قبل يومئذ، فتاوت لها واستشرفت رجاء أن يدفعا إلى: مسند أحمد ج ۲ ص ۳۸۴، مسند أبي يعلى ص ۳۲۰، الطبقات الكبرى ج ۲ ص ۱۱۰، تاريخ مدينة دمشق ج ۴۲ ص ۸۴، تاريخ الإسلام ج ۳ ص ۶۲۵.

۲- ۵۲. وقد كان يبعث غيره فيرجع يجبن أصحابه ويجبنونه: الكافي ج ۱ ص ۲۹۴، تفسير فرات الكوفي ص ۵۷۴، تفسير نور الثقلين ج ۵ ص ۶۰۵.

امشب همه جا سخن از فرداست. همه می دانند فردا روز بزرگی است. روزی فراموش نشدنی!

به راستی پیامبر پرچم را به دست چه کسی خواهد داد؟ همه آرزو دارند این افتخار نصیب آنها گردد.

سخن پیامبر همه را شیفته مقام محبت کرده است. اصلاً فرماندهی فردا، مسأله ای فرعی شده است. مهم این است که هر کس فردا پرچم به دست او باشد به اوج قله محبت الهی رسیده است!

همه آرزو دارند که به افتخار شکوه محبت برسند و نامشان در تاریخ ثبت شود.

این نکته ای است که همه را بیقرار کرده است!

من کنار خیمه ای ایستاده ام. اینجا چند نفر دارند خیلی با شور و هیجان حرف می زنند. خوب است بروم بینم چه خبر است.

با صدای بلند سلام می کنم و اجازه می خواهم تا وارد خیمه بشوم. آنها مرا به داخل خیمه دعوت می کنند. من در گوشه ای می نشینم. بحث خیلی داغ است:

\_\_\_ من فکر می کنم فردا پیامبر پرچم را به دست من بدهد، زیرا من در شمشیر زدن مهارت زیادی دارم.

\_\_\_ نه، فردا پرچم به دست من خواهد بود، زیرا من هم خوب شمشیر می زنم و هم تیر انداز خوبی هستم.

\_\_\_ فردا می بینید که من سوار بر اسب سفید خود شده ام و قلعه خیبر را فتح کرده ام.

من به سخنان این جمع گوش می کنم و خیلی تعجب می کنم. آنها همین طور صحبت می کنند و من هیچ نمی گویم. در این میان یکی از آنها رو به من می کند و

می گوید:

\_\_\_ به نظر تو پیامبر پرچم را به کدام یک از ما می دهد؟

\_\_\_ هیچ کس از شما لیاقت آن مقام را ندارد.

\_\_\_ چرا؟

\_\_\_ مگر شما سخن پیامبر را نشنیدید؟ پیامبر گفت: «پرچم را به کسی می دهم که تا به حال از میدان جنگ فرار نکرده باشد». من امروز شما را دیدم که زودتر از همه فرار کردید.

آنها با شنیدن این سخن من به فکر فرو می روند. سخن حق، تلخ است. بعد یکی از آنها رو به من می کند و می گوید:

\_\_\_ فقط ما که فرار نکردیم، همه کسانی که در لشکر اسلام بودند فرار کردند.

\_\_\_ من معتقد هستم که هیچ کس لیاقت علمداری فردا را ندارد.

\_\_\_ پس پیامبر پرچم را به چه کسی خواهد داد؟

\_\_\_ اتفاقاً من هم به دنبال جواب این سوال هستم.

سکوت بر فضای خیمه سایه می افکند، همه به فکر فرو می روند. به راستی چه کسی است هرگز از میدان جنگ فرار نمی کند؟

ناگهان یکی سکوت را می شکند و می گوید:

\_\_\_ فهمیدم! فهمیدم! فقط علی است که هرگز از میدان جنگ فرار نمی کند.

\_\_\_ راست می گوید. علی تاکنون پشت به دشمن نکرده است.

\_\_\_ نکنند فردا پیامبر پرچم را به دست او بدهد! آخر چگونه ممکن است کسی که سن و سالش از ما خیلی کمتر است، فرمانده ما بشود؟

\_\_\_ نگران نباش! مگر خبر نداری که علی چند روزی است بیمار است و در

خیمه بستری است.

\_\_\_ او چه بیماری دارد؟

\_\_\_ چشم او به شدت درد گرفته است و سردرد عجیبی هم دارد.

\_\_\_ خدا را شکر، خیالم راحت شد. خدا کند او فردا هم بیمار باشد!

\_\_\_ خاطرت جمع باشد. او در هوای زمستانی اینجا، سرما خورده و چشمانش درد می کند. او نمی تواند هیچ کجا را ببیند.

\_\_\_ به خاطر این خبر خوبی که به من دادی یک مژدگانی بزرگ به تو خواهم داد.

\_\_\_ علی باید یک هفته ای استراحت کند تا خوب بشود. (۱)

من که این سخنان را می شنوم ناگهان به خود می آیم، اگر علی (علیه السلام) سالم بود و در لشکر حاضر می شد هرگز مسلمانان شکست نمی خوردند.

علی (علیه السلام) در جنگ های مختلف فداکاری زیادی کرده و از خود شجاعت نشان داده است. در جنگ اُحُد وقتی که گروهی از مسلمانان فرار کردند او کنار پیامبر ایستاد و شمشیر زد تا آنجا که هفتاد زخم بر پیکرش نشست، ولی هرگز پیامبر را تنها نگذاشت.

همسفر خوبم! می دانم دوست داری به عیادت علی (علیه السلام) برویم؟

به سوی خیمه علی (علیه السلام) می رویم. کنار خیمه می ایستیم. سلام می کنیم. سلمان فارسی بیرون می آید. او وقتی به ما نگاه می کند می فهمد که ما هموطن او هستیم. خیلی خوشحال می شود، ما را در آغوش می گیرد و می فهمد ما هم مثل او عشق علی (علیه السلام) را در سینه داریم و می خواهیم او را ببینیم؛ اما او در جواب می گوید: «الآن وقت مناسبی نیست. علی بعد از مدتی به خواب رفته است، او بیمار است و باید استراحت کند».

ص: ۵۵

---

۱- ۵۳. إن قریش یقول بعضهم لبعض: أمّا علی فقد کفیتموه، فإنّه أرمدا لا یبصر موضع قدمه: أعلام الوری ج ۱ ص ۲۰۷، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۱.



ما سخن او را قبول می کنیم. من به سلمان رو می کنم و می گویم:

\_\_\_ به نظر من علی (علیه السلام) تنها گزینه برای فرماندهی فردا است.

\_\_\_ آری، همین طور است.

\_\_\_ قبل از این در خیمه ای بودم، آنها می گفتند که علی (علیه السلام) به این زودی ها خوب نمی شود و نمی تواند فرماندهی لشکر را به عهده بگیرد.

\_\_\_ این سخن را من هم شنیده ام و آن را به علی (علیه السلام) گفتم. وقتی او این حرف ها را شنید دست های خود را رو به آسمان گرفت و گفت: «بار خدایا! اگر تو بخواهی چیزی را به کسی بدهی هیچ کس نمی تواند مانع آن شود». [\(۱\)](#)

\_\_\_ خدا کند، علی (علیه السلام) هر چه زودتر خوب شود.

اکنون دیگر وقت آن است که به خیمه خود برویم، مقداری استراحت کنیم. فردا روز بزرگی است.

ص: ۵۶

---

۱- ۵۴. اللَّهُمَّ لاَ - معطى لما منعت، ولا مانع لما أعطيت: أعلام الوری ج ۱ ص ۲۰۷، أعیان الشیعه ج ۱ ص ۴۰۳، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۱.

## مادرم نام مرا حیدر نهاد!

روز دهم فرا می رسد، همه لشکریان اسلام در صف های منظم ایستاده اند. هر کسی به فکر پرچمی است که در دست پیامبر است. (۱)

چند نفر را می بینم که با هم آهسته سخن می گویند، آنها همان کسانی هستند که دیشب در خیمه آنها بودم. درباره بیماری علی (علیه السلام) با هم سخن می گویند و یقین کرده اند که امروز هم علی (علیه السلام) در بستر بیماری است. (۲)

\_\_\_ عقاب را نگاه کن!

\_\_\_ کجا من که نمی بینم.

\_\_\_ چرا به آسمان نگاه می کنی؟

\_\_\_ دست پیامبر را ببین، عقاب آنجاست!

نام آن پرچم سیاه رنگ، «عقاب» است که پرچم اصلی لشکر اسلام است. (۳)

پرچم «عقاب»، نشانه پایداری و استقامت است. اکنون پیامبر، عقاب را در دست گرفته است. نسیم می وزد و پرچم تکان می خورد. همه نگاه ها به آن پرچم دوخته شده است. پیامبر به یاران خود نگاهی می کند. همه دوست دارند در صف اول لشکر باشند تا شاید پیامبر او را برای فرماندهی انتخاب کند.

پیامبر رازِ مخفی دل آنها را می داند، بلند شدن ها و گردن کشیدن های آنها را

ص: ۵۷

---

۱- ۵۵. خرج النبی صلی الله علیه و آله فی بقیته محرّم سنه سبع، فأقام يحاصرها بضع عشره ليله إلى أن فتحها فی صفر: فتح الباری ج ۷، تحفه الأحوذی ج ۸ ص ۴۸۵، عون المعبود ج ۶ ص ۱۰۷، تفسیر الآلوسی ج ۲۶ ص ۸۵، سبل الهدی والرشاد ج ۵ ص ۱۵۲.

۲- ۵۶. و لیس ثم علی علیه السلام، فتناولت لها قریش، ورجا کلّ رجل منهم أن یكون صاحب ذلك: تاریخ الطبری ج ۲ ص ۳۰۰، تاریخ الإسلام ج ۲ ص ۴۱۰، البدایه والنهایه ج ۴ ص ۲۱۳، إمتاع الأسماع ج ۱۱ ص ۲۹۲، أعیان الشیعه ج ۱ ص ۲۷۱، المناقب للخوارزمی ص ۱۶۸.

۳- ۵۷. و كانت رایه رسول الله صلی الله علیه و آله سوداء... تُدعى العقاب، وإنّ العقاب كان فی الجاهلیه رایه تكون لرئیس الحرب: السیره الحلبیه ج ۲ ص ۴۷۵؛ كانت رایه رسول الله سوداء تُدعى العقاب، ولو اؤه أبيض دفعه إلى علی بن أبی طالب: سبل الهدی والرشاد ج ۵ ص ۱۲۰، الطبقات الكبرى ج ۲ ص ۱۰۶، وراجع: إمتاع الأسماع ج ۱ ص ۳۰۹ و ج ۷ ص ۱۶۷. توجه به این نکته لازم است که در زبان عربی به پرچم اصلی لشکر «رایه» گفته می شود. البته یک بخش های مختلف لشکر نیز

برای خود پرچم های کوچکی دارند که به آن «لواء» می گویند. در موقع حرکت از مدینه پیامبر پرچم سفیدی را به علی بن ابی طالب علیه السلام داد، این همان لواء سفید پیامبر است که علی علیه السلام آن را در جلوی لشکر به دست گرفته بود؛ اما «رایه» که همان پرچم اصلی لشکر است نامش «عقاب» بوده است که در روز فتح خیبر پیامبر آن را به دست علی علیه السلام داد. در اخبار واحادیث از این پرچم به «الرایه» تعبیر شده است. اللواء غیر الرایه: فاللواء ما یُعقد فی طرف الرمح ویلوی علیه، والرایه ما یُعقد ویترک حتی تصفقه الریاح. قیل: اللواء دون الرایه: نیل الأوطار ج ۸ ص ۶۱، فتح الباری ج ۶ ص ۸۹.

می بیند و می فهمد؛ امّا دل پیامبر جای دیگری است. به محبوب خدا و محبوب خودش فکر می کند. او در جستجوی علی (علیه السلام) است.

پیامبر با این که می داند علی (علیه السلام) در خیمه است و در بستر بیماری؛ با صدای بلند می گوید: «علی کجاست؟» (۱).

همه تعجب می کنند پیامبر با علی (علیه السلام) چه کار دارد؟ نکند که می خواهد پرچم را به او بدهد. نه، علی (علیه السلام) که نمی تواند شمشیرش را از جا بردارد، او حتی نمی تواند جلوی پایش را ببیند. او چگونه می خواهد با این حال به جنگ برود؟

برای همین جمعیت زیادی فریاد می زنند: «علی بیمار است، علی بیمار است» (۲).

صدای «علی بیمار است» قطع نمی شود، گویی از تمام لشکر این فریاد بلند است!

آنها این گونه به پیامبر می گویند که به علی (علیه السلام) فکر نکن! به ما فکر کن! ما همه آماده هستیم تا پرچم را به دست بگیریم! این افتخار شکوه محبت را نصیب ما کن! (۳)

ولی پیامبر می داند که فقط علی (علیه السلام) به اوج قله محبت الهی رسیده است. آری، پیامبر که از همه این بی مهری ها خبر دارد. او فریاد «علی بیمار است» را نمی شنود، او صدای قلب خودش را می شنود. طنین قلبی که مداوم می گوید: «علی، علی».

همه منتظرند تا پیامبر پرچم را به دست یکی از آنها بدهد امّا پیامبر صدا می زند: «علی را برای من بیاورید» (۴).

سلمان و ابوذر به سوی خیمه علی (علیه السلام) می روند تا علی (علیه السلام) را به آنجا بیاورند، لحظاتی می گذرد. (۵)

ص: ۵۸

۵۸-۱. فلما أصبح الناس غدوا على رسول الله، كلهم يرجوا أن يعطاها، فقال: أين عليّ بن أبي طالب؟ مسند أحمد ج ۵ ص ۳۳۳، صحيح البخاری ج ۴ ص ۲۰۷ و ج ۵ ص ۷۶، صحيح مسلم ج ۷ ص ۱۲۱، السنن الكبرى للبيهقي ج ۹ ص ۱۰۷، فتح الباری ج ۷ ص ۳۶۶، عمده القارئ ج ۱۶ ص ۲۱۴، السنن الكبرى للنسائي ج ۵ ص ۴۶ و ج ۵ ص ۱۱۰، مسند أبي يعلى ج ۱۳ ص ۵۲۲، دلائل النبوه لإسماعيل الإصفهاني ج ۳ ص ۱۰۹۲، رياض الصالحين للنووي ص ۱۴۵ نظم درر السمطين ص ۹۹، تاريخ مدينة دمشق ج ۴۲ ص ۸۶، ۸۷، الإصابه ج ۱ ص ۳۸، تاريخ الإسلام ج ۲ ص ۴۰۵، البدايه والنهائيه ج ۴ ص ۲۰۹، إمتاع الأسماع ج ۱۱ ص ۲۸۲، ۲۸۵، السيره النبويه لابن كثير ج ۳ ص ۳۵۱، الفصول المهمه لابن الصباغ ج ۱ ص ۲۱۱، سبل الهدى والرشاد ج ۲ ص ۳۲، يتابع الموده ج ۱ ص ۱۵۳، زبده البيان ص ۱۱، شرح أصول الكافي ج ۶ ص ۱۳۶، العمده لابن البطريق ص ۱۴۰، الطرائف في معرفه مذاهب الطوائف ص ۵۶، ذخائر العقبى ص ۷۲، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۳ و ج ۳۹ ص ۸.

۵۹-۲. فصاح الناس من كلّ جانب: إنّه أرمدم رمداً لا يبصر موضع قدمه: أعلام الوری ج ۱ ص ۲۰۷، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۱؛ فقالوا: هو يشتكى عينيه، قال: فأرسلو إليه: صحيح البخاری ج ۴ ص ۲۰۷ و ج ۵ ص ۷۶، صحيح مسلم ج ۷ ص ۱۲۱، السنن

الكبرى للبيهقي ج ٩ ص ١٠٧، عمده القارئ ج ١٦ ص ٢١٤، السنن الكبرى للنسائي ج ٥ ص ٤٦ و ج ٥ ص ١١٠، الإصابه ج ١ ص ٣٨، تاريخ الإسلام ج ٢ ص ٤٠٥، البدايه والنهائيه ج ٤ ص ٢٠٩، إمتاع الأسماع ج ١١ ص ٢٨٢، ٢٨٥، السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٥١.

٣- ٦٠. فتناول المهاجرون لرسول الله ليراهم، فقال: أين عليّ؟: كنز العمال ج ٣ ص ١٦٣، تاريخ مدينه دمشق ج ٤٢ ص ١١٣، ذيل تاريخ بغداد ج ٢ ص ٧٨.

٤- ٦١. جيئوني بعليّ بن أبي طالب: الإرشاد ج ١ ص ١٢٦، مدينه المعاجز ج ١ ص ١٧٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٥، كشف الغمّه ج ١ ص ٢١٣.

٥- ٦٢. فبعث إليه سلمان وأبا ذرّ، فجاء به وهو يُقَاد لا يقدر على فتح عينيه: رسائل المرتضى ج ٤ ص ١٠٤؛ فدعاه رسول الله صلى الله عليه وآله، فجىء به يُقَاد: مناقب أمير المؤمنين لمحمد بن سليمان ج ٢ ص ٢٢، بشاره المصطفى ص ٣١٦، قصص الأنبياء للراوندي ص ٣٤٤، وراجع: الخرائج والجرائح ج ١ ص ١٦٠، العمده ص ١٥٥، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٨؛ فسأل عنه، فأُتِيَ به يُقَاد قوداً: مسند الشاميين ج ٣ ص ٣٤٨، وراجع: تاريخ مدينه دمشق ج ٤٢ ص ١١٧.

آنجا را نگاه کن، سلمان دست علی (علیه السلام) را گرفته است او را به این سو می آورد. مثل این که علی (علیه السلام) هیچ کجا را نمی بیند. هنوز دستمال بر چشم او بسته شده است. (۱)

بعضی ها با دیدن این منظره خوشحال می شوند. آری، علی (علیه السلام) امروز هم نمی تواند به میدان برود. پیامبر چاره ای ندارد باید پرچم عقاب را به یکی از ما بدهد.

اکنون علی (علیه السلام) کنار پیامبر ایستاده است. او سلام می کند، پیامبر جواب می دهد. پیامبر به او می گوید:

\_\_\_ علی جان! چه شده است؟

\_\_\_ چشمم به شدت درد گرفته است و سردرد آزارم می دهد.

پیامبر روی زمین می نشیند و می گوید: «علی جان! بنشین و سرت را روی زانوی من بگذار». (۲)

علی (علیه السلام) روی زمین می نشیند، سر خود را آرام روی زانوی پیامبر می گذارد. اکنون پیامبر سر علی (علیه السلام) را به سینه می گیرد؛ گویی خورشید در سینه آسمان آرام گرفته است. (۳)

همه نگاه می کنند، پیامبر دستمال را از چشم علی (علیه السلام) باز می کند، و دست خود را به چشم او می کشد و دعا می خواند. دست مسیحای پیامبر بر روی چشم حقیقت بین علی (علیه السلام) است. (۴)

پیامبر با خدای خویش سخن می گوید: «خدایا! علی را از گرما و سرما محفوظ بدار». (۵)

اکنون می توان فهمید که درد چشم علی (علیه السلام) از سرمای زمستان اینجاست.

ص: ۵۹

۱- ۶۳. وهو أرمم قد عصب عينيه بشقه بُرد: العمده لابن البطريق ص ۱۵۱، بحار الأنوار ج ۳۹ ص ۱۰، تاریخ الطبری ج ۲ ص ۳۰۱، تفسیر الثعلبی ج ۹ ص ۵۰، الکامل فی التاریخ ج ۲ ص ۲۱۹، تاریخ الإسلام ج ۲ ص ۴۱۰، البدایه والنهایه ج ۴ ص ۲۱۳، إمتاع الأسماع ج ۱۱ ص ۲۹۳، المناقب للخوارزمی ص ۱۶۸، السیره النبویه لابن کثیر ج ۳ ص ۳۵۴، سبل الهدی والرشاد ج ۵ ص ۱۲۵.

۲- ۶۴. ما تشتکی یا علی؟ قال: رمم ما أبصر معه، وصداع برأسی، فقال له: اجلس وضع رأسک علی فخذی، ففعل علی علیه السلام ذلك: الإرشاد ج ۱ ص ۱۲۶، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۱۵، کشف الغمّه ج ۱ ص ۲۱۳.

۳- ۶۵. فوضع رأسی عند حجره، ثم بزق فی إلیه یده فدلکک بها عینی: فتح الباری ج ۷ ص ۳۶، سبل الهدی والرشاد ج ۵ ص ۱۲۵.

۴- ۶۶. فدعا له النبی صلی الله علیه و آله، فتفل فی یده فمسح بها علی عینیه ورأسه، فانفتحت عیناه، وسکن ما کان یجده من الصداع: بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۱۵، وراجع: الأمالی للمفید ص ۵۷، الأمالی للطوسی ص ۱۷۱، مسند أحمد ج ۱ ص ۹۹،

المستدرک ج ٢ ص ٣٨، مجمع الزوائد ج ٦ ص ١٥١، عمدہ القارئ ج ١٤ ص ٢١٣، السنن الکبریٰ للنسائی ج ٥ ص ١٧٩، المعجم الکبیر ج ٧ ص ١٣، الاستیعاب ج ٣ ص ١٠٩٩، الدرر لابن عبد البر ص ١٩٨، الثقات لابن حبان ج ٢ ص ١٣، الکامل لابن عدی ج ٢ ص ٦١، تاریخ مدینہ دمشق ج ٤٢ ص ٨٩، ١٠٥، تهذیب الکمال ج ٢٠ ص ٤٨٥، الوافی بالوفیات ج ٢١ ص ١٧٨.

٥-٦٧. اللهم اكفه الحرّ والبرد: السنن الکبریٰ للنسائی ج ٥ ص ١٠٩، خصائص أمير المؤمنين ص ٥٢، كنز العمّال ج ١٣ ص ١٢١، تفسير مجمع البيان ج ٩ ص ٢٠٢، تاریخ مدینہ دمشق ج ٤٢ ص ١٠٧، تاریخ الإسلام للذهبی ج ٢ ص ٤١٢، إمتاع الأسماع ج ١١ ص ٢٧٨، أعلام الوری ج ١ ص ٣٦٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٥.

پیامبر دعا می کند تا دیگر هرگز سرما و گرما علی (علیه السلام) را آزار ندهد. (۱)

باید بدانی که علی تا آخر عمر دیگر دچار چشم درد نخواهد شد. (۲)

ناگهان علی (علیه السلام) چشم خود را باز می کند، بالای سر خود را نگاه می کند چهره زیبای پیامبر را می بیند. (۳)

علی (علیه السلام) لبخندی می زند تا دل پیامبر شاد شود. وقتی پیامبر لبخند او را می بیند همه غم هایش برطرف می شود.

نگاه کن! علی (علیه السلام) از جا برمی خیزد، او شفا گرفته است. هیچ دردی احساس نمی کند. اکنون علی (علیه السلام) همان علی (علیه السلام) همیشگی است که نامش لرزه بر اندام دشمن می اندازد!

علی (علیه السلام) همچون تندری به خیمه می رود و وقتی برمی گردد این برقِ ذو الفقار است که آسمان را روشن می کند. او اکنون مقابل پیامبر می ایستد.

لبخند شادمانی بر صورت پیامبر نقش می بندد. اکنون پیامبر، علی (علیه السلام) دارد، دیگر چه غم دارد. راست گفته اند هر کس علی (علیه السلام) دارد غم ندارد. \* \* \* وقتی یک نفر می خواهد به جنگ برود زره به تن کرده و کلاه خود بر سر می گذارد؛ اما پیامبر پیراهن خود را برای علی (علیه السلام) آورده است تا به جای زره آن را بر تن کند. (۴)

اما آیا می دانی چرا پیامبر به جای زره، پیراهن برای علی (علیه السلام) آورده است؟

این یک پیراهن معمولی نیست، یک تاریخ است که حکایتی شنیدنی دارد:

این پیراهن در اصل از حضرت ابراهیم (علیه السلام) است، هنگامی که نمرود می خواست ابراهیم (علیه السلام) را به جرم خداپرستی در آتش اندازد، جبرئیل به زمین آمد تا

ص: ۶۰

۱- ۶۸ ما رمِدْتُ، ولا صدعْتُ منذ مسح رسول الله صلى الله عليه وآله وجهي وتفل في عيني يوم خيبر وأعطاني الراية: العمدة لابن البطريق ص ۱۵۳، مسند أبي يعلى ج ۱ ص ۴۴۵، كنز العمال ج ۱۲ ص ۴۲۰ الرقم ۳۵۴۶۷، بحار الأنوار ج ۳۴ ص ۳۳۲، مسند أبي داود ص ۲۶.

۲- ۶۹. فما رمدت بعد يومه: مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۲۳، نظم درر السمطين ص ۱۰۰، كنز العمال ج ۱۰ ص ۹۲، تاريخ مدينة دمشق ج ۴۲ ص ۹۶، البداية والنهاية ج ۷ ص ۳۷۳، عيون الأثر ج ۲ ص ۱۳۶، السيرة الحلبية ج ۲ ص ۷۳۵.

۳- ۷۰. فتفل في عيني، ففتحهما في الوقت ما بها من عله: شرح الأخبار ج ۱ ص ۱۴۸، وراجع: الأمالي للمفيد ص ۵۷، الأمالي للطوسي ص ۱۷۱.

۴- ۷۱. أركبه رسول الله صلى الله عليه وآله يوم خيبر وعممه بيده: مناقب آل أبي طالب ج ۲ ص ۷۸، مدينة المعاجز ج ۲ ص ۳۰۷، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۱۸.



بزرگ پرچمدار توحید را یاری کند.

جبرئیل برای ابراهیم (علیه السلام)، لباسی بهشتی آورد که ابراهیم را از هر بلایی حفظ می کرد و به دلیل پوشیدن همین پیراهن بود که ابراهیم (علیه السلام) در آتشِ نمرود نسوخت. (۱)

این پیراهن از پیامبری به پیامبر بعدی به ارث رسید و در زمانی، پیراهنِ یوسف (علیه السلام) شد.

اکنون پیامبر آن را به علی (علیه السلام) می دهد تا به میدان جنگ برود. آیا می دانی این پیراهن نزد او و فرزندانش باقی خواهد ماند؟

وقتی آخر الزمان فرا برسد، مهدی (علیه السلام) ظهور خواهد کرد تا در جهان، عدالت را برقرار کند. مهدی (علیه السلام) در موقع ظهورش، همین پیراهن را به تن خواهد داشت. (۲)

اکنون می دانی این پیراهنی که به تن علی (علیه السلام) است حلقه اتصال گذشته و آینده است.

نگاه کن! پیامبر عمامه خود را به دور سر علی (علیه السلام) می پیچد، این عمامه کلاه خود علی (علیه السلام) است. (۳)

اکنون پرچم را به علی (علیه السلام) می دهد و می گوید:

\_\_\_ علی جان! به سوی دشمن برو و بدان که چهار فرشته همراه تو هستند.

\_\_\_ آنها چه فرشتگانی هستند؟

\_\_\_ جبرئیل در طرف راست؛ میکائیل در سمت چپ؛ عزرائیل روبروی تو و اسرافیل در پشت سر تو خواهند بود. نصر و یاری خدا در بالای سر توست و دعای من هم بدرقه راهت است. (۴)

\_\_\_ علی جان! وقتی با دشمن روبرو شدی، اسم خود را به نام زبان عبری به آنها

ص: ۶۱

---

۱- ۷۲. إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَمَّا أَوقَدت النَّارَ ، أتاه جبرئیل بثوبٍ من ثياب الجنة، فألبسه إِيَّاه ، فلم يضرّه معه حرٌّ ولا برد: بصائر الدرجات ص ۲۰۹، الكافي ج ۱ ص ۲۳۲.

۲- ۷۳. وكلّ نبی ورث علماً أو غيره فقد انتهى إلى محمّد وآله: علل الشرائع ج ۱ ص ۵۳، كمال الدين ص ۱۴۲؛ إِنَّ القائم إذا خرج يكون عليه قميص يوسف...: كمال الدين ص ۱۴۳، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۴۶۴.

۳- ۷۴. وألبسه ثيابه وأركبه بغلته: مناقب آل أبي طالب ج ۲ ص ۷۸، مدینه المعاجز ج ۲ ص ۳۰۷، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۱۸.

۴- ۷۵. خذ الرايه وامض، فجبرئيل معك والنصر أمامك والرعب مبعوث في صدور القوم: الإرشاد ج ۱ ص ۱۲۶، بحار الأنوار

ج ٢١ ص ١٥؛ والذي نفسى بيده، إن معك من لا يخذلك، هذا جبرئيل عن يمينك: ميزان الاعتدال ج ٤ ص ١١٥، لسان  
الميزان ج ٦ ص ٣٩، السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٣٦؛ وراجع: مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٧٨، مدينه المعاجز ج ٢ ص ٣٠٧،  
بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٨.

— برای چه؟

— در کتاب های آنها که به زبان عبری است ذکر شده است که روزگاری، «ایلیا» می آید و خیبر را فتح می کند. «ایلیا» همان نام تو، به زبان عبری است. (۱)

اکنون پیامبر روی علی (علیه السلام) را می بوسد و او را روانه میدان می کند.

علی به سوی میدان می رود، چند قدم دور می شود و می ایستد. پیامبر در همه جنگ ها، ابتدا دشمن را به صلح دعوت می کرد. علی (علیه السلام) می خواهد پرسد که یهودیان خیبر را به صلح و اسلام دعوت بکنند یا نه؟ زیرا آنها بر ضد اسلام فتنه های زیادی کرده اند.

وقتی علی (علیه السلام) سوال خود را می پرسد، پیامبر جواب می دهد: «ای علی! آنها را به حقیقت اسلام دعوت کن و بدان اگر خدا یک نفر را به دست تو هدایت کند برای تو از تمامی گنج های دنیا بهتر است». (۲)

علی (علیه السلام) پاسخ خویش را گرفته است، باید ابتدا یهودیان را به اسلام دعوت کند و اگر قبول نکردند به روی آنها شمشیر بکشد.

پیامبر باور دارد که علی (علیه السلام) امروز پیروز این میدان خواهد بود، برای همین به او می گوید: «ای علی! وقتی دیدی که یهودیان از قلعه بیرون می آیند و به نخلستان ها پناه می برند، جانشان را در امان بدار». (۳)

اکنون شیر خدا آماده است تا به سوی میدان برود. نگاه کن! پرچم عقاب در دست چپ دارد و ذو الفقار را در دست راست!

او چه با شتاب می رود! لشکر اسلام به دنبال او می آیند. آنها فریاد می زنند: «ای علی! کمی آهسته تر!»؛ اما علی (علیه السلام) پیش می رود، گویی اصلاً لشکری همراه او

ص: ۶۲

۱- ۷۶. واعلم يا عليّ إنّهم يجدون في كتبهم أنّ الذي يدّمّر عليهم اسمه إيليا، فإذا لقيتهم فقل: أنا عليّ، فإنّهم يُخذلون إن شاء الله: مناقب عليّ بن أبي طالب لابن مردويه ص ۳۲۲، وراجع: مدینه المعاجز ج ۱ ص ۱۷۴، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۱۵.

۲- ۷۷. سرّ في المسلمین إلى باب الحصن وادعهم إلى إحدى الثلاث...: الخرائج والجرائح ج ۱ ص ۱۶۰، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۹؛ فوالله لئن يهدى الله بك رجلاً واحداً خير من أين يكون لك حمر النعم: مسند أحمد ج ۵ ص ۳۳۳، صحيح البخاری ج ۵ ص ۷۶، صحيح مسلم ج ۷ ص ۱۲۱، السنن الكبرى للبيهقي ج ۹ ص ۱۰۷، السنن الكبرى للنسائي ج ۵ ص ۴۶، مسند أبي يعلى ج ۱۳ ص ۵۲۲، تاريخ مدینه دمشق ج ۴۲ ص ۸۶، ۸۷، الإصابه ج ۱ ص ۳۸، السيره النبويه لابن كثير ج ۳ ص ۳۵۱، ينابيع المودّه ج ۱ ص ۱۵۳.

٣-٧٨. لَمَّا سَارَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَى خَيْبَرَ جَعَلَ عَلِيًّا عَلَى مَقَدِّمَتِهِ، فَقَالَ: مَنْ دَخَلَ النَّخْلَ فَهُوَ آمِنٌ: مَجْمَعُ الزَّوَائِدِ ج ٩  
ص ١٢٦، المَعْجَمُ الْكَبِيرُ ج ٨ ص ٣٠١، أُسْدُ الْغَابَةِ ج ٣ ص ٣٤.

نیست.

اگر همه لشکر اسلام هم فرار کنند، برای او مهم نیست. او فقط به وظیفه اش فکر می کند. او فقط می خواهد قلعه خیبر را فتح کند. (۱) \* \* \* سپاه یهود مقابل قلعه اصلی خیبر صف کشیده است. همان قلعه ای که ستاد فرماندهی یهود است.

بعد از سه روز شکست پی در پی مسلمانان، یهودیان تصمیم گرفته اند تا امروز کار را یکسره کنند. آنها خیال می کنند که لشکر اسلام امروز هم فرار خواهند کرد. آنها می خواهند بعد از فرار مسلمانان به اردوگاه آنها هجوم ببرند. آنها برای پیروزی نهایی خود را آماده کرده اند.

سپاهیان یهود منتظر آمدن لشکر اسلام هستند؛ اما آنها منظره ای را می بینند که برایشان خیلی عجیب است! مردی به سوی آنها می آید و مسافت زیادی از لشکر جلوتر افتاده است، او حتماً فرمانده لشکر است، زیرا پرچم سپاه بر دوش دارد.

آنها نمی دانند که شیر بیشه ایمان با عقاب می آید!

او می خواهد یک تنه به جنگ بیست هزار نفر بیاید. همه تعجب کرده اند که پس از شکست های روزهای قبل، چگونه شده است که این جوان این گونه پرشور پیش می تازد؟

همه نگاه می کنند، آن ها می خواهند بدانند این جوان کیست؟ او می آید و پرچم را در وسط میدان به زمین می کوبد.

صدای او سکوت این سرزمین را می شکند: «ای قوم یهود! من علی (علیه السلام) هستم، نامم به زبان عبری «ایلیا» است. من از شما می خواهم تا از جنگ با اسلام دست

ص: ۶۳

بردارید».

ناگهان صدای پیرمردی از میان لشکر یهود بلند می شود، او فریاد می زند: «به خدا قسم! ما شکست خوردیم و نابود شدیم».

همه به او نگاه می کنند، او یکی از علمای یهود است. همه او را می شناسند. او چرا چنین سخن می گوید؟ منظور او از این حرف چیست؟

او بار دیگر می گوید: «من در کتاب ها خوانده ام سرزمین خیبر از هر خطری محفوظ است تا آن زمان که ایلیا به آنجا بیاید. او خیبر را فتح خواهد نمود».<sup>(۱)</sup>

این سخن باعث می شود تا ترس بر دل سپاهیان بنشیند. باید با تبلیغات بر این ترس غلبه کرد. باید کاری کرد که همه سپاهیان یهود خیال کنند که سربازان موسی (علیه السلام) هستند و دست موسی (علیه السلام) بر سر آنهاست. مگر خدا رود نیل را برای یهودیان نشکافت؟ مگر خدا دشمن ما، فرعون را نابود نکرد؟ امروز هم خدا ایلیا را نابود خواهد کرد.

اکنون بزرگان یهود می خواهند مَرَحَب را به جنگ علی (علیه السلام) بفرستند. مَرَحَب فرمانده ای شجاع و پهلوان پهلوانان است و همه باور دارند که او با یک ضربت، علی (علیه السلام) را به قتل می رساند.

همه نگاه ها به مَرَحَب دوخته شده است. او شمشیرش را در دست می فشارد و به سوی میدان رزم می تازد و چون ارادهایی خشمگین می ایستد.

لشکر اسلام که از راه رسیده اند پشت سر علی (علیه السلام) و در مقابل سپاه یهود صف می بندند.

رسم بر این است که ابتدا جنگ تن به تن آغاز شود. علی (علیه السلام) ذو الفقار خود را در دست می فشارد و جلو می رود. مَرَحَب همه پیکر خود را با زره پوشانده است و

ص: ۶۴

---

۱- ۸۰. لَمَّا قَالَ: أَنَا عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، قَالَ حَبْرٌ مِنْ أَحْبَارِ الْقَوْمِ: غَلَبْتُمْ وَمَا أَنْزَلَ عَلِيٌّ مُوسَى، فَدَخَلَ قُلُوبَهُمْ مِنَ الرَّعْبِ مَا لَمْ يُمْكِنُهُمْ مَعَهُ الْإِسْتِبْطَانُ بِهِ: الْإِرْشَادُ ج ۱ ص ۱۲۷، مَدِينَةُ الْمَعَاجِزِ ج ۱ ص ۱۷۵، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ۲۱ ص ۱۶.

کلاه خودی بر سر دارد؛ اما علی (علیه السلام) عمامه ای بر سر دارد و پیراهنی بر تن!

سکوت بر فضای میدان سایه انداخته است. همه نگاه می کنند. نتیجه چه خواهد شد؟ \* \* \* در همه جنگ ها رسم بر این است که وقتی جنگجویان وارد میدان می شوند با خواندن رَجَز خود را معرّفی می کنند. رَجَز نوعی شعر حماسی است.

اکنون مَرَحِب به معرّفی خود می پردازد: «قَدْ عَلِمَيْتَ خَيْبِرُ أَي مَرَحِب... اهل خیبر می دانند که نام من «مَرَحِب» است. من جنگجوی شجاع و پهلوانی بزرگ هستم. تاکنون هر کس که به جنگ من آمده است خونش را به زمین ریخته ام». (۱)

اکنون نوبت علی (علیه السلام) است که رجز بخواند و خودش را معرّفی کند، گوش کن این صدای علی (علیه السلام) است که در فضای میدان می پیچد: «أَلَا الَّذِي سَيَمُنِّي أُمِّي حَيْدَرَه... من آن کسی هستم که مادرم، نام مرا «حیدر» نهاد. من شیر بیشه شجاعتم. من با شمشیرم مرگ شما را رقم می زنم». (۲)

عجیب است علی (علیه السلام) نامی را که مادرش بر او نهاده بود بر زبان می آورد: «حیدر»، آری، در روزگار نوجوانی، هرگاه مادر، شجاعت علی (علیه السلام) را می دید او را «حیدر» صدا می زد.

ص: ۶۵

۱- ۸۱. مسند أحمد ج ۳ ص ۳۵۸، صحیح مسلم ج ۵ ص ۱۹۵، مجمع الزوائد ج ۶ ص ۱۴۷، کتاب السنه لعمر بن أبی عاصم ص ۵۹۴، السنن الکبری للنسائی ج ۵ ص ۱۰۸، خصائص أمير المؤمنين للنسائی ص ۴۹، مسند أبی یعلی ج ۳ ص ۳۸۶، کنز العمال ج ۱۰ ص ۴۶۱.

۲- ۸۲. مسند أحمد ج ۴ ص ۵۲، صحیح مسلم ج ۵ ص ۱۹۵، المستدرک للحاکم ج ۳ ص ۳۹، السنن الکبری للبيهقي ج ۹ ص ۱۳۱، شرح مسلم للنووی ج ۱۲ ص ۱۲۰، فتح الباری ج ۷ ص ۳۶۷، عمدہ القاری ج ۱۵ ص ۳۰۷، المصنّف ج ۸ ص ۵۲۰، صحیح ابن حبان ج ۱۵ ص ۳۸۲، المعجم الکبیر ج ۷ ص ۱۸، الاستیعاب ج ۲ ص ۷۸۷، شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۱۲، الأذکار النوویه ص ۲۱۱، فیض القدير ج ۲ ص ۱۶۶، الطبقات الکبری ج ۲ ص ۱۱۲، تاریخ الطبری ج ۲ ص ۳۰۱، ینابیع المودّه ج ۲ ص ۱۴۴، نیل الأوطار ج ۸ ص ۸۷، تفسیر جوامع الجامع ج ۳ ص ۳۸۹، تفسیر مجمع البیان ج ۴ ص ۳۲۰، خصائص الوحي المبين ص ۱۵۷، تفسیر البغوی ج ۹ ص ۱۹۵، البرهان للزركشي ج ۳ ص ۳۰۳، تفسیر الآلوسی ج ۱ ص ۳۱۲، كشف الغمّه ج ۱ ص ۲۱۴، روضه الواعظین ص ۱۳۰، مقاتل الطالبیین ص ۱۴، الإرشاد ج ۱ ص ۱۲۷، الأمالی للطوسی ص ۴، مناقب آل أبی طالب ج ۲ ص ۳۰۵، مدینه المعاجز ج ۱ ص ۱۷۵، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۴، ص ۹، ۱۵، ۱۸.

در زبان عربی به شیری که از هیچ چیز نمی ترسد «حیدر» می گویند. وقتی مَرَحَب این نام را می شنود خاطره ای برایش زنده می شود. خاطره ای از روزگاری دور و دراز!

در روزگار نوجوانی که مشغول فرا گرفتن شمشیر زدن بود، همه از او تعریف می کردند و به او نوید می دادند که به زودی قهرمان بزرگی خواهد شد.

یک روز زنی که کارش پیش گویی آینده بود به او گفت: «ای مَرَحَب! به جنگ هر کس که می خواهی برو و هرگز نترس که تو پیروز خواهی شد؛ اما یادت باشد به جنگ کسی که نام او حیدر است نرو، زیرا مرگ تو به دست او خواهد بود».(۱)

این خاطره در ذهن مَرَحَب نقش می بندد، یک لحظه ترس از مرگ بر وجودش سایه می افکند. قدمی به عقب بر می دارد تا فرار کند؛ اما هوای نفس با او سخن می گوید: کجا می روی مَرَحَب! تو فرمانده یک سپاه هستی و از یک جوان می ترسی؟ نگاه کن، این جوان نه زرهی دارد نه کلاه خودی! او اصلاً مرد جنگ نیست! تو می توانی با یک ضربه کارش را تمام کنی! می دانم تو از نام حیدر ترسیده ای؟ مگر فقط در دنیا همین جوان نامش حیدر است؟(۲)

این گونه است که مَرَحَب قدم به پیش می گذارد.

علی (علیه السلام) به او نگاه می کند، علی (علیه السلام) هیچ گاه آغازگر جنگ نبوده است صبر می کند تا مَرَحَب اولین ضربه را فرود آورد.

مَرَحَب شمشیر خود را بالا می آورد و نعره ای می زند. فریاد او وحشت در دل همه می نشاند. علی (علیه السلام) ضربه او را با سپر خویش می گیرد.

مَرَحَب از علی (علیه السلام) بلندتر است، ناگهان علی (علیه السلام) از جا برمی خیزد، او سبکبال است، زیرا زره ای به تن ندارد. مَرَحَب غرق زره و آهن است. ذو الفقار علی (علیه السلام) بر

ص: ۶۶

---

۱- ۸۳. وکانت تقول له: قاتل کل من قاتلك، وغالب کل من غالبك، إلا من تسمى عليك بحیدره، فإنک إن وقفت له هلكت:

الأمالی للطوسی ص ۴، مدینه المعاجز ج ۱ ص ۱۷۷، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۹، غایه المرام ج ۵ ص ۶۷.

۲- ۸۴. تأخذ بقول النساء وهن یخطن أكثر ممّا یصبن، وحیدره فی الدنيا کثیر! فارجع: نفس المصادر السابقه.



کلاه خود مَرَحَب فرود می آید.

صدای ضربت ذوالفقار در فضا می پیچد. این ضربه آن قدر سریع و برق آسا است که مَرَحَب نمی فهمد چه شد. ضربه علی (علیه السلام) کلاه خود مَرَحَب را می شکافد و ذوالفقار بر فرق مَرَحَب می نشیند. سر او شکافته می شود. (۱)

مَرَحَب بر روی زمین می افتد و هرگز بلند نمی شود. \* \* \* لا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ؛ لا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفِقَارِ هیچ جوان مردی چون علی نیست. هیچ شمشیری چون ذوالفقار نیست.

این صدای فرشتگان است که امروز در همه آسمان ها به گوش می رسد. (۲)

فرشتگان امروز به یاد خاطره جنگ احد افتاده اند زیرا آن روز هم همین ندا را سر دادند. (۳)

یهودیان باور نمی کنند که فرمانده و پهلوان بزرگ آنها کشته شده باشد. همه خیره به پیکر بی جان مَرَحَب نگاه می کنند که در وسط میدان افتاده است. همه مات و مبهوت هستند. نمی دانند چه کنند.

نگهبانان بالای قلعه که این صحنه را می بینند فریاد می زنند: «مَرَحَب کشته شد»، به این صورت است که خیلی سریع، خبر در سرتاسر قلعه پخش می شود. (۴)

علی (علیه السلام) در وسط میدان ایستاده است، باید جنگجوی دیگری به جنگ او برود.

حارث، برادر مَرَحَب جلو می آید، او نیز از پهلوانان یهود است. او همه خشم خود را در شمشیرش خلاصه می کند؛ اما بعد از دقایقی پیکر بی جانش بر زمین می افتد.

یاسر و عامر که از دیگر قهرمانان یهود هستند به میدان می آیند ولی چقدر زود به ضربت ذوالفقار از پا در می آیند.

ص: ۶۷

۱- ۸۵. فضرِبته ففقدت الحجر والمغفر ورأسه، حتّى وقع السيف فى أضراسه وخرّ صريعاً: الإرشاد ج ۱ ص ۱۲۷، مدینه المعاجز ج ۱ ص ۱۷۵؛ فضرِب مَرَحَباً ففلق رأسه فقتله وكان الفتح: المستدرک للحاکم ج ۳ ص ۳۹، السنن الکبری ج ۹ ص ۱۳۲، تاریخ الإسلام ج ۲ ص ۴۰۹، البدایه والنهایه ج ۴ ص ۲۱۴، السیره النبویه ج ۳ ص ۳۵۷، سبل الهدى والرشاد ج ۵ ص ۱۲۷، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۴؛ ففلق رأس مَرَحَب بالسيف، وكان الفتح على يديه: مسند أحمد ج ۴ ص ۵۲، الاستيعاب ج ۲ ص ۷۸۷، الدرر لابن عبد البرّ ص ۲۰۰، كنز العمّال ج ۱۰ ص ۴۶۷، الطبقات الکبری ج ۲ ص ۱۱۲، تاریخ مدینه دمشق ج ۴۲ ص ۹۱؛ فضرِب رأس مَرَحَب فقتله: صحیح مسلم ج ۵ ص ۱۹۵، فتح الباری ج ۷ ص ۳۶۷، تفسیر البغوی ج ۴ ص ۱۹۵، ینابیع المودّه ج ۴ ص ۱۵۵.

۲- ۸۶. إنّ الملائكة تنادى فى صوامع جوامع السماوات: لا فتى إِلَّا عَلِيٌّ، لا سيف إِلَّا ذُو الْفِقَارِ: مدینه المعاجز ج ۱ ص ۴۲۶،

بحار الأنوار ج ٢١ ص ٤٠.

٣-٨٧. نادى منادٍ من السماء يوم أُحد: لا فتى إلاّ عليّ، ولا سيف إلاّ ذو الفقار: شرح الأخبار ج ٢ ص ٣٨١، الإرشاد ج ١ ص ٨٧، وراجع: مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٣١٧ و ج ٣ ص ٨٢ بحار الأنوار ج ١٩ ص ٣١٧ و ج ٢٠ ص ٧١ و ج ٤٢ ص ٦٤، الغدير ج ٢ ص ٦٠.

٤-٨٨. وانهزم اليهود وهم يقولون: قُتل مرحب قُتل مرحب: الأملّى للطوسى ص ٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٩.

با کشته شدن چهار سردار بزرگ یهود شرایط جنگ تغییر می کند، دیگر هیچ کس حاضر نیست به جنگ علی (علیه السلام) برود. یهودیان دچار ترس و اضطراب شده اند. آنها به گفته آن پیرمرد ایمان می آورند که ساعتی پیش فریاد زد: «به خدا قسم! ما شکست خوردیم و نابود شدیم».

آری، این همان ایلیا است که آمده تا نابودی یهود را رقم بزند. عدّه زیادی از سربازان به سوی قلعه عقب نشینی می کنند.

در این میان علمای یهود فریاد می زنند: ای ترسوها کجا می روید؟ مگر شما قسم نخورده اید که از آرمان یهود دفاع می کنید؟

اکنون حمله دسته جمعی آغاز می شود، لشکر اسلام به میدان می آید، جنگ سختی در می گیرد، باقیمانده سپاه یهود با لشکر اسلام به جنگ می پردازند. شمشیرها به هم می خورد، نیزه ها فرود می آیند.

مسلمانان که شجاعت فرمانده جوان خود را دیده اند، هجوم می برند، آنها می خواهند هر طور شده است خود را به قلعه برسانند. در این میان عدّه ای از آنان شهید می شوند.

کارزار سختی است، مسلمانان با تمام وجود شمشیر می زنند، علی (علیه السلام) همچون صاعقه به جان شیران یهود می افتد و آنان را به خاک می افکند. (۱)

سپاه یهود می فهمد که دیگر مقاومت فایده ای ندارد، همه شجاعان آنها کشته شده اند. علمای یهود اولین کسانی هستند که فرار می کنند. درب قلعه باز می شود، سپاه یهود وارد قلعه می شود، اکنون دیگر هیچ کس بیرون قلعه نیست. (۲)

سربازان یهود داخل این قلعه محکم پناه گرفته اند، از بالای برج ها سنگر

ص: ۶۸

---

۱ - ۸۹. ذکر قتل علی رضی الله عنه الحارث وأخاه مرحب وعامراً ویاسراً، فرسان اليهود وسبعانها... وبرز عامر وکان رجلاً جسیماً طویلاً... فخرج إلیه علی بن أبی طالب رضی الله عنه فضربه... سبل الهدی والرشاد ج ۵ ص ۱۲۶.

۲ - ۹۰. ولتمّ قتل أمير المؤمنين عليه السلام مرحباً، رجع من كان معه وأغلقوا باب الحصن عليهم دونه: الإرشاد ج ۱ ص ۱۲۷، مدینه المعجز ج ۱ ص ۱۷۵، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۱۶.

گرفته اند و نیزه و سنگ و تیر به سوی مسلمانان پرتاب می کنند.

در این شرایط فتح قلعه کار بسیار سختی است. هر کس که به قلعه نزدیک شود، آماج تیرها و نیزه ها قرار می گیرد.

اگر می شد درب قلعه را گشود کار خیلی خوبی بود؛ امّا این درب از جنس سنگ است، درب چوبی نیست که بتوان آن را شکست یا با آتش سوزاند. هرگز نمی توان به داخل این قلعه نفوذ کرد!

اکنون یهودیان نفس راحتی می کشند، آنها به محکم بودن قلعه خود اطمینان دارند. این قلعه را با صرف پول بسیار زیادی ساخته اند و سال های سال در پناه آن سالم مانده اند. برای همین است که کسی تا به حال نتوانسته است ساکنان این قلعه را شکست بدهد.

ص: ۶۹

## سردار فاتح خیبر می آید

آنجا را نگاه کن! علی (علیه السلام) به سوی درب قلعه می رود، این کار بسیار خطرناک است، نکند یهودیان از بالای برج ها او را هدف قرار بدهند، گویا علی (علیه السلام) به هیچ چیز جز درب قلعه توجه ندارد، او می خواهد خود را به آن برساند.

خدایا! خودت او را کمک کن!

علی (علیه السلام) کنار درب قلعه رسیده است، بر روی آن، سوراخ کوچکی به اندازه دست انسان وجود دارد که از آن برای دیدن بیرون قلعه استفاده می شود. علی (علیه السلام) دست در این حلقه می کند. (۱)

الله اکبر!

الله اکبر!

این فریاد علی (علیه السلام) است که در همه جا می پیچد.

ناگهان و در یک لحظه، علی (علیه السلام) درب قلعه را از جا می کند، گویی که زلزله ای بر ارکان قلعه فرو می افتد!

همه نگاه می کنند درب قلعه بر روی دست خدایی علی (علیه السلام) است. (۲)

این معجزه خدایی است، این کار کار خدایی است، کار بشر نیست، گویا دست خدا در آستین علی (علیه السلام) جلوه کرده

ص: ۷۰

---

۱ - ۹۱. وكان الحجر حجراً منقوراً في صخر، والباب من الحجر في ذلك الصخر المنقور كأنه حجر رحى في وسطه ثقب لطيف... وجعل يده اليسرى في ذلك الثقب: الخرائج والجرائح ج ۱ ص ۱۶۰، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۹، أعيان الشيعة ج ۱ ص ۴۰۵.

۲ - ۹۲. قال أمير المؤمنين عليه السلام: أنا الهادي وأنا المهتدي... وأنا يد الله المبسوطه على عباده: التوحيد ص ۱۶۵، معاني الأخبار ص ۱۷، الاختصاص ص ۲۴۸، بحار الأنوار ج ۴ ص ۹ و ج ۲۴ ص ۱۹۹ و ج ۲۶ ص ۲۵۸، ينابيع المودة ج ۳ ص ۴۰۱.

است! (۱)

علی (علیه السلام) درب قلعه را به گوشه ای پرتاب می کند، صدایی مهیب در همه جا می پیچد، گرد و غباری عجیب به هوا می رود. (۲)

همه یهودیان این منظره را می بینند. آنها مات و مبهوت می شوند و می فهمند که دیگر مقاومت هیچ فایده ای ندارد. پناه گرفتن در قلعه بی درب چه فایده ای دارد؟

در یک چشم به هم زدن، تمامی شمشیرها فرو می افتد، سپرها رها می شود و کمان ها به گوشه ای پرت می شود. (۳)

همه دست های خود را بر سر می نهند و تسلیم می شوند. این تنها راه نجات از مرگ است.

گروهی با سرعت از قلعه به بیرون فرار می کنند و به نخلستان ها پناه می برند. این همان صحنه ای است که پیامبر پیش بینی کرده و به علی (علیه السلام) گفته بود که وقتی دیدی یهودیان به نخلستان ها پناه می برند، جانشان را در امان بدار!

اکنون علی (علیه السلام) فریاد بر می آورد و به لشکریان اسلام دستور می دهد دست از جنگ بکشند، هیچ کس حق ندارد به روی یهودیان شمشیر بکشد.

و این گونه است که جنگ تمام می شود و دیگر یک نفر هم کشته نمی شود، قلعه مهم خیر سقوط کرده و ستاد فرماندهی یهود تصرف شده است.

خبر فتح قلعه خیر به قلعه های دیگر می رسد. این خبر زلزله ای در آنجا به پا می کند.

آنها که همه امیدشان به قلعه قموص بود روحیه خود را از دست می دهند. آنها می دانند که دیگر مقاومت فایده ای ندارد. نه قلعه های آنها استحکام قموص را

ص: ۷۱

۱- ۹۳. واللّه ما قلعتُ باب خيبر ورميت به خلف ظهري أربعين ذراعاً بقوه جسديه، ولا حرکه غذائيه، لكنني أيدت بقوه ملكوتيه، ونفس بنور ربها مضيئه...: الأمالی للصدوق ص ۶۰۴، روضه الواعظین ص ۱۲۷، عيون المعجزات لابن عبد الوهّاب ص ۶، مناقب آل أبي طالب ج ۲ ص ۷۸، مدینه المعاجز ج ۱ ص ۱۷۰، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۶، نهج الإیمان لابن جبر ص ۳۲۵.

۲- ۹۴. ثم ألقاه من يده \_ أي وراء ظهره \_ ثمانين شبراً: السيره الحلبيه ج ۲ ص ۷۳۷؛ ثم رمى بالباب رمياً: أعلام الوری ج ۱ ص ۲۰۸، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۲.

۳- ۹۵. وفي حمل أمير المؤمنين عليه السلام الباب يقول الشاعر: إنَّ امرءاً حمل الرّتاَجَ بخيبر/ يوم اليهود بقدره لمهاد/ حمل الرتاَج رتاَج باب قموصها...: الإرشاد ج ۱ ص ۱۲۹، نهج الإیمان لابن جبر ص ۳۲۶. مناقب آل أبي طالب ج ۲ ص ۱۲۶، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۱۷ و ج ۴۱ ص ۲۸۱، الغدير ج ۶ ص ۳۵۹، أعيان الشيعه ج ۱ ص ۲۷۲.

دارد و نه نیروهای آنها به اندازه نیروهای آن قلعه است.

به راحتی می توان پیش بینی کرد که به زودی قلعه های دیگر هم تسلیم خواهند شد. در واقع با فتح قلعه قموص، پایان حکومت یهود بر خیبر رقم خورده است. \* \* \* اسب سواری به سوی اردوگاه می رود و فریاد می زند: «علی قلعه را فتح کرد».

این خبر به گوش پیامبر می رسد، او خدا را شکر می کند، شجاعت و رشادت علی (علیه السلام) قلب پیامبر را غرق شادی می کند و به استقبال علی (علیه السلام) می رود. (۱)

اکنون فرمانده پیروز خیبر نزد پیامبر می آید. پیش از رسیدن علی (علیه السلام)، نسیمی می وزد، بوی عطری به مشام می رسد، جبرئیل به مهمانی پیامبر می آید.

پیامبر به چهره جبرئیل خیره می شود، او را خندان می یابد:

\_\_\_ ای جبرئیل! چه شده است که این قدر خوشحال هستی؟

\_\_\_ من علی را خیلی دوست دارم. او اکنون به این سو می آید، برای همین خیلی خوشحالم. (۲)

سردار بزرگ خیبر می آید، پیامبر به استقبالش می شتابد و او را در آغوش می گیرد و می گوید: «علی جان! تو امروز مرا خوشحال کردی».

وقتی علی (علیه السلام) این سخن را می شنود، اشک در چشمانش حلقه می زند، خدای من! علی (علیه السلام) دارد گریه می کند!

این چه معمایی است؟ کاش می شد جلو بروم و از راز گریه او سوال کنم!

پیامبر با دست خود اشک از چشمان علی (علیه السلام) پاک می کند و به او می گوید:

\_\_\_ علی جان! چرا گریه می کنی؟

\_\_\_ ای رسول خدا! این گریه شوق است، وقتی فهمیدم که تو از من خشنود

ص: ۷۲

---

۱- ۹۶. وخرج البشير إلى رسول الله أن علياً دخل الحصن، فأقبل رسول الله، فخرج عليّ يتلقاه: قصص الأنبياء ص ۳۴۵، أعلام الوری ج ۱ ص ۲۰۸، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۲.

۲- ۹۷. فنظر النبي صلى الله عليه و آله إلى جبرئيل فضحك، فقال: ما يضحكك؟ فقال: إني أحبّه... مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۲۶، المعجم الكبير ج ۸ ص ۳۰۱، أسد الغابه ج ۳ ص ۳۴.

هستی، اشک شادی بر دیدگانم نشست. دست خودم نبود.

— علی جان! خدا هم امروز از تو خوشنود است. تو امروز همه فرشتگان را خوشحال کردی. (۱)

در این هنگام یکی از یاران پیامبر جلو می آید و به پیامبر خبر می دهد که علی (علیه السلام) چگونه درب قلعه خیبر را از جا کند و آن را پرتاب کرد.

پیامبر در جواب می گوید: «به خدا قسم امروز چهل فرشته از بهترین فرشتگان خدا، علی (علیه السلام) را یاری کردند». (۲)

پیامبر با این سخن خویش از راز موفقیت علی (علیه السلام) پرده بر می دارد و بر بازوی سردار بزرگ خود بوسه می زند. \* \*  
\* من تو را خوب می شناسم، تو چون هنرمند متعهدی هستی، می دانی که وظیفه سنگینی به عهده داری. تو باید با زیبایی هنر، حقیقت خیبر را جاودانه کنی.

رو به آسمان می کنی و می گویی: خدایا! مرا یاری کن! من می خواهم شعری در وصف علی (علیه السلام) بگویم.

قدم می زنی و فکر می کنی. کلمه ها در ذهن تو می گذرند. لحظه ای که علی (علیه السلام) درب قلعه را بر سر دست گرفت در ذهن تو مرور می شود. تو می خواهی برای سردار بزرگ امروز شعری بگویی.

تو حسان هستی، شاعر بزرگ عرب!

سرانجام آن حس زیبا را در وجود خودت احساس می کنی، به یاد بیماری علی (علیه السلام) می افتی.

دوست داری زبان حال او را چنین بگویی:

ص: ۷۳

- 
- ۱- ۹۸. قد رضى الله عنك فرضيت أنا عنك، فبكي على السلام فقال: ما بيكيك؟...: قصص الأنبياء ص ۳۴۵، أعلام الوری ج ۱ ص ۲۰۸، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۲؛ وراجع الاختصاص ص ۶۵۰، بحار الأنوار ص ۱۵۰.
- ۲- ۹۹. وخبر النبي صلى الله عليه وآله رميه باب خير أربعين ذراعاً، فقال صلى الله عليه وآله: والذي نفسي بيده، لقد أعانه عليه أربعون ملكاً: مناقب آل أبي طالب ج ۲ ص ۷۸، مدينة المعاجز ج ۲ ص ۳۰۷، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۱۸.



«گر طیبانه بیایی به سر بالینم/به دو عالم ندهم لذت بیماری را».

به سوی پیامبر می روی. سلام می کنی.

اکنون اجازه می خواهی تا شعرت را بخوانی!

پیامبر خوشحال می شود، همه سکوت کرده اند تا شعر تو را بشنوند: «وَكَانَ عَلِيٌّ أَرْمِدَ الْعَيْنِ يَبْتَغِي / دَوَاءً فَلَمَّا لَمْ يُحَسَّ مُرِيداً وَايَأاً...علی (علیه السلام) به درد چشم مبتلا شده بود و به دنبال درمانی برای خود بود ولی کسی نبود او را مداوا کند. پیامبر علی (علیه السلام) را طلبید و چشم او را شفا داد، آری، این بیماری چه خوش بیماری بود و این درمان چه خوب درمانی!! در آن روز پیامبر چنین گفت: «من پرچم را به دست آن مرد شجاعی می دهم که مرا دوست دارد، خدا را دوست دارد و خدا هم او را دوست دارد و قلعه خیبر را فتح می کند». آن روز پیامبر فقط علی (علیه السلام) را به عنوان وزیر و برادرش انتخاب نمود».(۱)

پیامبر به تو آفرین می گوید، شعر تو خیلی زیباست و هیچ گاه فراموش نخواهد شد. همه این مردم که عرب زبان هستند آن را حفظ خواهند کرد و به بچه های خود خواهند آموخت.

ای حسان! تو خودت را با این شعر جاودانه کردی.

کاش من می توانستم اوج زیبایی شعر تو را به زبان فارسی بیان کنم؛ اما هرگز

ص: ۷۴

---

۱ - ۱۰۰. لَمَّا فَتَحَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ الْحِصْنَ وَقَتَلَ مَرْحَبًا... استأذن حسان بن ثابت الأنصاري رسول الله أن يقول فيه شعراً: الأُمالي للصدوق ص ۶۷۰، روضه الواعظين ص ۱۳۰، الإرشاد ج ۱ ص ۶۴، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۱۶ و ج ۳۷ ص ۱۱۲، كشف الغممه ج ۱ ص ۱۴۹، تقريب المعارف ص ۱۹۴.

نمی شود همه زیبایی یک شعر را در ترجمه آن بیان کرد.

رسم است که وقتی شاعری برای بزرگی شعر می گوید به او پاداشی می دهند؛ اما امروز پیامبر به تو پاداش نمی دهد. تو با دست خالی آمدی و با دست خالی هم بر می گردی!

به دنبال می آیم. می خواهیم تو را در آغوش بگیریم و ببوسم. تو یاد مولای مرا برای همیشه زنده نگه داشتی.

از تو سوال می کنم چرا پیامبر به تو پاداشی نداد؟ و تو به من لبخند می زنی و هیچ نمی گویی.

تو می خواهی خودم به پاسخ این سوال برسم. من فکر می کنم. پیامبر با این کار می خواست پیامی به تاریخ بدهد. من باید آن را کشف کنم.

و باز هم فکر می کنم و سرانجام آن را می یابم: در میان این مردم شاعران دیگری بودند؛ اما چرا فقط تو برای علی (علیه السلام) شعر گفتی؟ چرا بقیه آنها شعری نسرودند؟

آری، هر کسی توفیق ندارد برای علی (علیه السلام) شعر بگوید. باید برای این کار انتخاب بشوی.

تو قبل از این که شعر خود را برای پیامبر بخوانی پاداش خود را گرفتی. وقتی دیگران در فکر خال و ابروی یار خود هستند، تو می آیی و برای علی (علیه السلام) شعر می گویی! این به این معناست که تو را انتخاب کرده اند.

به خدا قسم وقتی کسی برای علی (علیه السلام) قدمی بر می دارد، شعری می گوید، قلمی می زند، اگر همه دنیا را به پایش بریزی کم است. او نباید خودش را ارزان بفروشد که خیلی ضرر می کند!

آیا همه دنیا لیاقت دارد پاداش کسی باشد که برای علی (علیه السلام) قدم برمی دارد؟

هرگز!

پاداش او، فقط خود علی (علیه السلام) است. \* \* \* گویی اسب سواری از آن دوردست ها با سرعت به سوی ما می آید. او پرچمی نیز در دست دارد.

آیا صدایش را می شنوی؟

بشارت! بشارت!

گویا او خبر خوبی را آورده است. او از اسب پیاده می شود و نزد پیامبر آمده و بعد از سلام می گوید: «ای رسول خدا! جعفر به سوی شما می آید».(۱)

وقتی پیامبر نام جعفر را می شنود صورتش همچون گل می شکند و بسیار خوشحال می شود و خدا را شکر می کند.

تو رو به من می کنی و می گویی: این جعفر کیست که پیامبر این قدر از آمدن او خوشحال شد؟

من در جواب می گویم: جعفر فرزند ابوطالب است، او برادر علی (علیه السلام) است. پانزده سال قبل وقتی که مسلمانان در مکه بودند بت پرستان آنها را اذیت می کردند، پیامبر گروهی از مسلمانان را به سرپرستی جعفر به کشور حبشه فرستاد. اکنون بعد از این همه سال، جعفر باز گشته است.(۲)

جعفر وقتی به مدینه رسیده است با گروهی از همراهان خود برای یاری پیامبر به خیبر می آید.(۳)

بعد از لحظاتی، جعفر از راه می رسد، پیامبر به استقبال او رفته و او را در آغوش

ص: ۷۶

---

۱- ۱۰۱. لَمَّا افْتَتَحَ رَسُولُ اللَّهِ خَيْبَرَ أَتَاهُ الْبَشِيرُ بِقَدُومِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَأَصْحَابِهِ: أَعْلَامُ الْوَرِيِّ ج ۲۱ ص ۲۳، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۳.

۲- ۱۰۲. راجع لشرح حاله إلی: رجال الطوسی ص ۳۱ خلاصه الأتوال ص ۸۷، رجال ابن داود ص ۶۱، نقد الرجال ج ۱ ص ۳۳۷، معجم رجال الحديث ج ۵ ص ۱۵، التاريخ الكبير ج ۲ ص ۱۸۵، الجرح والتعديل ج ۲ ص ۴۸۲، سیر أعلام النبلاء ج ۱ ص ۲۰۶، وراجع: تقریب التهذیب ج ۱ ص ۱۶۲.

۳- ۱۰۳. والذین كانوا مع جعفر بأرض الحبشه أربعون رجلاً: تاریخ المدینه لابن شُبّه ج ۱ ص ۱۸۶، عیون الأثر ج ۲ ص ۱۴۵.

می گیرد و پیشانی او را می بوسد. (۱)

نگاه کن! اشک شوق در چشمان پیامبر حلقه می زند و رو به جعفر می کند و می گوید: ای جعفر! نمی دانم امروز خدا را به کدامین نعمت شکر کنم؛ به بازگشت تو از حبشه یا به فتح خیبر به دست برادرت علی؟ (۲)

جعفر لبخندی می زند، اکنون برادرش علی (علیه السلام)، او را در آغوش می گیرد، تمام وجود آنها از عشق به یکدیگر لبریز شده است.

نگاه کن! جعفر به سوی اسب خود می رود، و بعد از لحظه ای برمی گردد. بسته ای روی دست گرفته و به این سو می آید. او چنین می گوید: «ای رسول خدا! وقتی می خواستم از حبشه بیایم، نجاشی، پادشاه حبشه این پارچه زرباف را به من داد تا به شما تقدیم کنم».

پیامبر در حق نجاشی دعا می کند. و هدیه او را از جعفر می گیرد.

همه نگاهشان به این پارچه گران قیمت است. در بافتن این پارچه از طلا استفاده شده است.

در این هنگام پیامبر رو به همه می کند و می گوید: «این پارچه قیمتی را به کسی می دهم که خدا و مرا دوست دارد و خدا و من هم او را دوست داریم».

همه نگاه ها به سوی علی (علیه السلام) می رود. مردم دیگر می دانند که منظور پیامبر از این سخن علی (علیه السلام) است.

اکنون علی (علیه السلام) جلو می رود و پیامبر این هدیه ارزشمند را به او می دهد. (۳) \* \* \* پیامبر از آمدن جعفر خیلی خوشحال است، برای همین رو به جعفر می کند و می گوید: ای جعفر آیا می خواهی به تو هدیه ارزشمند بدهم؟

ص: ۷۷

۱- ۱۰۴. إن رسول الله لما استقبل جعفرًا التزمه ثم قبل بين عينيه: أعلام الوری ج ۱ ص ۲۱۰، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۳، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۵ ص ۶۷۲.

۲- ۱۰۵. عانقه وقبل ما بين عينيه، وبكى وقال: لا أدرى بأيهما أنا أشد سروراً، بقدمك يا جعفر أم بفتح الله علي أخيك خير؟: الخصال ص ۴۸۴، عيون أخبار الرضا ج ۲ ص ۲۳۱، وراجع: تهذيب الأحكام ج ۳ ص ۱۸۶، وسائل الشيعة ج ۸ ص ۵۰، جامع أحاديث الشيعة ج ۷ ص ۲۱۸؛ ما أدرى بأيهما أنا أسرّ، بقدم جعفر أو بفتح خير؟: الخصال ص ۷۷، شرح الأخبار ج ۳ ص ۲۰۴، مكارم الأخلاق ص ۲۶۲، النوادر للراوندي ص ۱۶۴، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۳، فتح الباری ج ۱۱ ص ۴۴، المعجم الكبير ج ۲ ص ۱۰۸، كنز العمال ج ۱۱ ص ۶۶۵، الطبقات الكبرى ج ۲ ص ۱۰۸، البدايه والنهائيه ج ۳ ص ۹۸، تاريخ ابن خلدون ج ۲ ص ۴۰، بشاره المصطفى ص ۱۶۳؛ لا أدرى بأيهما أنا أشد فرحاً، بقدم جعفر أم بفتح خير؟: الهدايه ص ۱۵۳، مقاتل الطالبين ص ۶، السنن الكبرى للبيهقي ج ۷ ص ۱۰۱، الآحاد والمثاني ج ۱ ص ۲۷۷، الاستيعاب ج ۱ ص ۲۴۲، شرح نهج البلاغه ج ۱۵

ص ٧٢، الكامل لابن عبد البرّ ج ٥ ص ٢٤٣، أسد الغابه ج ١ ص ٢٨٧، تهذيب الكمال ج ٥ ص ٥٣؛ المعارف لابن قتيبه ص ٢٠٥، كنز العمال ج ١١ ص ٦٦٦.

٣-١٠٦. قدم جعفر والنبي صلى الله عليه وآله بأرض خيبر، فأتاه بالفرع من الغاليه والقطيفه، فقال النبي صلى الله عليه وآله: لأدفعنّ هذه القطيفه إلى رجلٍ يحبّ الله ورسوله...: الأمالى للطوسى ص ٦١٤، حليه الأبرار ج ٢ ص ٢٦٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٩ وج ٣٧ ص ١٠٥.

جعفر در جواب می گوید: آری.

همه کسانی که این سخن را می شنوند خیال می کنند که پیامبر می خواهد هدیه ای مثل طلا به جعفر بدهد. به راستی هدیه مخصوص پیامبر چیست؟

پیامبر می گوید: ای جعفر! من به تو نمازی یاد می دهم تا برای تو از همه دنیا بهتر باشد.

جعفر بسیار خوشحال می شود، او می خواهد هر چه زودتر این هدیه گرانبها را از پیامبر دریافت کند.

پیامبر ادامه می دهد: ای جعفر! این نماز باعث بخشش همه گناهان تو می شود هر چند گناهانت بسیار زیاد باشد. (۱)

بعد پیامبر نمازی را به او یاد می دهد که به نام «نماز جعفر طیار» مشهور می شود و برای روا شدن حاجت های مهم سفارش شده است. (۲)

همه می خواهند بدانند این نماز چگونه خوانده می شود. پیامبر روش خواندن این نماز را این گونه به جعفر یاد می دهد:

وضو می گیری و رو به قبله می ایستی و «الله اکبر» می گویی، بعد از خواندن حمد، سوره «زلزال» می خوانی. سپس ۱۵ بار ذکر «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر» را می گویی.

بعد به رکوع می روی و به جای ذکر رکوع، ۱۰ بار همان ذکر را تکرار می کنی. سر از رکوع بر می داری و در همان حالت که ایستاده ای ۱۰ بار این ذکر را می گویی. آنگاه به سجده می روی. در سجده به جای ذکر سجده، ۱۰ بار آن ذکر را تکرار می کنی. سر از سجده بر می داری و همان طور که نشسته ای ۱۰ بار آن ذکر را می گویی.

ص: ۷۸

۱- ۱۰۷. فوثب رسول الله صلى الله عليه و آله فالتزمه وقبل ما بين عينيه. قال: فقال له الرجل: الأربع ركعات التي بلغني أنّ رسول الله صلى الله عليه و آله أمر جعفرًا أن يصلّيها؟ فقال: لما قدم عليه السلام عليه، قال له: يا جعفر، ألا أعطيك؟ ألا أمنحك؟ ألا أحبوك؟ قال: فتشوّف الناس، ورأوا أنّه يعطيه ذهباً أو فضّة، قال: بلى يا رسول الله... تهذيب الأحكام ج ۳ ص ۱۸۶، وراجع: الكافي ج ۳ ص ۴۶۵، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ۱ ص ۵۵۲، وسائل الشيعه ج ۸ ص ۴۹، مستدرک الوسائل ج ۶ ص ۲۲۳، النوادر للراوندى ص ۱۶۰، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۴۲۱، جامع أحاديث الشيعه ج ۷ ص ۲۲۰، منتقى الجيآن ج ۲ ص ۲۷۲، المقنع ص ۱۳۹، المعبر ج ۲ ص ۳۷۱، مختلف الشيعه ج ۲ ص ۳۴۹، ذكر الشيعه ج ۴ ص ۲۴۱، مسالك الأفهام ج ۱ ص ۲۷۹، مجمع الفائده ج ۳ ص ۲۸، مدارك الأحكام ج ۴ ص ۲۰۶، ذخيره المعاد ج ۱ ص ۳۴۹، الحدائق الناضره ج ۱۰ ص ۴۹۷، جواهر الكلام ج ۱۲ ص ۱۹۹.

۲- ۱۰۸. إذا كانت لك حاجه مهمّه فصلّ هذه الصلاه وادعُ بهذا الدعاء، وسل حوائجك يقض الله حاجتك: جمال الأسبوع ص ۱۸۹، فتح الأبواب ص ۲۷۷، بحار الأنوار ج ۸۸ ص ۲۰۰.

سپس به سجده رفته ۱۰ بار آن ذکر را می‌گویی. بعد از سجده دوّم نیز می‌نشینی و ۱۰ بار ذکر را تکرار می‌کنی.

اکنون بلند می‌شوی و رکعت دوّم را مانند رکعت اوّل می‌خوانی، فقط یادت باشد بعد از حمد سوره «عادیات» را بخوانی. همچنین قبل از رکوع می‌توانی قنوت بخوانی. بعد وقتی بعد از سجده دوّم ۱۰ بار این ذکر را گفتی، تشهد و سلام را می‌گویی.

اکنون باید برخیزی و یک نماز دیگر بخوانی، نماز دوّم را مانند نماز اوّل می‌خوانی با این تفاوت که بعد از حمد، در رکعت اوّل سوره «نصر» و در رکعت دوّم سوره ( قل هو الله احد ) را می‌خوانی. البته می‌توانی به جای سوره های «زلزال»، «عادیات» و «نصر»، در همه رکعت ها همان سوره ( قل هو الله احد ) را بخوانی. (۱)

ص: ۷۹

---

۱- ۱۰۹. راجع: إقبال الأعمال ج ۱ ص ۵۲، جمال الأسبوع ص ۱۸۳، فتح الأبواب ص ۲۷۵، مصباح المتهجد ص ۳۱۱، المصباح ص ۴۰۸، بحار الأنوار ج ۴۹ ص ۹۳ و ج ۸۸ ص ۲۰۰.

## چشم‌ها را باید شست!

اکنون که قلعه قَموص فتح شده است پیامبر فعلاً تصمیم حمله به قلعه‌های دیگر را ندارد. در واقع پیامبر می‌خواهد به آنها فرصت بدهد تا آنها خودشان تسلیم شوند.

آری، خبر شکست مهم‌ترین قلعه یهود به همه سرزمین حجاز خواهد رفت و به زودی همه کسانی که به فکر دشمنی با اسلام بودند تغییر موضع خواهند داد.

اکنون پیامبر یکی از یاران خود را که «مَحِیصَه» نام دارد، می‌طلبد و از او می‌خواهد تا به سوی سرزمین فَدَک حرکت کند و با آنها گفتگو کند. اگر آنها حاضر بشوند تسلیم بشوند چه بهتر و گرنه لشکر اسلام بعد از فتح همه قلعه‌ها به آنجا خواهد رفت.

مردم فدک همه یهودی هستند و قبل از این با یهودیان خیبر هم پیمان شده بودند. آنها وقتی بفهمند قلعه قَموص سقوط کرده است، خواستار صلح خواهند شد.

مَحِیصَه سوار بر اسب می‌شود و به سوی فدک به پیش می‌تازد. (۱)

لشکر اسلام در اردوگاه است. همه از پیروزی امروز خوشحال هستند.

شب فرا می‌رسد و تو به خیمه خود می‌روی تا استراحت کنی. من هم مشغول

ص: ۸۰

---

۱- ۱۱۰. وکان مَمَّن مشی بین رسول الله و بینهم فی ذلک محیصه بن مسعود: تفسیر مجمع البیان ج ۹ ص ۲۰۳، الدرر لابن عبد البر ص ۲۰۱، السیره النبویه لابن هشام ج ۳ ص ۸۰۰، السیره النبویه لابن کثیر ج ۳ ص ۳۷۵، البدایه والنهایه ج ۴ ص ۲۲۵، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۶، وراجع: الجرح والتعديل ج ۸ ص ۴۲۶، الثقات د ۲ ص ۱۴ و ج ۳ ص ۴۰۴، الإصابه ج ۶ ص ۳۷.



نوشتن خاطرات امروز می شوم.

ساعتی می گذرد. دوباره بی خوابی به سراغم می آید. نمی دانم چه کنم؟

خوب است برخیزم و در بیرون خیمه قدری قدم بزنم.

از آن طرف صدایی به گوشم می خورد. گویا دو نفر با هم سخن می گویند:

\_\_\_ دیدی علی امروز چه کرد؟ همه با چشم خود دیدند که چگونه درب قلعه را از جا کند. اکنون هیچ آبرویی برای ما نمانده است. ما فرمانده شکست خورده هستیم و علی سردار فاتح خیبر!

\_\_\_ چرا این موضوع برای شما این قدر بزرگ شده؟ من نقشه ای دارم. ما می توانیم این کار علی را کوچک جلوه بدهیم. باید تلاش کنیم تا تاریخ طوری نوشته شود که ما می خواهیم!

\_\_\_ یعنی چه؟ مگر می شود حقیقت را مخفی کرد؟

\_\_\_ ما باید به فکر آینده باشیم. ما باید تلاش کنیم تا آیندگان از حقیقت ماجرای امروز با خبر نشوند.

\_\_\_ آخر چگونه می شود این کار را کرد؟

\_\_\_ برای هر کاری راهی وجود دارد. ما باید به یک نفر پول بدهیم و از او بخواهیم تا همیشه از فتح خیبر سخن بگوید. او باید هر جا می نشیند بگوید: مردم! کاش شما می بودید در روز خیبر می دیدید که علی چگونه در خیبر را از جا کند. او باید به عنوان راوی خیبر شناخته شود.

\_\_\_ فایده این کار چیست؟

\_\_\_ به زودی عدّه ای نویسنده پیدا می شوند که می خواهند در مورد خیبر کتاب بنویسند. آن وقت آنها سراغ همین راوی خیبر می آیند که ما او را درست کردیم. او

فتح خیبر را آن طوری می گوید که من می گویم.

\_\_\_ مگر تو فتح خیبر را چگونه می گویی؟

\_\_\_ همه عظمت امروز در این بود که علی درب قلعه خیبر را از جا کند. ما باید این کار را کوچک جلوه بدهیم. من دوست دارم که آیندگان باور کنند که اندازه درب قلعه خیبر، ۲ متر طول و ۱ متر عرض داشته و پهنای آن هم فقط ۱۰ سانتیمتر بوده است!

\_\_\_ این ممکن نیست! این اندازه ای که تو می گویی اندازه درِ یک اتاق است، نه در بزرگ ترین قلعه خیبر!

\_\_\_ ما باید قصه خیبر را طوری بگوییم که همه باور کنند! مثلاً می گوئیم که در هنگام جنگ، سپر علی از دستش افتاد، علی با کمال شجاعت به طرف درب قلعه رفت و آن را از جا کند و به جای سپر استفاده کرد. (۱)

\_\_\_ آن وقت به طور ناخودآگاه همه باور می کنند که درب خیبر به اندازه یک سپر بوده است!

\_\_\_ حالا یک کم از سپر بزرگ تر باشد اشکال ندارد.

\_\_\_ واقعاً که تو هوش زیادی داری. یادم باشد حتماً برایت اسپند دود کنم!!

\_\_\_ البته این کارها خرج دارد. آیا حاضر هستی پول خرج کنی؟ باید از جیب خودت مایه بگذاری.

\_\_\_ این را از من به یادگار داشته باش! بهترین راه برای تحریف حقیقت این است که به گفتن قسمتی از آن اکتفا کنی. هرگز با حقیقت مخالفت نکن، بلکه قسمتی از آن را بگو! باور کن به هدف خودت می رسی.

من از شنیدن این سخنان بسیار تعجب می کنم، آخر چرا این ها می خواهند حقیقت را مخفی کنند؟ آیا آنها در نقشه خود موفق خواهند شد؟

ص: ۸۲

---

۱- ۱۱۱. الذی حمل باب خیبر وهو أربعه أذرع فی خمسة أشبار فی أربع أصابع عمقاً: المسترشد للطبری ص ۳۲۷؛ خرجنا مع علی حین بعثه رسول الله صلی الله علیه و آله برایتہ إلى حصنٍ من حصون خیبر...: الدرر لابن عبد البر ص ۱۹۸ وراجع مسند أحمد ج ۶ ص ۸، مجمع الزوائد ج ۶ ص ۱۵۲، فتح الباری ج ۷ ص ۳۶۷، تاریخ مدینه دمشق ج ۴۲ ص ۱۱۰، تاریخ الطبری ج ۲ ص ۳۰۱، ۳۲۰، تاریخ الإسلام ج ۲ ص ۴۱۱.

\* \* \* \_\_ چقدر می خوابی! ساعت هشت صبح است و تو هنوز خواب هستی!

\_\_ راست می گویی، همسفر!

با شنیدن صدای تو از جا بلند می شوم. به بیرون خیمه می آیم. نگاهی می کنی و می فهمی که من حالم گرفته است. غمی پنهان را در وجودم می خوانی.

با هم قدم می زنیم. ناگهان نگاهم به «ابو رافع» می خورد. او یکی از علاقمندان علی (علیه السلام) است. با خود می گویم خوب است پیش او بروم و ماجرای دیشب را به او بگویم.

نزد او می روم و با او سخن می گویم. او به فکر فرو می رود. بعد از لحظاتی خنده ای می کند و می گوید: من فکر خوبی دارم. باید چند نفر از مسلمانان را جمع می کنیم و برویم درب قلعه خیبر را از زمین بلند کنیم».

ابورافع با شش نفر از دوستان خود به سوی قلعه خیبر می روند. او به من می گوید:

\_\_ تو قلم و کاغذ خود را بردار و همراه ما بیا. باید حواست باشد که اندازه درب قلعه را ننویسی.

\_\_ چرا؟

\_\_ زیرا اگر این کار را بکنی نوشته تو را از بین خواهند برد!

\_\_ چه کسی این کار را خواهد کرد؟

\_\_ کسانی که دیشب آنها را دیده ای. وقتی بفهمند تو می خواهی دروغ آنها را آشکار کنی برایت درد سر درست خواهند کرد.

\_\_ پس من چه بنویسم؟

ص: ۸۳

\_\_\_ تو اصلاً کاری به متر و اندازه درب قلعه نداشته باش. تو بی خیال یک گوشه ای بنشین و ماجرای بلند کردن درب را بنویس.

من قبول می کنم و همراه آنها می روم. و چنین می نویسم: «اینجا سرزمین خیبر است. ما کنار درب قلعه خیبر هستیم که دیروز علی (علیه السلام) آن را از جا کند. یک گروه هفت نفره می خواهند این درب را از زمین بلند کنند؛ اما هر چه تلاش می کنند موفق نمی شوند».(۱)

اکنون ما به سوی اردوگاه باز می گردیم. در میان راه به یکی از یاران پیامبر به نام جابر بن عبد الله انصاری برخورد می کنیم، او رو به ما می کند و می پرسد:

\_\_\_ از دور دیدم که با رفقا کنار درب قلعه بودید؟

\_\_\_ آری، می خواستیم آن را بلند کنیم؛ اما نتوانستیم.

\_\_\_ شما با این هفت نفر می خواستید این کار را بکنید؟

\_\_\_ آری.

\_\_\_ شما خیلی خوش خیال هستید. ما با چهل نفر رفتیم تا آن درب را بلند کنیم نتوانستیم، آن وقت شما با هفت نفر می خواستید این کار را بکنید.

\_\_\_ راست می گویی؟!

\_\_\_ اگر باور نمی کنی چهل نفر را جمع کنید و بروید ببینید می توانید کاری از پیش ببرید.(۲)

اینجاست که عظمت کاری که علی (علیه السلام) کرد برایم بیشتر معنا پیدا می کند و به یاد سخن پیامبر می افتم. وقتی او شنید علی (علیه السلام) درب قلعه را از جا کنده است فرمود: «به خدا قسم! چهل فرشته علی (علیه السلام) را یاری کردند».(۳)

حالا می فهمم چرا پیامبر در این سخن خود سوگند به نام خدا خورد. او

ص: ۸۴

---

۱- ۱۱۲. قال أبو رافع مولى رسول الله: ... فلقد رأيتني في سبعة أنا ثامنهم نجهد على أن نقلب ذلك الباب فما نقله: مجمع الزوائد ج ۶ ص ۱۵۲، عن أبي رافع: وإن سبعة هو ثامنهم اجتهدوا أن يقلبوه فلم يستطيعوا: كشف الخفاء ج ۱ ص ۳۶۶، وراجع: تفسير مجمع البيان ج ۹ ص ۲۰۲، تفسير الثعلبي ج ۹ ص ۵۱، تاريخ مدينة دمشق ج ۴۲ ص ۱۱۰، تاريخ الطبری ج ۲ ص ۳۰۱، الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۲۲۰، تاريخ الإسلام للذهبي ج ۲ ص ۴۱۱، البدايه والنهائيه ج ۴ ص ۲۱۶، إمتاع الأسماع ج ۱ ص ۳۱۰،

أعيان الشيعة ج ١ ص ٢٧١، السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٧٩٨، المناقب للخوارزمي ص ١٧٢، مطالب السوال ص ٢١٠، الدر  
النظيم ص ١٧٥، عيون الأثر ج ٢ ص ١٣٩، السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٥٩، سبل الهدى والرشاد ج ٥ ص ١٢٨، ينابيع  
المودّه ج ٢ ص ١٦٤.

٢-١١٣. عن جابر: إنّ عليّاً حمل الباب يوم خيبر، وإنّه جُزِبَ بعد ذلك فلم يحمله أربعون رجلاً: مناقب الإمام أمير المؤمنين لابن  
سليمان الكوفي ج ٢ ص ٥٦٢، فتح الباري ج ٧ ص ٣٦٧، المصنّف لابن أبي شيبه ج ٧ ص ٥٠٦، كنز العمال ج ١٣ ص ١٣٦،  
كشف الخفاء ج ١ ص ٣٦٥، البدايه والنهايه ج ٤ ص ٢١٦، إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣١٠، السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٥٩،  
سبل الهدى والرشاد ج ٥ ص ١٢٨؛ فاجتمع عليه بعده سبعون رجلاً، فكان جهداً أن أعاده مكانه: السيره الحلييه ج ٢ ص ٧٣٧؛  
ولقد تكلف حمله أربعون رجلاً فما أطاقوه: الدعوات للراوندي ص ٦٤، الأمالى للصدوق ص ٦٠٤، روضه الواعظين ص ١٢٧،  
مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ١٢٥، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٦ و ج ٤١ ص ٢٨٠.

٣-١١٤. والذي نفسى بيده، لقد أعانه عليه أربعون ملكاً: مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٧٨، مدينه المعاجز ج ٢ ص ٣٠٧، بحار  
الأنوار ج ٢١ ص ١٨.

می خواست برای همه تاریخ پیامی را بفرستد. اگر درب قلعه خیبر، در کوچکی بود، دیگر چه نیازی بوده که خدا چهل فرشته را از آسمان بفرستد تا علی (علیه السلام) را یاری کنند!!

یک پهلوان می تواند دری را که اندازش دو متر در یک متر است جابجا کند؛ اما درب قلعه خیبر آن قدر سنگین و بزرگ بوده است که باید چهل فرشته برای یاری علی (علیه السلام) بیایند!

اما یک سوال: چرا چهل فرشته به یاری علی (علیه السلام) آمدند؟ مگر علی (علیه السلام) جلوه ای از قدرت خدا نیست؟

مگر او نمی توانست این درب را به تنهایی بلند کند؟

من فکر می کنم که پیامبر می دانست عده ای تلاش می کنند تا حقیقت را مخفی کنند. پیامبر این گونه با آن ها مقابله کرد. هر کسی که این سخن پیامبر را بشنود می فهمد که کار علی (علیه السلام)، شبیه به معجزه بوده است.

قَمُوص، بزرگ ترین قلعه سرزمین خیبر است و درب آن، به اندازه ای بزرگ است که یک لشکر با همه تشکیلاتش، به راحتی از درگاه آن عبور می کند.

این درب را از صخره ای محکم تراشیده بودند تا مقاوم و محکم باشد و من فکر می کنم که وزن این درب، چند هزار کیلو باشد!

آری، علی (علیه السلام) این درب را با دست خدایی خود از جا کند. (۱)

اما سوال آخر: اگر چهل نفر نتوانستند آن درب را بلند کنند پس چگونه یهودیان آن درب را باز و بسته می کردند؟

یهودیان این درب را با چند لولای بزرگ بر دیوارهای بلند قلعه نصب کرده بودند. در واقع سنگینی آن، روی لولاهای بزرگ بود.

ص: ۸۵

---

۱- ۱۱۵. والباب من الحجر فی ذلك الصخر المنقور كأنه حجر رحی: الخرائج والجرائح ج ۱ ص ۱۶۰، بحار الأنوار ج ۲۱ ص

۲۹، أعیان الشیعه ج ۱ ص ۴۰۵.

آری، وقتی درب به دیوار قلعه متصل بود با کمک چند نفر باز و بسته می شد؛ من می گویم وقتی آن درب از جا کنده شد و بر روی زمین افتاد چهل نفر نتوانست آن را از جا بلند کند.

بنازم دست خیر گشای مولایم علی (علیه السلام) را که با یک دست این درب را از جا کند. آری دست او دست خداست! (۱) \* \* \* اکنون از هفت قلعه خیر، چهار قلعه در تصرف یهودیان است، پیامبر نمی خواهد با آنها وارد جنگ شود، آنها سرانجام چاره ای جز تسلیم شدن ندارند.

چند روز می گذرد، سه قلعه دیگر هم تسلیم می شوند. در واقع از هفت قلعه خیر، فقط یک قلعه باقی مانده است. آیا می دانی نام آخرین قلعه چیست؟

آن قلعه را «سلاّم» می خوانند؛ گویا همه رهبران و بزرگان یهود در همان قلعه هستند. (۲)

می بینم که تو نگاهی به من می کنی و می گویی:

— چرا همه رهبران در آخرین قلعه جمع شده اند؟ چرا وقتی قلعه های قبلی فتح شد، هیچ کدام از رهبران یهود در آن نبودند؟

— راست می گویی! یادت هست وقتی علی (علیه السلام) قلعه خیر فتح کرد ما هیچ کدام از سران یهود را آنجا پیدا نکردیم. به راستی چرا؟

اکنون باید برویم و به دنبال جواب بگردیم. بعد از سوال کردن از چند نفر به این جواب می رسیم: قلعه هفت گانه خیر سال ها پیش ساخته شده اند و همه آن ها با

ص: ۸۶

---

۱- ۱۱۶. سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول: أنا عين الله، وأنا يد الله، وأنا جنب الله، وأنا باب الله: بصائر الدرجات ص ۸۱، الكافي ج ۱ ص ۱۴۵، التوحيد ص ۱۶۴، ۱۶۵، معاني الأخبار ص ۱۷، الاختصاص ص ۲۴۸، بحار الأنوار ج ۳ ص ۹ و ج ۲۴، ص ۱۹۴ و ج ۲۶ ص ۲۵۸ و ج ۳۹ ص ۳۳۹، تفسير نور الثقلين ج ۴ ص ۴۹۴.

۲- ۱۱۷. حصن سلاّم، ويقال له: سلاّم، وهو حصن بنى الحقيق آخر حصون خيبر: عون المعبود ج ۸ ص ۱۷۲، السيره الحلبيه ج ۲ ص ۷۴۴.

تونل های مخفی زیر زمینی با یکدیگر ارتباط دارند. این تونل ها برای روز مبادا ساخته شده اند و فقط رهبران یهود از آن اطلاع دارند. هر قلعه ای که در آستانه فتح قرار می گرفت سران یهود از آن تونل های مخفی به قلعه دیگر می رفتند. (۱)

اکنون همه آنها در آخرین قلعه جمع شده اند؛ ولی آنها به زودی می فهمند که پناه گرفتن در آن قلعه نیز هیچ فایده ندارد. به زودی دست خیرگشای علی (علیه السلام)، آنجا را هم فتح خواهد کرد. \* \* \* آن مرد کیست که به این سو می آید؟ یکی از یهودیانی است که از قلعه سلالم بیرون آمده است. او می خواهد پیامبر را ببیند.

\_\_\_ ای محمّد! اگر راه فتح قلعه را به تو بگویم به من امان می دهی؟

\_\_\_ آری، تو در امان هستی.

\_\_\_ همراه من بیاید تا به شما بگویم چه باید بکنید.

\_\_\_ پیشنهاد تو چیست؟

\_\_\_ تنها چشمه آب این قلعه از پای آن کوه به قلعه می رود. از چشمه تا داخل قلعه کانالی زیر زمینی وجود دارد که من از آن آگاه هستم. من می خواهم شما را نزدیک آن کانال ببرم تا آن را خراب کنید. وقتی آب قلعه قطع بشود آنها تسلیم خواهند شد.

\_\_\_ ای مرد یهودی! ما منتظر می مانیم تا خداوند ما را یاری نماید و هرگز آب قلعه را قطع نمی کنیم.

مرد یهودی به فکر فرو می رود، پیامبر حاضر نیست آب بر روی دشمن یهودی خود ببندد. (۲)

ص: ۸۷

---

۱- ۱۱۸. ولما فتح علی علیه السلام حصن خیبر الأعلى، بقیت لهم قلعه فیها جمیع أموالهم ومأکولهم، ولم یکن علیها حرب من وجه من الوجوه، نزل رسول الله صلی الله علیه و آله علیها محاصراً لمن فیها: الخرائج والجرائح ج ۱ ص ۱۶۴، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۳۰.

۲- ۱۱۹. فصار إلیه یهودی منهم فقال: یا محمّد، توننی علی نفسی وأهلی ومالی وولدی حتی أدلک علی فتح القلعه؟ فقال له النبی صلی الله علیه و آله: أنت آمن، فما دلالتک... الخرائج والجرائح ج ۱ ص ۱۶۴، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۳۰.



این درسی است که پیامبر به همه مسلمانان تاریخ می دهد که هرگز آب بر روی دشمن کافر خود هم نیندند.

به نظر شما آیا مسلمانان بعد از پیامبر به این نکته توجه خواهند داشت؟

هیچ گاه نباید آب را بر روی دشمن بست!! \* \* \* خبر به من می رسد که لشکر اسلام آماده حمله به قلعه سلالیم است. قلعه ای که پناهگاه سران یهود شده است. (۱)

لشکر اسلام خود را به قلعه سلالیم نزدیک می کند، همه آماده هستند تا به دستور پیامبر حمله را آغاز کنند.

در این میان یکی از بالای قلعه فریاد بر می آورد: «ای محمد! اجازه بده یک نماینده بفرستیم تا با تو سخن بگوید».

پیامبر قبول می کند. درب قلعه باز می شود، سواری از قلعه بیرون می زند و نزد پیامبر می آید و چنین می گوید: «اگر به کُنده امان بدهی، او تسلیم می شود».

حتماً می پرسی «کُنده» کیست؟ او همان کسی که برای مبارزه با اسلام اقدامات زیادی انجام داد. همان کسی که در جنگ خندق، بت پرستان مکه را به جنگ با پیامبر تشویق کرد.

عده ای می گویند ما به سادگی می توانیم این قلعه را فتح کنیم و سران یهود را به مجازات برسانیم، پس نباید به سران فتنه امان داده شود؛ اما پیامبر رو به فرستاده یهود می کند و می گوید: «او در امان است».

مرد با خوشحالی به سوی قلعه باز می گردد. لحظاتی می گذرد، «کُنده» از قلعه خارج می شود و به این سو می آید.

ص: ۸۸

کِنْدَه می داند که پیامبر به او امان داده است، او اکنون به فکر این است که جان رفقای خود را نجات دهد. او نزد پیامبر می آید و می گوید: «ما را ببخش و ما را امان بده. همه ما تسلیم می شویم و از این سرزمین می رویم. همه اموال و نخلستان های ما از آن شما باشد، فقط اجازه بده که هر کدام از ما یک لباس همراه خود برداریم و برویم، آیا بر ما ترحم می کنی و ما را امان می دهی؟» (۱).

پیامبر نگاهی به او می کند و در جواب به او می گوید: «آری، همه شما در امان هستید».

چهره کِنْدَه از شادی می شکفتد، او می داند وقتی محمّد سخنی بگوید هرگز از سخن خود بر نمی گردد، اگر آسمان ها هم فرو ریزند او سخنش را پس نمی گیرد.

کِنْدَه ادامه می دهد: «ای محمّد! اجازه بده تا سران یهود را بیاورم تا همگی با تو سخن بگویند و پیمان نامه صلح بنویسیم».

پیامبر قبول می کند. کِنْدَه به قلعه باز می گردد و بعد از مدّتی با تعدادی از سران یهود باز می گردد.

آنها به پیامبر پیشنهاد می دهند که نیمی از سرزمین خیبر مال یهودیان باشد و آنها در این سرزمین بمانند. (۲)

من خیلی تعجب می کنم. تا قبل از این کِنْدَه می گفت که ما از این سرزمین می رویم و از همه اموال خود فقط یک لباس همراه خود برمی داریم؛ اما چه شد که اکنون می خواهند در خانه و کاشانه خود بمانند و حتّی نیمی از نخلستان های خیبر مال خود آنها باشد!

آنها می دانند که با کریمان کار دشوار نیست. آنها محمّد را به خوبی می شناسند. وصف او را در تورات خوانده اند. او مظهر مهربانی خداوند است.

ص: ۸۹

---

۱- ۱۲۱. لَمَّا أُيْقِنُوا بِالْهَلِكَةِ سَأَلُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الصَّلْحَ عَلَى حَقِّنِ دِمَاءِ الْمُقَاتِلَةِ... وَأَنْ لَا يَصْحَبَ وَاحِدًا مِنْهُمْ إِلَّا ثَوْبَ وَاحِدٍ عَلَى ظَهْرِهِ: السيرة الحلبية ج ۲ ص ۷۴۴.

۲- ۱۲۲. سَأَلُوا رَسُولَ اللَّهِ أَنْ يِعَامِلَهُمُ الْأَمْوَالَ عَلَى النِّصْفِ... وَصَالِحِهِ أَهْلَ فِدْكَ عَلَى مِثْلِ ذَلِكَ: الدرر لابن عبد البر ص ۲۰۱، نصب الراية ج ۴ ص ۲۵۲، الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۲۲۱، تاريخ الإسلام ج ۲ ص ۴۲۲، البدايه والنهائيه ج ۴ ص ۲۲۵، السيرة النبويه لابن هشام ج ۳ ص ۸۰۰، عيون الأثر ج ۲ ص ۱۳۹، السيرة النبويه لابن كثير ج ۳ ص ۳۷۵، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۶.

پیامبر پیشنهاد آنان را قبول می کند. اکنون خواسته دیگری دارند: «ای محمد! نصف نخلستان ها مال شماست؛ اجازه بده آنها هم در دست ما باشد. ما آخر هر سال، سهم شما را می دهیم». پیامبر قبول می کند.

بعد می گویند: «ای محمد! وقتی قلعه قَمُوص فتح شد کتاب آسمانی ما، تورات به دست یاران تو افتاد، از تو می خواهیم تا آن را به ما باز گردانی».

پیامبر به یارانش دستور می دهد تا آن تورات را بیاورند و به آنها تحویل بدهند. (۱)

اینجاست که من به فکر فرو می روم. در جنگ خندق این یهودیان همراه با مشرکان به مدینه حمله کردند. به راستی اگر آنها در آن جنگ پیروز می شدند آیا صفحه ای از قرآن را باقی می گذاشتند؟ آیا بر ما رحم می کردند؟

یهودیان خیبر یک خواسته دیگر هم دارند: «ای محمد! اجازه بده بر دین و آیین خود باشیم». پیامبر این سخن آنها را هم قبول می کند.

آری، پیامبر می خواهد تاریخ شهادت بدهد او هیچ کس را مجبور به پذیرفتن اسلام نمی کند!

اگر او به این سرزمین آمده است برای این است که یهودیان هر روز او را آزار می دادند و دشمنانش را تقویت می کردند و از هر گوشه و کنار به او و پیروانش حمله می بردند.

پیامبر با لشکر خود به اینجا آمد تا یهودیان از فتنه ها و دشمنی ها دست بردارند. اکنون که یهودیان شکست خورده اند باید در حَقّشان بزرگواری کرد، این مرام پیامبر است. به خدا قسم باید پیامبر خود را دوباره بشناسیم. چشم ها را باید شست، جور دیگر باید دید!

ص: ۹۰

---

۱- ۱۲۳. ووجدوا فی أثناء الغنیمه صحائف متعدده من التوراه، فجاءت الیهود تطلبها، فأمر صلی الله علیه و آله بدفعها إلیهم: السیره الحلبیه ج ۲ ص ۷۴۵.

افسوس و صد افسوس که پیامبران را جوری شناختیم که دیگران برایمان به تصویر کشیدند! افسوس که... \* \* \* پیمان نامه صلح نوشته می شود. پیامبر در این پیمان نامه تأکید می کند که هر وقت مسلمانان بخواهند می توانند یهودیان را از خیبر بیرون کنند. این به این جهت است که هرگز یهودیان به فکر جنگ با مسلمانان نیفتند.

اکنون نیمی از سرزمین خیبر مال مسلمانان است. پیامبر می خواهد آن را بین یاران خود تقسیم کند. همه می دانند که پیامبر عدالت را مراعات می کند.<sup>(۱)</sup>

پیامبر از لشکریان اسلام می خواهد تا هر کس غنیمتی در میدان جنگ به دست آورده است، بیاورد تا به طور مساوی بین همه تقسیم شود.

گویا بعضی ها غنیمت هایی را برای خود برداشته اند. یکی از یاران پیامبر رو به همه می کند و می گوید: «عبا دزد را فراموش نکنید».

وقتی مردم این سخن را می شنوند سریع هر چه غنیمت برای خود جمع کرده بودند می آوردند و تحویل می دهند.

من خیلی تعجب می کنم. با خود می گویم این ماجرای عبا دزد چیست که این چنین مردم را تحت تأثیر قرار داده است.

از چند نفر سوال می کنم. جواب می شنوم: یکی از یاران پیامبر چند روز قبل در میدان جنگ کشته شد.

لشکر اسلام پیکر او را به اردوگاه آورد. همه به حال این شهید غبطه می خوردند و به او می گفتند روز قیامت ما را شفاعت کن!

پیامبر از ماجرا با خیر شد و رو به یارانش کرد و گفت: «او هرگز شهید نیست! او

ص: ۹۱

---

۱- ۱۲۴. إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَوْمَ خَيْبَرَ لِلْفَارِسِ ثَلَاثَةَ أَصْهُمٍ، وَلِلْفَرَسِ سَهْمَانٌ، وَلِلرَّاجِلِ سَهْمٌ: سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۹۵۲، وراجع: تاريخ الطبري ج ۲ ص ۳۰۶، البدايه والنهائيه ج ۴ ص ۲۳۰، السيره النبويه لابن هشام ج ۳ ص ۸۱۰، عيون الأثر ج ۲ ص ۱۴۴.

اکنون در آتش جهنم است».

همه تعجب کردند، چگونه می شود کسی که جانش را در راه اسلام داده است به جهنم برود؟

اما سخن پیامبر حق بود. پیامبر می خواست به یارانش درس مهمی بدهد: هر کس که در میدان جنگ کشته شد شهید نیست!

وقتی پیامبر تعجب یارانش را دید به آنها رو کرد و گفت: «او به خاطر یک عبا که از غنائم برداشته بود به جهنم رفت!»<sup>(۱)</sup>

وقتی من این ماجرا را می شنوم می فهمم که چقدر باید در حفظ اموال بیت المال دقت کنم. آری، همه غنائم از بیت المال است و قبل از این که تقسیم بشود نباید کسی از آن چیزی برای خود بردارد.

اکنون پیامبر با دقت همه غنائم را تقسیم می کند. نصف سرزمین خیبر هم که از آن مسلمانان است تقسیم می شود تا موقعی که خرماهای خیبر برداشت شد سهم هر کس مشخص باشد.

همه از تقسیم غنائم خوشحال هستند زیرا پیامبر عدالت را به صورت کامل مراعات کرده است.

آیا موافقی نکته جالبی را برایت بگویم؟ پیامبر به عمر بن خطاب همان اندازه سهم می دهد که به علی (علیه السلام) داده است. پیامبر هیچ فرقی بین سردار فراری و سردار فاتح خیبر نمی گذارد.<sup>(۲)</sup>

اکنون ماجرای سرزمین خیبر تمام شده است. نمی دانم آیا به مدینه باز می گردیم یا این که باید به سوی فدک برویم؟

فدک آخرین سنگر یهود است و وقتی آنها هم تسلیم شوند دیگر سرزمین حجاز

ص: ۹۲

---

۱- ۱۲۵. قُتِلَ نَفْرَ يَوْمِ خَيْبَرَ، فَقَالُوا: فَلَانَ شَهِيدًا، حَتَّى ذَكَرُوا رَجُلًا، فَقَالُوا: فَلَانَ شَهِيدًا، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: كَلَّا إِنَّي رَأَيْتُهُ فِي النَّارِ فِي عِبَاءٍ أَوْ فِي بَرْدٍ غَلَّهَا: سنن الدارمی ج ۲ ص ۲۳۰، صحیح ابن حبان ج ۱۱ ص ۱۸۵.

۲- ۱۲۶. إِنَّ نَبِيَّ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمَّا افْتَتَحَ خَيْبَرَ وَقَسَمَهَا عَلَى ثَمَانِيَةِ عَشْرٍ سَهْمًا، كَانَتْ الرِّجَالُ أَلْفًا وَأَرْبَعَمِئَةِ رَجُلٍ...: الأُمَالِي لِلطُّوسِي ص ۲۶۲، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۱۰، المعجم الكبير ج ۲۰ ص ۱۸.

از فتنه یهود آسوده خواهد شد. \* \* \* چند اسب سوار به سوی ما می آیند. آنها کیستند و در اینجا چه می خواهند؟

نزدیک تر می شوند، الآن می توانم به راحتی آنها را ببینم. این که همان آقای «مَحیصه» است که پیامبر او را به فدک فرستاده بود. فکر می کنم کسانی که همراه او هستند بزرگان فدک باشند. (۱)

من جلو می روم، سلام می کنم و از مَحیصه می خواهم تا برایم توضیحاتی بدهد.

او در جواب من می گوید: «وقتی من به فدک رفتم به آنها خبر دادم که مهم ترین قلعه خیر فتح شده است. آنها حرف مرا باور نکردند؛ اما بعد از چند روز خبر سقوط خیر به آنها رسید و آنها خیلی ترسیدند و فهمیدند که دیگر مقاومت فایده ای ندارد. آنها می دانستند که اگر نخواهند تسلیم شوند لشکر اسلام به سرزمین آنها خواهد آمد اکنون آنها همراه من برای صلح با پیامبر به اینجا آمده اند.» (۲)

همسفرم! آن پیرمرد را می بینی که همراه مَحیصه می آید، آیا او را می شناسی؟ او رهبر مردم فدک است. اسمش «یوشع» است. (۳)

مَحیصه با همراهانش وارد خیمه پیامبر می شوند. سلام کرده و می نشینند. مَحیصه به پیامبر می گوید که آنها حاضر هستند نیمی از سرزمین فدک را واگذار کنند. آنها می خواهند پیامبر همانگونه که با مردم خیر برخورد کرد با آنها برخورد کند و اجازه بدهد بر دین و آیین خود باقی بمانند. (۴)

پیامبر پیشنهاد آنها را قبول می کند و پیمان نامه صلح میان پیامبر و سران فدک نوشته می شود.

اکنون سران فدک خیلی خوشحال هستند زیرا آنها همان امتیازاتی را دارند که

ص: ۹۳

۱- ۱۲۷. بعث مَحیصه بن مسعود إلى فدک... فبعثوا معه بنفرٍ منهم حتى صالحهم رسول الله...: إمتاع الأسماع ج ۱ ص ۳۲۵.  
۲- ۱۲۸. فجعلوا يترصون ويقولون: بالنظاه عامر وياسر والحارث وسيد اليهود ومرحب، ما نرى محمداً بقرب حراهم... حتى جاءهم قتل أهل حصن ناعم: سبل الهدى والرشاد ج ۵ ص ۱۳۸، السيره الحلبيه ج ۲ ص ۷۶۰.  
۳- ۱۲۹. بعث رسول الله صلى الله عليه و آله إلى أهل فدک \_ منصرفه من خيبر \_ مَحیصه بن مسعود الأنصاري... ورئيسهم رجل منهم يقال له يوشع بن نون اليهودي: فتوح البلدان ج ۱ ص ۳۳، وراجع: الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۲۲۴، معجم البلدان ج ۴ ص ۲۳۹.

۴- ۱۳۰. فلما سمع أهل فدک قصه تم بعثوا مَحیصه بن مسعود إلى النبي يسألونه أن يسترهم بأثواب، فلما نزلوا سألو النبي أن يعاملهم الأموال على النصف، فصالحهم: مناقب آل أبي طالب ج ۱ ص ۱۶۷، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۵؛ وكان رسول الله لما أقبل إلى خيبر... صالحهم رسول الله أن يخلوا بينه وبين الأموال...: إمتاع الأسماع ج ۱ ص ۳۲۵؛ وراجع: عون المعبود ج ۸ ص ۱۷۵، الاستذكار لابن عبد البر ج ۸ ص ۲۴۶، فتوح البلدان ج ۱ ص ۳۶، كتاب الموطأ ج ۲ ص ۸۹۳؛ تاريخ خليفه بن خياط

ص ٥١، السقيفه وفدك ص ٩٩، شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢١٠، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٦؛ الدرر لابن عبد البرّ ص ٢٠١،  
تاريخ الطبري ج ٢ ص ٣٠١، تاريخ الإسلام ج ٢ ص ٤٢٢، البدايه والنهايه ج ٤ ص ٢٢٥، السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص  
٨٠٠، السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٧٥، معجم ما استعجم ج ٢ ص ٥٢٤.

مردم خیر دارند. یعنی محتوای پیمان نامه آنها مثل پیمان نامه مردم خیر است.

البته یک تفاوتی در اینجا هست که مردم خیر، بهترین سرداران خود را از دست دادند، ولی مردم فدک، هیچ هزینه ای نکرده اند!

به هر حال، مردم خیر و فدک می توانند آزادانه بر دین یهود باقی بمانند. (۱) \* \* من فکر می کردم که پیامبر به سرزمین فدک خواهند رفت تا غنائم آنجا را بین مسلمانان تقسیم کند؛ اما خبر به من می رسد که پیامبر همراه با مسلمانان قصد دارند به سوی مدینه حرکت کنند.

مگر نیمی از نخلستان های آباد فدک برای مسلمانان نیست؟ چرا به آنجا نمی رود تا این غنیمت را بین مسلمانان تقسیم کند؟ این کار باید توسط خود پیامبر انجام شود تا هیچ اختلافی پیش نیاید.

لشکر اسلام قصد مدینه را دارد. چرا هیچ کس در مورد فدک حرفی نمی زند؟ گویا اصلاً قرار نیست سرزمین فدک تقسیم شود.

خوب است از آن پیرمردی که آنجا ایستاده است سوال بکنم. نزد او می روم، سلام کرده و می گویم:

— چرا پیامبر به فدک نمی رود تا آنجا را بین مسلمانان تقسیم کند؟

— چطور شده این سوال را می کنی؟ نکند بوی پول به مشامت رسیده است و می خواهی سهم بیشتری از غنیمت ها بگیری؟

— نه، من دارم کتابی می نویسم. می خواهم برای دوستانم بنویسم که غنیمت فدک چه خواهد شد؟

— گفتمی که داری کتاب می نویسی! ببینم، تو چه جور نویسنده ای هستی که قرآن

ص: ۹۴

---

۱- ۱۳۱. سألو رسول الله أن يعاملهم الأموال على النصف... وصالحه أهل فدك على مثل ذلك: الدرر لابن عبد البر ص ۲۰۱، نصب الراية ج ۴ ص ۲۵۲، الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۲۲۱، تاريخ الإسلام ج ۲ ص ۴۲۲، البداية والنهاية ج ۴ ص ۲۲۵، السيرة النبوية لابن هشام ج ۳ ص ۸۰۰، عيون الأثر ج ۲ ص ۱۳۹، السيرة النبوية لابن كثير ج ۳ ص ۳۷۵، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۶.



نمی خوانی؟

\_\_\_ بابا! بگو نمی خواهم جواب تو را بدهم. چرا این طوری حرف می زنی!

\_\_\_ پسر جان! چرا ناراحت می شوی! منظور من این است که اگر قرآن بخوانی در آن جواب سوال خودت را می یابی.

\_\_\_ یعنی قرآن سرنوشت سرزمین فدک را بیان کرده است.

\_\_\_ آری.

\_\_\_ می شود بگویی کدام سوره و کدام آیه؟

\_\_\_ پسر جان! کاش یک بار قرآن را مطالعه کرده بودی!! کاش یکبار به فهم قرآن توجه می کردی. آخر من از دست شما نویسندگان چه کنم؟ مسلمان هستید و این قدر بیگانه با قرآن شده اید؟ قرآن می خوانید و آن را نمی فهمید!

من سرم را پایین می اندازم. راستش را بخواهید از او خجالت می کشم. کاش به جای خواندن قرآن به فهم آن توجه می داشت؛ مگر علی (علیه السلام) نفرمود: «قرائت قرآن که با تدبیر و تفکر همراه نباشد هیچ خیری در آن نیست». (۱)

ولی می گویند: «ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است». باید با خود عهد ببندم که به فهم قرآن بیشتر توجه کنم.

در همین فکرها هستم که صدای پیرمرد به گوشم می رسد:

\_\_\_ قرآن می گوید: ( وَ مَآ أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ )، «آن غنائمی که در به دست آوردن آن لشکر کشی نکرده اید از آن پیامبر است».

\_\_\_ این آیه در کدام سوره است؟

\_\_\_ سوره حشر، آیه ششم.

ص: ۹۵

---

۱- ۱۳۲. قال أمير المؤمنين عليه السلام: ألا- أخبركم بالفقيه حقّ الفقيه... لا- خير في قراءة ليس فيها تدبّر: الكافي ج ۱ ص ۳۶ معاني الأخبار ص ۲۲۶، تحف العقول ص ۲۰۴، وسائل الشيعه ج ۶ ص ۱۷۳، بحار الأنوار ج ۲ ص ۴۹، جامع أحاديث الشيعه ج ۱۵ ص ۶۶.

— آیا می شود قدری برایم توضیح بدهید؟

— سرزمین هایی که به تصرف مسلمانان درآید دو قسم هستند: قسم اول مانند سرزمین خیبر که برای تصرف آن لشکر اسلام از مدینه به اینجا آمد و به جنگ با دشمنان پرداخت. این سرزمین ها مال همه مسلمانان است و باید بین آنها تقسیم شود؛ اما قسم دوم مانند سرزمین فدک که اصلاً لشکر اسلام به آنجا نرفته است و جنگی صورت نگرفته است. این سرزمین ها از آن پیامبر است. این حکمی است که خدا در این آیه بیان کرده است. (۱)

— خیلی ممنون پدر جان!

اکنون دیگر فهمیده ام که چرا هیچ کس در مورد تقسیم فدک حرفی نمی زند. همه مسلمانان از این حکم خدا با خبر هستند و می دانند که خدا در مقابل سختی های زیادی که پیامبر کشیده است، فدک را به او داده است. (۲)

ص: ۹۶

۱- ۱۳۳. فقال جبرئیل: یا محمد، انظر إلى ما خصّيك الله به وأعطاكه دون الناس...: نور الثقلين ج ۵ ص ۲۷۷؛ وفيها أمر فدك... وهي ممّا أفاء الله على رسوله بلا حرب ولا إيجاف خيل، وعامل أهلها معامله أهل خيبر على النصف: كتاب المحبر ص ۱۲۱؛ فكانت حوائط فدك لرسول الله خاصاً خالصاً...: أعلام الوری ج ۱ ص ۲۰۹، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۳؛ وبعث أهل فدك إلى رسول الله صلى الله عليه وآله فصالحوه على النصف من فدك، فقبل منهم، فكانت خاصه لأنه لم يوجف عليها بخيل ولا ركاب: تاريخ خليفه بن خياط ص ۵۱، السقيفه وفدك ص ۹۹، شرح نهج البلاغه ج ۱۶ ص ۲۱۰، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۶؛ وصارت فدك خالصه لرسول الله صلى الله عليه وآله وأهله، أخذها بغير إيجاف خيل وركاب: إمتاع الأسماع ج ۱ ص ۳۲۵، بدائع الصنائع ج ۷ ص ۱۱۷، وراجع: تفسير الثعلبي ج ۹ ص ۵۲، تفسير البغوي ج ۴ ص ۱۹۷، تاريخ الطبري ج ۲ ص ۳۰۳، التنبيه والأشراف ص ۲۲۴، الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۲۲۱، تاريخ الإسلام ج ۲ ص ۴۲۲، الدرر لابن عبد البر ص ۲۰۴، تاريخ ابن خلدون ج ۲ ص ۴۰، إمتاع الأسماع ج ۱ ص ۳۲۵، السيره النبويه ج ۳ ص ۸۰.

۲- ۱۳۴. وكانت فدك خالصه لرسول الله، لأنهم لم يوجفوا عليها بخيل ولا ركاب: تفسير الثعلبي ج ۹ ص ۵۲، تفسير البغوي ج ۴ ص ۱۹۷، تاريخ الطبري ج ۲ ص ۳۰۳، التنبيه والإشراف ص ۲۲۴، الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۲۲۱، إمتاع الأسماع ج ۱ ص ۳۲۵، بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۳۵۰، ۳۹۳.

صبح زود است و همه آماده حرکت به سوی مدینه هستند. ما دیگر باید با سرزمین خیر خداحافظی کنیم.

نگاه تو به خیر خیره می ماند، جایی که معجزه دست خدایی علی (علیه السلام) را با چشم دیدی!

تاریخ هیچ گاه این معجزه را فراموش نخواهد کرد. نام خیر با نام علی (علیه السلام) گره خورده است.

دیگر هیچ کس خیر را بدون علی (علیه السلام) نخواهد شناخت.

لشکر اسلام به سوی مدینه به پیش می رود. آفتاب بالا آمده است. صدای زنگ شترها سکوت دشت را می شکند.

ساعتی می گذرد. اکنون ما به یک دو راهی می رسیم. یک راه به طرف جنوب می رود و به مدینه می رسد. راه دیگر به سمت غرب و تو را به فدک می رساند.

لشکر اسلام به راه مدینه می رود، مقصد ما شهر پیامبر است؛ اما چشم تو به راه فدک خیره مانده است و در فکر فرو رفته ای. صدایت می زنم:

\_\_\_ همسفر! کجایی! اینجا نیستی!

\_\_\_ آری، دلم در سرزمین فدک است. کاش می شد به فدک می رفتم و از نزدیک آنجا را می دیدم.

\_\_\_ مگر در فدک چه خبر است که می خواهی آنجا بروی؟

\_\_\_ نمی دانم؛ اما حسّ غریبی به من می گوید که من باید فدک را از نزدیک ببینم. گمان می کنم یک رازی در آینده این فدک است که مرا بی قرار کرده است. فدک گمشده من است. نمی دانم چه کنم؟

\_\_\_ خوب زودتر این را به خود من می گفتی. ما با هم به فدک می رویم.

\_\_\_ جان من راست می گویی!

\_\_\_ بله که راست می گویم. شاید باور نکنی؛ اما بدان که در همه دنیای به این بزرگی، بزرگ ترین سرمایه ام تو هستی. یک خواننده و همسفر خوب!

لحظه ای با خود فکر می کنم. می خواهم جوری برنامه ریزی کنم که ما به فدک برویم، آنجا را ببینیم و سریع برگردیم طوری که قبل از ورود پیامبر به مدینه به لشکر اسلام ملحق شویم. این نیاز به برنامه ریزی دقیقی دارد:

از خیبر تا فدک حدود ۷۰ کیلومتر راه است که ما با اسب های خود می توانیم در یک روز به آنجا برسیم. یک روز هم می خواهیم آنجا بمانیم. فاصله فدک تا مدینه حدود ۱۴۰ کیلومتر است که ما می توانیم این فاصله را دو روزه برویم.

در واقع سفر ما به فدک و بازگشت به مدینه چهار روز طول خواهد کشید؛ اما فاصله خیبر تا مدینه ۱۲۰ کیلومتر است و چون عدّه ای با پای پیاده هستند و به صورت قافله حرکت می کنند سه یا چهار روز در راه خواهند بود. فکر می کنم ما می توانیم بعد از بازگشت از فدک در نزدیکی های مدینه به آنها ملحق شویم. (۱)

و این گونه است که سفر دو نفری ما آغاز می شود و ما به سوی سرزمین فدک به پیش می رویم.

ص: ۹۸

---

۱- ۱۳۵. فاصله فدک تا خیبر: «فدک: بینها و بین خیبر دون مرحله»: معجم ما استعجم ج ۳ ص ۱۰۱۵. فاصله فدک تا مدینه: «فدک: قریه بالحجاز بینها و بین المدینه یومان... و فیها عین فؤاره ونخیل کثیره...»: معجم البلدان ج ۴ ص ۲۳۸. فاصله خیبر تا مدینه: «خیبر: بینها و بین المدینه ثلاثه آیام»: الشرح الکبیر لأبی البرکات ج ۴ ص ۳۲۲؛ «خیبر: بینها و بین المدینه ثمانیه برد، مشی ثلاثه آیام»: معجم ما استعجم ج ۲ ص ۵۱۲؛ «خیبر: اسم ولایه تشتمل علی حصون ومزارع ونخل کثیر، علی ثلاثه آیام من المدینه، علی یسار حاجّ الشام»: سبل الهدی والرشاد ج ۵ ص ۱۵۱. نکته ای که باید در این فاصله ها مورد توجه قرار گیرد این است که مسیرهای فعلی با مسیرهایی که در زمان پیامبر برای فدک و خیبر پیموده می شد تفاوت دارد. می توانید جهت محاسبه فاصله ها با کیلومتر مراجعه کنید به: فصلنامه فرهنگی «میقات حج»، شماره ۶۴، تابستان ۱۳۸۷ ص ۲۱۲.

\* \* \* به راستی فدک چگونه جایی است؟ آیا آنجا باغ دور افتاده ای است؟ بعضی ها هم می گویند آنجا باغ حاصلخیزی است و برای همین خدا آن را به پیامبر داده است. اگر فدک باغ است، وسعت آن چقدر است؟

در همین فکرها هستم و در حق تو دعا می کنم. اگر تو نبودی من هیچ وقت به فکر نمی رسیدم که به فدک بروم و آنجا را از نزدیک ببینم. از قدیم گفته اند شنیدن کی بود مانند دیدن!

آفتاب به وسط آسمان رسیده است. وقت نماز فرا رسیده است. فکر می کنم کنار آن درخت، چشمه ای باشد، خوب است نمازتان را آنجا بخوانیم.

بعد از نماز، نان و خرمایی را که همراه خودت داری، می آوری و این ناهار ما می شود. من می خواهم کمی استراحت کنم؛ تو می گویی: «راه تو را می خواند».

تا چشم به هم می زنم سوار اسب سفیدت شده ای. من هم بلند می شوم و سریع به سفر خود ادامه می دهم.

غروب نزدیک است و مقداری از راه باقی مانده است. فدک، پشت همان رشته کوه است. خورشید در افق فرو می رود، هوا تاریک می شود. باید شب را در همین جا اتراق کنیم.

صبح زود به سوی فدک می رویم. اکنون می توانی نخلستان های فدک را ببینی.

خدای من! چه نخلستان های بزرگی!

تا چشم کار می کند درخت های سر به فلک کشیده خرما!

من از تعجب نزدیک است شاخ در بیاورم!! آیا اینجا همان جایی است که می گفتند یک باغ است؟ کجای فدک به باغ می خورد؟ کیلومترها نخلستان در اینجا است!

فدك يك باغ نيست يك سرزمين حاصلخيز است!<sup>(۱)</sup>

ساعتی در این نخلستان ها راه می رویم. چشمه های آب در اینجا جاری است. انواع درختان میوه به چشم می آیند.<sup>(۲)</sup>

خیلی دلم می خواهد بدانم مساحت این سرزمین چقدر است. خوب است از یکی از اهالی اینجا سوال کنیم. آنجا گروهی از کشاورزان مشغول آبیاری هستند. نزدیک می رویم و سوال می کنیم. آنها جواب می دهند نخلستان های فدك حدود ده هکتار می باشد (هر هکتار، ده هزار متر مربع است).<sup>(۳)</sup>

جلوتر که می رویم به قلعه بزرگی می رسیم. این همان قلعه ای است که مردم فدك در آن زندگی می کنند.

فکر می کنم که خداوند هدیه ای ارزشمند به پیامبر خود داده است و فدك درآمد بسیار زیادی داشته باشد. البته پیامبر درآمد فدك را میان فقیران مدینه تقسیم خواهد کرد.

در حال حاضر اسلام در حال گسترش است. عده زیادی از مسلمانان که در مکه زندگی می کنند در شرایط سختی هستند. مکه در تصرف بت پرستان است. مسلمانان آنجا خانه و زندگی خود را رها می کنند و با دست خالی به سوی مدینه می آیند.

تا چه زمانی پیامبر باید شاهد فقر و نداری یاران خود باشد؟

خدا به او ثروتی داده است تا بتواند به مسلمانان فقیر کمک کند تا خانه ای برای خود تهیه کنند و زندگی دست و پا کنند.

تو در نخلستان ها قدم می زنی. اینجا را خیلی دوست داری. طبیعت زیبای اینجا چشم تو را نوازش می دهد.

ص: ۱۰۰

---

۱- ۱۳۶. فدك بلده معروفه علی مرحلتین أو ثلاث مراحل من المدینه: شرح مسلم ج ۱۲ ص ۱۵۷؛ وهی بلده مشهوره علی مرحلتین أو ثلاث مراحل: عمده القاری ج ۱۸ ص ۱۵۵، عون المعبود ج ۸ ص ۱۷۵؛ فدك: الفاء والذال والکاف کلمه واحده، وهی فدك، بلد: معجم مقایس اللغه ج ۴ ص ۴۸۳.

۲- ۱۳۷. وفيها عين فؤاره ونخيل كثيره: معجم البلدان ج ۴ ص ۲۳۸؛ فدك: قريه بخير، وقيل: بناحية الحجاز، فيها عين ونخل، أفاءها الله علی نبيّه صلى الله عليه و آله: لسان العرب ج ۱۰ ص ۴۷۳، وراجع: تاج العروس ج ۱۳ ص ۶۲۲.

۳- ۱۳۸. جهت کسب اطلاعات بیشتر در مورد سرزمین فدك مراجعه کنید به: فصلنامه فرهنگی «میقات حج»، شماره ۶۴، تابستان ۱۳۸۷ ص ۲۱۶.

اینجا سرزمینی نیمه کوهستانی است و هوای بهتری نسبت به مدینه دارد. چشمه های جاری آب، صدای پرندگان، پرواز پرنده ها برای تو روح بخش است.

می دانم دوست داری چند روزی اینجا بمانی و صفا کنی؛ اما قرار ما این بود که بعد از دیدن فدک، زود به سوی مدینه باز گردیم.

تو رو به من می کنی و می گویی: لحظه ای دیگر صبر کن! و باز در دل نخلستان ها می روی.

نمی دانم تو را چه شده است؟ چرا نمی توانی از فدک دل بکنی؟ چرا دلت اسیر این سرزمین شد؟ چرا؟

ناگهان نسیم می وزد و تو بوی گل یاس را احساس می کنی. مدهوش می شوی.

آخرین نگاه تو به سرزمین فدک با بوی گل یاس آمیخته شده است. فدک همیشه تو را به یاد گل یاس می اندازد. در گوشه قلبت می نویسی: «فدک، سرزمین گل یاس است».

رو به من می کنی و می گویی: این بوی یاس از کجاست؟ من نمی دانم، تو نمی دانی، هیچ کس نمی داند.

گذشت زمان این راز را آشکار خواهد کرد.

## مشتاق بوی بهشت شده ام!

ما به سوی مدینه حرکت می کنیم، خیلی دلم می خواهد همراه با پیامبر وارد شهر بشویم.

تو از من می پرسی که این همه عجله برای چه؟ حالا چه اشکالی دارد ما یک روز بعد از پیامبر به شهر برسیم.

اما من چیزی را می دانم که بعداً به تو خواهم گفت، فعلاً فرصت نیست. فقط دنبال من بیا!

خسته شده ایم؛ اما باز پیش می تازیم...

دیگر راه زیادی تا مدینه نمانده است. نگاه کن! آنجا را می گویم. لشکر اسلام را می بینم. خدا را شکر که به موقع رسیدیم.

گروهی برای استقبال از پیامبر به بیرون شهر آمده اند. همه خوشحال هستند که لشکر اسلام با پیروزی کامل به مدینه باز گشته است.

وارد شهر می شویم، دود اسفند همه جا را فرا گرفته است. همه جا جشن و سرور است.

یاران پیامبر به سوی خانه های خود می روند، همسران و بچه های آنها چشم انتظار هستند.

ص: ۱۰۲



حتماً پیامبر هم به خانه خود می رود. همسرش، عایشه انتظار او را می کشد. معلوم است وقتی مردی از سفر می آید اول به خانه خودش می رود.

اما نه، پیامبر از کنار در خانه خودش عبور می کند، مثل این که او نمی خواهد به خانه خودش برود!

تو رو به من می کنی و می گویی:

— پیامبر به کجا می رود؟

— من شنیده بودم که پیامبر وقتی از سفر می آید هیچ وقت، اول به خانه خودش نمی رود. می خواستم این صحنه را با چشمان خود بینم. برای همین این قدر عجله داشتم که زود به مدینه برسم.

— جواب سوال مرا بده، پیامبر کجا می رود؟

— نگاه کن، آنجا خانه فاطمه (علیها السلام) است. او به خانه فاطمه (علیها السلام) می رود. (۱)

پیامبر در خانه را می زند. حسن و حسین (علیه السلام) می آیند، پیامبر گل های خود را در بغل می گیرد، آنها را می بوسد و می بوید. بعد وارد خانه می شود. فاطمه اش را در آغوش می گیرد و رویش را می بوسد.

دیر وقتی است که پیامبر بوی بهشت را استشمام نکرده است. او دلش هوای بوی بهشت کرده است. برای همین پیامبر فاطمه اش را می بوسد. فاطمه (علیها السلام) پیامبر را به یاد سیب بهشت می اندازد.

و باز در ذهن تو سوالی نقش می بندد و می پرسی: قصه سیب بهشت چیست؟

من خسته ام و کیلومترها راه آمده ام؛ امّا وقتی می بینم که تو شوق دانستن داری بر سر ذوق می آیم. از قدیم گفته اند: «مستمع، صاحب سخن را بر سر ذوق آورد».

بیا اینجا بنشین، می خواهم برایت قصه یک سفر آسمانی را بگویم.

شبی که پیامبر به آسمان ها سفر کرد، سفر معراج!

ص: ۱۰۳

---

۱- ۱۳۹. کان رسول الله صلی الله علیه و آله إذا سافر، آخر عهده بإنسانٍ من أهله فاطمه، وأوّل من یدخل علیه إذا قدم فاطمه...: مسند أحمد ج ۵ ص ۲۷۵، سنن أبي داود ج ۲ ص ۲۹۱، تفسير الثعلبی ج ۹ ص ۱۴، تفسير الثعلبی ج ۵ ص ۲۲۱، الدر المنثور ج ۶ ص ۴۳، تفسير الألوسی ج ۲۶ ص ۲۳، كشف الغمّة ج ۲ ص ۷۸، ينابيع المودّة ج ۲ ص ۱۳۲، ۱۴۰.

او هفت آسمان را پشت سر گذاشته بود و اکنون در بهشت بود... \* \* \* به به! عجب بوی خوشی می آمد!

او نگاهی به اطراف خود کرد و پرسید: این بوی خوش از چیست که تمام بهشت را فرا گرفته و بر عطر بهشت، غلبه پیدا کرده است؟

او مدهوش این بو شده بود. برای همین از جبرئیل سوال کرد: این عطر خوش چیست؟

جبرئیل گفت: این بوی سیب است! سیصد هزار سال پیش، خدای متعال، سیبی با دست خود آفرید. ای محمد! سیصد هزار سال است که این سوال برای ما بدون جواب مانده است که خداوند این سیب را برای چه آفریده است؟

همه می خواستند به راز خلقت این سیب پی ببرند.

و ناگهان دسته ای از فرشتگان نزد او آمدند. آنان همراه خود همان سیب را آورده بودند.

سپس آنها گفتند: ای محمد! خدایت سلام می رساند و این سیب را برای شما فرستاده است. (۱)

آری، او آن شب مهمان خدا بود و خدا می دانست از مهمان خود چگونه پذیرایی کند.

خداوند، سیصد هزار سال قبل، هدیه پیامبر خود را آماده کرده بود.

هدف خدا از خلقت آن سیب خوشبو چه بود؟

اما فرشتگان به راز خلقت سیب پی نبردند.

باید صبر کنند تا پیامبر آن سیب را بخورد و بعد از آن، فاطمه، پا به عرصه

ص: ۱۰۴

---

۱ - ۱۴۰. ليله أُسرى بي إلی السماء... فینما أنا أدور فی قصورها وبساتینها ومقاصیرها ، إذ شممت رائحة طيبة فأعجبتنی تلک الرائحة، فقلت: یا حبیبی... مدینه المعاجز ج ۳ ص ۲۲۴.

گیتی گذارد، آن وقت، رازِ خلقت این سبب برای همه معلوم می شود.

فاطمه (علیها السلام) به دنیا آمد و پیامبر همواره او را می بوسید. دیگر فاطمه (علیها السلام) بزرگ شده بود و مادر حسن و حسین (علیه السلام) بود؛ اما او باز هم فاطمه (علیها السلام) را می بوسید.

عایشه که این منظره را می دید زبان به اعتراض گشود. او به عایشه گفت: «فاطمه من از آن میوه بهشتی خلق شده است، هرگاه دلم برای بهشت تنگ می شود فاطمه ام را می بویم و می بوسم» (۱).

آری، فاطمه او بوی بهشت می دهد. \* \* \* پیامبر هنوز در خانه فاطمه (علیها السلام) است. این خانه، بهشت پیامبر است. ساعتی می گذرد، اکنون پیامبر به خانه خود می رود.

ما هم که خیلی خسته ایم. بیا به خانه دوستم که در این شهر است برویم.

در خانه دوستم را می زنم. او از دیدن ما خوشحال می شود و ما را به داخل خانه دعوت می کند. از شدت خستگی خوابان می برد.

بعد از چند ساعت او ما را صدا می زند. مثل این که خیلی خوابیده ایم، صدای اذان می آید.

سریع برای نماز آماده می شویم، وضو می گیریم و به مسجد می رویم.

من با خود فکر می کنم کاش می شد همیشه در این شهر می ماندیم و از حضور پیامبر استفاده می کردیم. انسان هر چه در این شهر بماند سیر نمی شود.

بعد از نماز قدری در مسجد می نشینیم و بعد به سوی خانه دوستان می رویم.

می بینم که در فکر هستی. می فهمم که دلت برای خانواده ات تنگ شده است.

راستش را بخواهی من هم دلم هوای وطن کرده است. رو به تو می کنم و

ص: ۱۰۵

---

۱ - ۱۴۱. كان النبي صلى الله عليه وآله وسلم يُكثرُ تقبيل فاطمه عليها السلام ، فعاتبته على ذلك عائشه فقالت: يا رسول الله، إنك لتكثر تقبيل فاطمه! فقال لها: إنّه لما عُرج بي إلى السماء...: تفسير العياشي ج ۲ ص ۲۱۲، بحار الأنوار ج ۸ ص ۱۴۲؛ وراجع تفسير القمّي ج ۱ ص ۳۶۵، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۵۰۲؛ ينابيع المودّه ج ۲ ص ۱۳۱، ذخائر العقبى ص ۳۶، تفسير مجمع البيان ج ۶ ص ۳۷؛ رسول الله صلى الله عليه وآله... فأنا إذا اشتقت إلى الجنّه سمعت ريحها من فاطمه: الطوائف في معرفه مذهب الطوائف ص ۱۱۱، بحار الأنوار ج ۳۷ ص ۶۵؛ رسول الله صلى الله عليه وآله... فأكلتها ليله أُسرى بي، فعلقت

خديجه بفاطمه ، فكنت إذا اشتقت إلى رائحه الجنه شمت رقبه فاطمه: المستدرك ج ٣ ص ١٥٦، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٩،  
الدرّ المنثور ج ٤ ص ١٥٣.

می گویم:

\_\_\_ همسفر! آیا نمی خواهی برای خانواده خود سوغاتی بخری؟

\_\_\_ مگر تصمیم گرفته ای که برگردیم؟

\_\_\_ به هر حال، ما باید سوغاتی ها را بخریم و کم کم برای رفتن آماده بشویم.

\_\_\_ حالا نمی شود بدون سوغاتی به شهر خود برگردیم.

\_\_\_ نه، پیامبر دستور داده وقتی از سفر بر می گردید حتماً برای خانواده خود یک هدیه ای ببرید اگر چه آن هدیه، قطعه سنگی باشد.

با هم قرار می گذاریم تا فردا برای خرید سوغات به بازار مدینه برویم. \* \* \* \_\_\_ نگاه کن، همسفر! اینجا بازار مدینه است، چه چیزی می خواهی بخری؟

\_\_\_ خوب است در خرید، عجله نکنیم. بیا اول در بازار چرخی بزنیم، جنس های مختلف را ببینیم بعداً تصمیم می گیریم.

آنجا را نگاه کن! گروهی زیادی از مردم وارد بازار می شوند. سر و صدایی بلند است. چه خبر شده است؟

آنها فقیران مدینه هستند، اینجا چه می خواهند؟ آیا برای خرید آمده اند؟

نه، آنها در گوشه ای جمع شده و روی زمین می نشینند. گویا منتظر کسی هستند.

جلو می روی و به یکی از آنها می گویی:

\_\_\_ چه خبر شده است که همگی به این جا آمده اید؟

\_\_\_ مگر تو خبر نداری که علی (علیه السلام) امروز به بازار می آید؟

\_\_\_ خوب، علی (علیه السلام) مثل همه مردم برای خرید به بازار می آید.

\_\_\_ اما بازار آمدن امروز او با روزهای دیگر فرق می کند. او می خواهد پارچه زرباف

خود را بفروشد.

\_\_\_ مگر علی (علیه السلام) پارچه زرباف دارد؟

\_\_\_ می گویند پارچه را پیامبر در روز خیر به علی (علیه السلام) هدیه داده است.

\_\_\_ همان پارچه گران قیمت که پادشاه حبشه برای پیامبر فرستاده بود.

\_\_\_ آری. امروز علی (علیه السلام) می خواهد آن را بفروشد و پول آن را میان ما تقسیم کند. (۱)

\_\_\_ راست می گویی! علی (علیه السلام) آن هدیه ارزشمند را می خواهد بفروشد!!

\_\_\_ مگر نمی دانی او چقدر مهربان است. او هرگز نمی تواند گرسنگی ما را ببیند.

\_\_\_ ببینم. مگر شما در خیر نبودید و از غنائم خیر به شما سهمی نرسید؟

\_\_\_ نه، ما نمی توانستیم در جنگ شرکت کنیم. نگاه کن، بعضی از ما پیر و شکسته هستیم، عده ای هم بیمار.

\_\_\_ خیلی غصه ام شد. یعنی شما هیچ سهمی از خیر ندارید؟

\_\_\_ درست است که ما سهمی از نخلستان های خیر نداریم؛ اما هرگز غصه نمی خوریم.

\_\_\_ چرا؟

\_\_\_ چون ما علی (علیه السلام) داریم! صبر کن تا ببینی علی (علیه السلام) امروز چگونه همه ما را ثروتمند می کند.

ناگهان سر و صدا بلند می شود: «علی آمد». همه می دونند. ما هم به آن سو می رویم.

نگاه کن! علی (علیه السلام) پارچه زرباف را روی دست دارد. طلاهای آن در زیر نور خورشید می درخشد.

ص: ۱۰۷

---

۱- ۱۴۲. فأخذها علي عليه السلام وأمهل حتى قدم المدينة، فانطلق إلى البقيع وهو سوق المدينة...: الأما لي للطوسي ص ۶۱۴، حليه الأبرار ج ۲ ص ۲۶۷، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۱۹ و ج ۳۷ ص ۱۰۵.

علی (علیه السلام) جواهر سازی را صدا می زند و از او می خواهد تا طلاهای این پارچه زرباف را از آن خارج کند.

بعد از مدّتی حدود هزار مثقال طلا از آن پارچه به دست می آید. اکنون علی (علیه السلام) این هزار مثقال طلا را دست می گیرد!

اکنون علی (علیه السلام) می تواند با این مقدار طلا، کارهای زیادی بکند. من فکر می کنم علی (علیه السلام) مقداری از این پول ها را به فقیران بدهد و بقیه را برای خود نگه دارد.

او می تواند برای همسر خود، لباس نو بخرد. فاطمه (علیها السلام) شریک زندگی اوست. این پارچه زرباف را پدر فاطمه (علیها السلام) به او هدیه داده است. شاید هم یک جواهری برای فاطمه (علیها السلام) بخرد.

علی (علیه السلام) کنار بازار بر روی زمین می نشیند. همه فقیران دور او حلقه می زنند. علی (علیه السلام) دست می برد و از این طلاها به فقیران می دهد. هر کس یک مشت طلا!

هر کس که طلا می گیرد فریاد می زند، شادی می کند، عده ای که هنوز طلا نگرفته اند، هجوم می برند، می ترسند که به آنها چیزی نرسد.

علی (علیه السلام) رو به آنها می کند و از آنها می خواهد آرام باشند، آن قدر طلا هست که به همه آنها برسد. علی (علیه السلام) مشت مشت طلاها را به فقیران می دهد.

خدای من! این چه صحنه ای است که من می بینم! علی (علیه السلام) از جا بلند می شود، حتی یک ذره از آن طلاها هم باقی نمانده است. او همه هزار مثقال طلا را در راه خدا انفاق کرده است. (۱)

نگاه کن! علی (علیه السلام) با دست خالی به سوی خانه می رود.

پس چه شد آن هدیه ای که من خیال می کردم برای فاطمه (علیها السلام) خواهد خرید؟

ص: ۱۰۸

---

۱- ۱۴۳. فأمر صائغاً ففصل القطيفه سلکاً سلکاً، فباع الذهب وکان ألف مثقال، ففرّقه علیّ علیه السلام فی فقراء المهاجرین والأنصار: الأمالی للطوسی ص ۶۱۴، حلیه الأبرار ج ۲ ص ۲۶۷، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۱۹ و ج ۳۷ ص ۱۰۵.

دیگر هیچ کس همراه علی (علیه السلام) نیست. همه فقیران رفته اند و علی (علیه السلام) تنهای تنهاست.

او نگاهی به مغازه ها می کند، فقیران مدینه را می بیند که به مغازه ها هجوم برده اند، یکی بعد از ماه ها گوشت می خورد، دیگری میوه می خورد. \* \* \* علی (علیه السلام) به سوی خانه می رود. در خانه را می زند، او منتظر است تا فاطمه (علیها السلام) در را باز کند.

من با خود می گویم: چگونه علی (علیه السلام) می تواند با دست خالی به خانه برود؟

در خانه باز می شود، علی (علیه السلام) نگاهش به فاطمه (علیها السلام) می افتد، شاید او می خواهد سرش را پایین بگیرد اما فاطمه (علیها السلام) به رویش لبخند می زند.

به خدا قسم! این لبخند فاطمه (علیها السلام) برای علی (علیه السلام) از همه دنیا ارزشمندتر است.

حسن (علیه السلام) می دود، حسین (علیه السلام) می آید، علی (علیه السلام) آنها را بغل می کند، می بوسد و می بوید.

تنها چیزی که در این خانه پیدا نیست دست های خالی علی (علیه السلام) است.

به خدا هیچ کس نمی تواند بزرگی این خانه کوچک را به تصویر بکشد.

همسفر و همراز من! چگونه برایت بگویم که آن شب همه در این خانه، گرسنه خوابیدند؟

باور کردن آن سخت است. می دانم. شاید بعضی ها بگویند که نویسنده افسانه می گوید!!

اما این حقیقت دارد:

علی (علیه السلام) همه هزار مثقال طلا را به فقیران بخشید. از همه خانه ها بوی غذا



می آید؛ اما امشب علی (علیه السلام) و فاطمه (علیها السلام) گرسنه هستند. (۱)

فرشتگان مات و مبهوت این صحنه اند. می دانند که هرگز دیگر شاهد چنین منظره ای نخواهند بود.

این اوج ایثار است. اوج مردانگی است. اوج انسانیت است.

آنها اکنون می فهمند که چرا خدا به آنها گفت به آدم سجده کنند. امشب آنها به سجده خود بر این آدم افتخار می کنند.

همسفرم! امشب قلم در دست من نیست. نمی دانم چه بگویم؟ چه بنویسم؟

امشب هر بار که فاطمه (علیها السلام) به چهره علی (علیه السلام) لبخند می زند، اشک من جاری می شود. من نمی توانم دیگر

بنویسم. خدایا! این فاطمه (علیها السلام) کیست؟ تو فقط او را می شناسی و بس!

خدایا! امشب به من فهماندی که چرا فاطمه خودت را این قدر دوست داری!

امشب فهمیدم که چرا تو با شادی او شاد می شوی و با غضب او غضبناک! (۲)

آری، علی (علیه السلام) هدیه ای از پدر فاطمه (علیها السلام) گرفته و امروز آن را فروخته است و با دست خالی به خانه آمده

است. بچه های فاطمه (علیها السلام) گرسنه اند؛ اما فاطمه (علیها السلام) به گونه ای رفتار می کند که مبادا علی (علیه السلام)

غصه بخورد. اینجا بهشت علی (علیه السلام) است!

درست است که در این خانه غذایی یافت نمی شود؛ اما فاطمه (علیها السلام) با لبخندش برای علی (علیه السلام) بهشتی ساخته

است. بهشتی که علی (علیه السلام) آن را با بهشت خدا هم عوض نمی کند. فاطمه (علیها السلام) بهشت علی (علیه السلام)

است.

\*\*\* فردا می رسد. تو از خانه بیرون می روی. باید برای امروز فکری بکنی.

ص: ۱۱۰

۱- ۱۴۴. ثم رجع إلى منزله ولم يترك من الذهب قليلاً. ولا كثيراً: الأملی للطوسی ص ۶۱۴، حلیه الأبرار ج ۲ ص ۲۶۷، بحار

الأنوار ج ۲۱ ص ۱۹ و ج ۳۷ ص ۱۰۵.

۲- ۱۴۵. إن رسول الله صلى الله عليه وآله قال لفاطمه: إن الله تعالى يغضب لغضبك ويرضى لرضاك: المستدرک ج ۳ ص

۱۵۴، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۲۰۳، الأحاد والمثانی ج ۵ ص ۳۶۳، المعجم الكبير ج ۱ ص ۱۰۸ و ج ۲۲ ص ۴۰۱، نظم درر

السمطين ص ۱۷۷، كثر العمّال ج ۱۳ ص ۶۷۴، الكامل لابن عدی ج ۲ ص ۳۵۱، تاریخ مدینه دمشق ج ۳ ص ۱۵۶، أسد الغابه

ج ۵ ص ۵۲۲، ذیل تاریخ بغداد ج ۲ ص ۱۴۰، میزان الاعتدال ج ۱ ص ۵۳۵، الإصابه ج ۸ ص ۲۶۶، إمتاع الأسماع ج ۴ ص

۱۹۶، سبل الهدی والرشاد ج ۱۱ ص ۴۴، ینابیع المودّه ج ۲ ص ۵۶، ۱۳۲، شرح الأخبار ج ۳ ص ۲۹، الاحتجاج ج ۲ ص ۱۰۳؛

يا فاطمه، إِنَّ اللَّهَ لِيَغْضِبَ لِعُضْبِكَ وَيَرْضَى لِرِضَاكَ: الأُمالي للصدوق ص ٤٦٧، روضه الواعظين ص ١٤٩، الأُمالي للطوسي ص ٤٢٧، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٠٦، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠، ٢٢، ٤٤، ٥٣، كنز العمال ج ١٢ ص ١١١، تاريخ مدينه دمشق ج ٣ ص ١٥٦، كشف الغمّه ج ٢ ص ٨٥.

دیگر نمی شود با دست خالی به خانه بروی. باید هر طور هست پولی تهیه کنی و غذایی به خانه ببری.

با خود فکر می کنی؛ خوب است به نخلستان های مدینه بروی و آنجا کار کنی و مزدی بگیری.

می خواهی به نخلستان بروی که در میانه راه، پیامبر را می بینی. او با چند نفر به سوی تو می آیند.

صورتت مثل گل می شکفتد، جلو می روی سلام می کنی، جواب می شنوی. حُذَیْفَه، عَمَّار، سلمان، ابوذر و مقداد که از علاقمندان تو هستند و اکنون همراه پیامبر هستند.

اکنون، پیامبر رو به تو می کند و می گوید: «علی (علیه السلام) جان! شنیدیم که دیروز معامله خوبی کردی و پارچه زرباف را هزار سکه طلا فروخته ای. آیا نمی خواهی ما را به خانه خود دعوت کنی و به ما غذایی بدهی».

تو به فکر فرو می روی. در خانه تو هیچ غذایی پیدا نمی شود. فکر می کنی که به پیامبر چه بگویی.

تو لبخند می زنی و می گویی: «ای رسول خدا! قدم به چشم من بنهید، شما صاحب خانه هستید».

تو همه را به مهمانی دعوت می کنی و پیامبر و پنج یار با وفای او را برای ناهار به خانه می بری.

تو در همه راه در فکر هستی. تو تصمیم داشتی تا پولی تهیه کنی. گندم و گوشت بخری و به خانه بیایی؛ اما باز با دست خالی به سوی خانه برگشته ای!

تنها هم که نیامدی، با خودت مهمان هم آورده ای!

تا چشم به هم می زنی به خانه رسیده ای. در می زنی. حسن (علیه السلام) در را باز می کند. وارد خانه می شوی و بعد مهمانان وارد می شوند و آنها را به اتاق راهنمایی می کنی. (۱)

شاید نمی دانی چگونه نزد فاطمه ات بروی. برایت سخت است که دوباره با دست خالی با فاطمه (علیها السلام) روبرو شوی؛ اما تو فاطمه (علیها السلام) را می شناسی.

نزد فاطمه (علیها السلام) می روی. کنار فاطمه (علیها السلام) ظرف غذایی را می بینی. غذایی آماده که بوی خوش آن همه فضا را گرفته است. فاطمه (علیها السلام) بار دیگر، مثل همیشه به روی تو لبخند می زند. تو هم لبخند می زنی! به به! چه غذای خوشمزه ای!

مهمانان منتظر هستند. ظرف غذا را برمی داری و نزد پیامبر باز می گردی.

سفره را پهن می کنی، همه مشغول خوردن غذا می شوند. عجب غذای خوشمزه ای! چقدر هم پرگوشت است!

هر چه مهمانان از این غذا می خوردند از ظرف غذا چیزی کم نمی شود. همه تعجب می کنند. دیگک غذا به حال اول خودش است. چه رمز و رازی در این غذا است؟

بعد از صرف غذا، پیامبر از جا بلند می شود و نزد فاطمه (علیها السلام) می رود و سوال می کند: «دخترم! بگو بدانم این غذا از کجا بود».

فاطمه (علیها السلام) چه بگوید؟ باید جواب سوال پدر را بدهد. او آیه ۳۷ سوره آل عمران را می خواند: «هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ»، این غذا از طرف خداوند است، او به هر کس که بخواهد روزی بی اندازه می دهد».

ص: ۱۱۲

---

۱- ۱۴۶. یا علی، إِنَّكَ أَخَذْتَ بِالْأَمْسِ أَلْفَ مِثْقَالٍ، فَاجْعَلْ غَدَائِي الْيَوْمَ وَأَصْحَابِي هَوَاءَ عِنْدَكَ، وَلَمْ يَكُنْ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَرْجِعُ يَوْمئِذٍ إِلَى شَيْءٍ...: الأملی للطوسی ص ۶۱۴، حلیه الأبرار ج ۲ ص ۲۶۷، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۱۹ و ج ۳۷ ص ۱۰۵.

آری، تاریخ تکرار شده است. صدها سال پیش، زکریا(علیه السلام) نزد مریم(علیها السلام) آمد، کنار محراب او ظرف غذایی دید. زکریا(علیه السلام) از مریم(علیها السلام) پرسید: این غذا از کجاست؟ و مریم(علیها السلام) پاسخ داد: «این غذا از طرف خداوند است، خداوند به هر کس که بخواهد روزی بی اندازه می دهد».

و امروز فاطمه(علیها السلام) همان سخن را تکرار می کند. این غذایی بود که فرشتگان از بهشت برای فاطمه(علیها السلام) آورده اند.

اشک در چشم پیامبر حلقه می زند، این اشک شوق است. اشک شادی است.

اکنون پیامبر رو به آسمان می کند و می گوید: «بار خدایا! من از تو ممنون هستم. تو همان مقامی را که به مریم(علیها السلام) دادی به دخترم نیز عطا کردی».(۱)

امروز پیامبر خیلی خوشحال است. او به فاطمه اش افتخار می کند. فاطمه(علیها السلام) پاره تن اوست.(۲) \* \* \* آقای نویسنده! نمی شود مقدار بیشتری در اینجا بمانیم.

\_\_\_ برای چه؟

\_\_\_ دلم اسیر این خانه شده است. دوست دارم مدتی دیگر بمانم و بیشتر با علی(علیه السلام) و فاطمه(علیها السلام) آشنا شوم.

\_\_\_ اتفاقاً من هم در همین فکر بودم.

این گونه می شود که برنامه بازگشت به شهر خود را عقب می اندازیم.

صدای اذان بلال به گوش می رسد. بلند می شویم و به مسجد می رویم و پشت سر رسول خدا نماز می خوانیم.

بعد از نماز مردم به خانه های خود می روند. فقط چند نفر کنار پیامبر باقی

ص: ۱۱۳

۱- ۱۴۷. فوجد فی وسط البیت جفنه من ثرید تفور، وعلیها عُرَاقٌ کثیر، وکأنَّ رائحتها المسک، فحملها علیّ علیه السلام حتی وضعها بین یدی رسول الله صلی الله علیه و آله ومن حضر معه...: الأمالی للطوسی ص ۶۱۴، حلیه الأبرار ج ۲ ص ۲۶۷، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۱۹ و ج ۳۷ ص ۱۰۵.

۲- ۱۴۸. فاطمه بضعة منی، یونینی ما آذاها: مسند أحمد ج ۴ ص ۵، صحیح مسلم ج ۷ ص ۱۴۱، سنن الترمذی ج ۵ ص ۳۶۰، المستدرک ج ۳ ص ۱۵۹، أمالی الحافظ الإصفهانی ص ۴۷، شرح نهج البلاغه ج ۱۶ ص ۲۷۲، تاریخ مدینه دمشق ج ۳ ص ۱۵۶، تهذیب الکمال ج ۳۵ ص ۲۵۰؛ فاطمه بضعة منی، یربیبی ما رابها، ویونینی ما آذاها: المعجم الکبیر ج ۲۲ ص ۴۰۴، نظم درر السمطین ص ۱۷۶، کنز العمال ج ۱۲ ص ۱۰۷، وراجع: صحیح البخاری ج ۴ ص ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۹، سنن الترمذی ج ۵

ص ٣٦٠، مجمع الزوائد ج ٤ ص ٢٥٥، فتح الباري ج ٧ ص ٦٣، مسند أبي يعلى ج ١٣ ص ١٣٤، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٤٠٨، المعجم الكبير ج ٢٠ ص ٢٠، الجامع الصغير ج ٢ ص ٢٠٨، فيض القدير ج ٣ ص ٢٠ و ج ٤ ص ٢١٥ و ج ٦ ص ٢٤، كشف الخفاء ج ٢ ص ٨٦، الإصابه ج ٨ ص ٢٦٥، تهذيب التهذيب ج ١٢ ص ٣٩٢، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٤، البدايه والنهائيه ج ٦ ص ٣٦٦، المجموع للنووي ج ٢٠ ص ٢٤٤، تفسير الثعلبي ج ١٠ ص ٣١٦، التفسير الكبير للرازي ج ٩ ص ١٦٠ و ج ٢٠ ص ١٨٠ و ج ٢٧ ص ١٦٦ و ج ٣٠ ص ١٢٦ و ج ٣٨ ص ١٤١، تفسير القرطبي ج ٢٠ ص ٢٢٧، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٢٦٧، تفسير الثعالبي ج ٥ ص ٣١٦، تفسير الألوسي ج ٢٦ ص ١٦٤، الطبقات الكبرى لابن سعد ج ٨ ص ٢٦٢، أسد الغابه ج ٤ ص ٣٦٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠، تذكره الحفاظ ج ٤ ص ١٢٦٦، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١١٩ و ج ٣ ص ٣٩٣ و ج ١٩ ص ٤٨٨، إمتاع الأسماع ج ١٠ ص ٢٧٣ و ٢٨٣، المناقب للخوارزمي ص ٣٥٣، ينابيع الموده ج ٢ ص ٥٢، ٥٣، ٥٨، ٧٣، السيره الحلبيه ج ٣ ص ٤٨٨، الأمالى للصدوق ص ١٦٥، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٦، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ١٢٥، الأمالى للطوسي ص ٢٤، نوادر الراوندي ص ١١٩، كفايه الأثر ص ٦٥، شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٠، تفسير فرات الكوفي ص ٢٠، الإقبال بالأعمال ج ٣ ص ١٦٤، تفسير مجمع البيان ج ٢ ص ٣١١، بشاره المصطفى ص ١١٩ بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٣٧ و ج ٣٠ ص ٣٤٧ و ٣٥٣ و ج ٣٦ ص ٣٠٨ و ج ٣٧ ص ٦٧.

پیامبر می خواهد امروز به خانه اُمّ ایمن برود و او را ببیند. پیامبر گاه گاهی به خانه او سر می زند. آیا موافقی ما هم همراه پیامبر برویم؟

تو با من موافقی. خیلی دلت می خواهد بدانی اُمّ ایمن کیست. پیامبر از مسجد بیرون رفت. ما نیز باید برویم. همراه پیامبر کوچه های مدینه را پشت سر می گذاریم.

الآن ما کنار خانه اُمّ ایمن هستیم. پیامبر در خانه را می زند. پسر اُمّ ایمن می آید و در را باز می کند. پیامبر وارد خانه می شود. وقتی پیامبر اُمّ ایمن را می بیند او را «مادر» خطاب می کند و حال او را می پرسد و مدّتی با او سخن می گوید. (۱)

بعد از لحظاتی پیامبر از جا بلند می شود و با اُمّ ایمن خداحافظی می کند و از خانه بیرون می رود.

ما پیامبر را تا نزدیک مسجد همراهی می کنیم و سپس به خانه دوستان می رویم. وقتی به آنجا رسیدیم می پرسیم: آیا می دانی چرا پیامبر اُمّ ایمن را «مادر» خطاب کرد؟

من در جواب می گویم: وقتی پیامبر به دنیا آمد، برای او دایه ای گرفتند. حلیمه سعدیه دو سال از پیامبر نگهداری کرد. بعد پیامبر نزد مادرش آمنه آمد. اُمّ ایمن به آمنه نیز کمک می کرد. بعد از مدّتی آمنه از دنیا رفت و بعد از آن، عبدالمطلب پیامبر را خانه خود برد. اُمّ ایمن هم به خانه او رفت. در واقع، اُمّ ایمن در حقّ پیامبر مادری می کرد. (۲)

وقتی رسول خدا به پیامبری مبعوث شد، اُمّ ایمن از اولین زنانی بود که به او ایمان آورد.

ص: ۱۱۴

---

۱- ۱۴۹. وکان صلی الله علیه و آله یقول: اُمّ ایمن اُمّی بعد اُمّی: الجامع الصغیر ج ۱ ص ۲۴۷، کنز العمّال ج ۱۲ ص ۱۴۶، تاریخ مدینه دمشق ج ۸ ص ۵۱، اُسْد الغابه ج ۵ ص ۵۶۷، تهذیب الکمال ج ۳۵ ص ۳۲۹، الإصابه ج ۸ ص ۳۶۸، تهذیب الکمال ج ۱۲ ص ۴۰۸، الوافی بالوفیات ج ۱۰ ص ۷۴، البدایه والنهایه ج ۵ ص ۳۴۷، إمتاع الأسماع ج ۶ ص ۳۴۰، السیره الحلبیه ج ۱ ص ۱۷۲، شرح مسلم للنووی ج ۱۶ ص ۹؛ کان رسول الله صلی الله علیه و آله یقول لأُمّ ایمن: یا أُمّه: المستدرک للحاکم ج ۴ ص ۶۳، الطبقات الکبری ج ۸ ص ۲۲۳، سیر أعلام النبلاء ج ۲ ص ۲۲۴.

۲- ۱۵۰. فرجعت به اُمّ ایمن إلی مکّه، وکانت تحضنه، وورث رسول الله من أُمّه اُمّ ایمن...: الطبقات الکبری ج ۱ ص ۱۱۶، إمتاع الأسماع ج ۴ ص ۹۵، سبل الهدی والرشاد ج ۲ ص ۱۲۱، بحار الأنوار ج ۱۵ ص ۱۱۶.

اکنون اُمّ ایمن پسری به نام «اسامه» دارد و پیامبر به او خیلی علاقه دارد. این اسامه جوان بسیار لایقی است، به زودی آوازه سپاه اسامه در همه جا خواهد پیچید. (۱)

نکته جالب این است که پیامبر در سخن خود اُمّ ایمن را اهل بهشت معرفی کرده است. (۲)

حکایت مهاجرت اُمّ ایمن بسیار شنیدنی است. آیا موافق هستی آن را برایت بگویم:

این حکایت از سال ها پیش است. وقتی که پیامبر دستور داد تا مسلمانان به سوی مدینه هجرت کنند، اُمّ ایمن به سوی مدینه حرکت کرد.

او از بیابان های مکه در منطقه ای به نام «مُنْصَيْرَف» گرفتار شد. آبی که همراه او بود تمام شد. هوا گرم بود و تشنگی او را آزار می داد. او نگاهی به آسمان دوخت و دعایی کرد.

ناگهان چشم او به سطل آبی افتاد که بالای سر او از طنابی سفید آویزان شد. او از آن نوشید و از مرگ حتمی نجات پیدا کرد.

از آن روز به بعد دیگر اُمّ ایمن هیچ گاه تشنه اش نمی شود.

روزهای تابستانی را روزه می گیرد، روزهایی که همه از تشنگی در عذاب هستند؛ اُمّ ایمن تشنگی را احساس نمی کند. آری، او زنی بهشتی است که در این دنیا از آب بهشت نوشیده است. (۳)

وقتی تو این حکایت را می شنوی دوست داری بیشتر با اُمّ ایمن آشنا شوی. تو می خواهی بدانی که او چه کرده که خدا به او این گونه نظر کرده است.

از من می خواهی تا فردا با هم به خانه اُمّ ایمن برویم. من قبول می کنم.

ص: ۱۱۵

۱- ۱۵۱. اُمّ ایمن ، مولاة رسول الله وحاضنته، واسمها برکه... وکان زید بن حارثه... وزوجه اُمّ ایمن بعد النبوه، فولدت له اُسامه بن زید: المستدرک للحاکم ج ۴ ۶۳ ، الطبقات الکبری ج ۸ ص ۲۲۳ ، البدایه والنهایه ج ۲ ص ۳۳۲ ؛ ما بعث رسول الله صلی الله علیه و آله زید بن حارثه فی سریة إلا أمره علیهم: عمده القارئ ج ۸ ص ۹۴.

۲- ۱۵۲. من سرّه أن یتزوج امرأه من أهل الجنّه فلیتزوج اُمّ ایمن: الجامع الصغیر ج ۲ ص ۶۰۸ ، کنز العمیال ج ۱۲ ص ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، الطبقات الکبری ج ۸ ص ۲۲۴ ، تاریخ مدینه دمشق ج ۴ ص ۳۰۳ ، سیر أعلام النبلاء ج ۲ ص ۲۲۴ ، الإصابه ج ۸ ص ۳۵۹ ، أعیان الشیعه ج ۳ ص ۵۵۵ ، ینابیع المودّه ج ۲ ص ۱۰۱ ؛ فقال: لا أشهدُ یا أبا بکر حتّی احتجّ علیک بما قال رسول الله ، أنشدک بالله ألت تعلم أنّ رسول الله صلی الله علیه و آله قال: إنّ اُمّ ایمن امرأه من أهل الجنّه ؟ فقال: بلی... الاحتجاج ج ۱ ص ۱۲۲ ، بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۱۲۸ ، تفسیر القمّی ج ۲ ص ۱۵۵ ، تفسیر نور الثقلین ج ۴ ص ۱۸۶ ، وراجع الروایات الواردة عن



رسول الله صلى الله عليه وآله بهذا اللفظ: مَنْ سَرَّه أَنْ يَتَرَوَّجَ امْرَأَهُ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَتَرَوَّجْ أُمَّ أَيْمَنْ...: الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٢٤، تاريخ مدينه دمشق ج ٤ ص ٣٠٢، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ٢٢٤، الإصابه ج ٨ ص ٣٥٩؛ إِنَّ أُمَّ أَيْمَنْ امْرَأَهُ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ: الخرائج والجرائح ج ١ ص ١١٣، وراجع: الكافي ج ٢ ص ٤٠٥، الاختصاص ص ١٨٣.

٣-١٥٣. لَمَّا هَاجَرَتْ أُمَّ أَيْمَنْ أُمِّتَ بِالْمَنْصَرَفِ دُونَ الرُّوحَاءِ، فَعَطَشَتْ وَوَلَيْسَ مَعَهَا مَاءٌ وَهِيَ صَائِمَةٌ، فَجَهَدَهَا الْعَطَشُ فَدُلِّيَ عَلَيْهَا مِنَ السَّمَاءِ...: الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٢٤، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ٢٢٤، البدايه والنهائيه ج ٥ ص ٣٤٧، السيره النبويه لابن كثير ج ٤ ص ٦٢٤.

تو منتظر هستی تا فردا فرا برسد، گویا این موضوع برای تو بسیار جالب است. آخر چگونه یک زن می تواند آن قدر مقام پیدا کند که از آسمان برای او آب بهشتی نازل شود؟ \* \* \* ما کنار خانه اُمّ ایمن ایستاده ایم. در می زنیم. پسر او اسامه در را باز می کند.

\_\_\_ ما می خواهیم با اُمّ ایمن سخن بگوییم.

\_\_\_ چند لحظه صبر کنید تا به مادر خبر بدهم.

بعد از لحظاتی ما وارد خانه می شویم و به آن اتاقِ روبرویی می رویم و منتظر می مانیم.

اکنون اُمّ ایمن وارد اتاق می شود. بعد از سلام و احوال پرسی، تو با اشاره به من می فهمانی که من باید سوال کنم. آخر تو خجالت می کشی. من صدایم را صاف می کنم و می گویم:

\_\_\_ ببخشید، ما حکایتی را در مورد شما شنیده ایم و می خواهیم در مورد آن سوالی از شما بکنیم.

\_\_\_ چه حکایتی؟

\_\_\_ این که شما در بیابان گرفتار شدید و هیچ آبی همراه شما نبود و خدا از آسمان برای شما آب فرستاد.

\_\_\_ آن نظر لطف خدا بود. خدا به بندگان خودش همیشه نظر مهربانی دارد.

\_\_\_ ما می خواهیم بدانیم شما در زندگی چه کاری انجام داده اید که خدا این لطف را در حقّ شما کرد.

\_\_\_ برای چه می خواهی این را بدانی؟

\_\_\_ آخر من می خواهم این کرامت بزرگ را برای دیگران بگویم. جوانان ما به شدت نیازمند کسانی هستند که از آنها الگو بگیرند.

\_\_\_ حالا که این طور شد برایت می گویم. آن لطفی که خدا در آن بیابان به من نمود، یک راز بیشتر ندارد.

\_\_\_ این راز چیست؟

\_\_\_ راز خدمتگزاری فاطمه (علیها السلام). من خدمتگزار فاطمه (علیها السلام) بودم و هستم. خداوند اگر آن روز به من نظر لطفی کرد فقط به خاطر این بوده است.

\_\_\_ یعنی خدمت به فاطمه (علیها السلام) این قدر ارزش دارد؟

\_\_\_ آری، پسر! خدمت به فاطمه (علیها السلام) سعادت است که نصیب هر کس نمی شود. هر کس به فاطمه (علیها السلام) و آرمان و مکتب او خدمت کند پیش خدا عزیز می شود. (۱)

ناگهان اشک در چشمانش حلقه می زند و دیگر نمی تواند سخن بگوید. من و تو تعجب می کنیم. چرا حال اُمّ ایمن منقلب شد؟

اُمّ ایمن اشک های چشمش را پاک می کند و می گوید:

\_\_\_ ببخشید، دست خودم نبود. من خاطرات زیادی از فاطمه (علیها السلام) دارم و هر وقت به یاد آنها می افتم بی اختیار اشکم جاری می شود.

\_\_\_ آیا برای ما از آن خاطرات حرفی می زنی؟ من می خواهم آنها را در کتابم بنویسم تا همه از این خاطرات باخبر بشوند.

اُمّ ایمن به فکر فرو می رود. بعد از مدتی رو به ما کرده و می گوید: باشد. من بعضی از آن خاطرات را برای شما می گویم.

ما خیلی خوشحال می شویم؛ اما صدای اذان می آید. باید برای نماز به مسجد برویم.

ص: ۱۱۷

---

۱- ۱۵۴. فخرجت [اُمّ ایمن] إلى مكة، فلما كانت في بعض الطريق عطشت عطشاً شديداً، فرفعت يديها وقالت: يا رب، أنا خادمة فاطمه، تقطنني عطشاً؟! فأنزل الله عليها دلواً من السماء: الخرائج والجرائح ج ۲ ص ۵۳۰، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۸.

قرار می شود که فردا یک ساعت قبل از اذان ظهر اینجا باشیم. \* \* \*

نزدیک ساعت یازده صبح است. ما به سوی خانه اُمّ ایمن حرکت می کنیم. در خانه را می زنیم.

امروز خود اُمّ ایمن در خانه را برای ما باز می کند. معلوم می شود او منتظر ما بوده است. وارد اتاق شده و می نشینیم. من قلم و کاغذ خود را آماده می کنم و منتظر می مانم. \* اُمّ ایمن اولین خاطره خود را چنین بیان می کند:

شب عروسی فاطمه (علیها السلام) بود. همه مهمان خانه پیامبر بودیم. می خواستیم بعد از شام، فاطمه (علیها السلام) را به خانه علی (علیه السلام) ببریم.

یادم نمی رود آن شب پیامبر دست علی (علیه السلام) و فاطمه (علیها السلام) را گرفت و روی سینه خود گذاشت. سپس هر دو را بوسید و دست فاطمه (علیها السلام) را در دست علی (علیه السلام) گذاشت.

پیامبر همراه ما بود. وقتی فاطمه (علیها السلام) وارد خانه علی (علیه السلام) شد، پیامبر لحظه ای کنار خانه علی (علیه السلام) ایستاد و فرمود: «من با دوستانِ شما دوست هستم و با دشمنان شما دشمن می باشم».<sup>(۱)</sup>

همه تعجب کردند که چرا پیامبر این جمله را در کنار درِ خانه علی می گوید. چه رمز و رازی در این مکان است؟ نمی دانم. خدا و پیامبرش بهتر می دانند.

به هر حال، پیامبر، گل یاسش را به علی سپرد و به خانه خود رفت.

از شما چه پنهان آن شب من خیلی ناراحت بودم. آخر مراسم عروسی

ص: ۱۱۸

---

۱- ۱۵۵. یا علی، نعم الزوجه زوجتك، ثمّ أقبل علی فاطمه: یا فاطمه، نعم البعل بعلک. ثمّ قام معهما یمشی بینهما حتّی أدخلهما بیتهما الذی هُئیت لهما...: كشف الغمّه ج ۱ ص ۲۷۱، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۱۳۲.

فاطمه (علیها السلام) خیلی ساده برگزار شده بود. هیچ کس بر سر فاطمه (علیها السلام) نُقل و سگّه نریخت! آخر آن زمان رسم بود وقتی عروس پا به خانه شوهر می گذاشت بر سر عروس، نُقل و سگّه می ریختند!

آن شب گذشت. فردای آن شب، خانه یکی از همسایه ها عروسی بود. من هم به آنجا رفتم. در آن مراسم بر سر عروس نقل و سگّه زیادی ریختند. من هم مقداری از آنها را برداشتم.

می خواستم به خانه خود بروم؛ امّا با خود گفتم بروم و پیامبر را ببینم. پیامبر نگاهی به دست من کرد و گفت: اُمّ ایمن! همراه خود چه داری؟

نمی دانم چه شد که با این سوال پیامبر بغضم ترکید و اشکم جاری شد.

پیامبر خیلی تعجب کرد. من همانطور که گریه می کردم سگّه ها را نشان پیامبر دادم و گفتم: ای رسول خدا! این ها سگّه هایی است که بر سر عروس همسایه ما ریختند؛ امّا در عروسی فاطمه (علیها السلام) هیچ کس برای او این کار را نکرد. مگر فاطمه (علیها السلام) از دختران دیگر چه کم داشت؟

در آن لحظه اشک من جاری شد، زیرا دلم از حرف هایی که شنیده بودم می سوخت. من خودم از بعضی ها شنیده بودم که می گفتند: «فاطمه (علیها السلام) که خواستگارهای خوب و پولدار داشت پس چرا همسر علی (علیه السلام) شد؟ علی (علیه السلام) که از مال دنیا چیزی ندارد».

کاش آن شب علی (علیه السلام) پولی قرض می کرد نُقل و سگّه بر سر عروس خود می ریخت!

پیامبر رو به من کرد و گفت: گریه نکن! به خدا قسم! در شب عروسی فاطمه (علیها السلام)، جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هزاران فرشته به زمین آمدند. آن

شب خدا دستور داد تا درخت «طوبی» بر سر فاطمه (علیها السلام) جواهرات بهشتی بریزد و فرشته ها، این جواهر بهشتی را برمی داشتند. اُمّ ایمن! خدا آن شب درخت طوبی را به فاطمه (علیها السلام) هدیه داد». (۱)

با شنیدن این سخن من آرام شدم. سگه هایی را که در دستم بود بر روی زمین ریختم.

این سگه ها مال دنیا بود و تمام شدند!

خدا چیزی به فاطمه (علیها السلام) داد که هیچ وقت تمام نمی شود و جاوید و ابدی است.

شاید بخواهی بیشتر از درخت طوبی بدانی پس گوش کن:

درخت طوبی، درخت بزرگی است. اگر پانصد سال زیر سایه آن راه بروی، باز از سایه آن بیرون نمی روی .

هر شاخه آن صد نوع میوه دارد، هر میوه ای که بخواهی می توانی از آن بچینی و اگر از شاخه آن میوه بچینی، فوری جای آن میوه دیگری سبز می شود. در همه خانه های بهشتی شاخه ای از آن وجود دارد. روزی همه اهل بهشت از این درخت است. پیامبران هم همه مهمان کرم فاطمه (علیها السلام) هستند.

در زیر این درخت، چهار نهر جاری است: نهری از آب گوارا، نهری از شیر، نهری از شراب بهشتی، نهری از عسل». (۲)

دیگر چه بگویم؟ هر وقت به بهشت بروی می توانی عظمت درخت طوبی را ببینی. آن وقت می توانی بفهمی که خدا در شب عروسی فاطمه (علیها السلام) چه چیزی به فاطمه (علیها السلام) داده است. \* اُمّ ایمن دوّمین خاطره خود را چنین بیان می کند:

ص: ۱۲۰

---

۱- ۱۵۶. إذ دخلت علیه اُمّ ایمن فی ملحفتها شیء، فقال لها رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله: یا اُمّ ایمن، ائی شیء فی ملحفتک؟... ثمّ أنّ اُمّ ایمن بکت... فقالت: فاطمه زوجتها فلم تنثر علیها شیئاً، فقال رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله: لا تبکین... تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۲ ص ۲۱۲، تفسیر نور الثقلین ج ۱ ص ۵۰۵، بحار الأنوار ج ۸ ص ۱۴۲.

۲- ۱۵۷. رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله:... وتجرى نهر فی أصل تلك الشجرة تنفجر منها الأنهار الأربعة، نهرٌ من ماءٍ غیر آسن، ونهرٌ من لبنٍ... تفسیر القمّی ج ۲ ص ۲۳۷، التفسیر الصافی ج ۵ ص ۲۳، بحار الأنوار ج ۸ ص ۱۳۷.

چند سال قبل، یک شب خواب پریشانی دیدم، از خواب بیدار شدم شروع به گریه کردم. می ترسیدم بلایی برای پیامبر پیش بیاید. تا صبح کار من گریه بود. همسایه ها که صدای گریه مرا شنیده بودند به خانه ام آمدند.

آنها از من سوال کردند چه شده است؟

من جرأت نمی کردم خواب خود را تعریف کنم و همانطور گریه می کردم.

خبر به گوش پیامبر رسید و کسی را به دنبال من فرستاد. من نزد پیامبر رفتم. او به من گفت:

— اُمّ ایمن! چه شده است؟ خوابت را تعریف کن، بینم چه چیزی تو را نگران کرده است.

— نه، من نمی توانم آنچه را در خواب دیده ام به زبان بیاورم. خدایا! از همه بلاها به تو پناه می برم!

— هر خوابی تعبیر خودش را دارد. تو خوابت را بگو تا آن را تعبیر کنم.

— دیشب خواب دیدم که پاره ای از بدن شما در دست من بود. خاک بر سرم! چه بلایی می خواهد برای شما پیش بیاید؟

— این که خواب خوبی است! مبارک است!!

— آیا درست شنیده بودم؟ یعنی هیچ بلایی نمی خواهد برای شما پیش بیاید؟

— اُمّ ایمن! به زودی فاطمه پسری به نام حسین به دنیا می آورد. حسین پاره تن من است و تو پاره تن مرا در بغل می گیری.

از آن روز به بعد من منتظر بودم تا حسین (علیه السلام) به دنیا بیاید. مدّتی گذشت و خبر تولّد حسین (علیه السلام) به من رسید.

به خانه فاطمه (علیها السلام) رفتم. حسین (علیه السلام) را در آغوش گرفتم. او را بوسیدم. او چقدر شبیه پیامبر بود.

هنوز پیامبر حسین (علیه السلام) را ندیده بود. از فاطمه (علیها السلام) تقاضا کردم تا حسین را برای پیامبر ببرم. او قبول کرد.

حسین در آغوش من بود و من به سوی خانه پیامبر رفتم. وارد خانه شدم. پیامبر تا نگاهش به من افتاد فهمید که من حسین (علیه السلام) را برای او آورده ام. از جا برخاست، چهره اش از شادی می درخشید. جلو آمد. در حالی که لبخندی بر لب داشت گفت: اُمّ ایمن! یادت هست خواب دیده بودی که پاره تن من در دست تو بود. دیدی خواب تو چگونه تعبیر شد. (۱)

من در خواب دیده بودم که پاره ای از پیکر پیامبر بر روی دستم است. نگاهی به دستم کردم، حسین (علیه السلام) بر روی دست من می خندید. من حسین (علیه السلام) را روی دست پیامبر نهادم. اشک شوق پیامبر جاری شد. حسین (علیه السلام) را می بوسید و می بویید. نمی دانم چرا لب های او را بوسه می زد؟ \* سوّمین خاطره اُمّ ایمن را با هم می شنویم:

وقتی که حسین کوچک بود من برای کمک به فاطمه (علیها السلام) به خانه او می رفتم. یک روز که به آنجا رفتم، دیدم که فاطمه (علیها السلام) کنار آسیاب دستی خوابش برده است.

آن روزها ما خودمان باید گندم را با آسیاب کوچک خانگی آسیاب می کردیم و نان می پختیم. کار آسیاب کردن گندم کار مشکلی بود و ساعتی وقت می گرفت.

گویا آن روز فاطمه (علیها السلام) خسته شده بود که کنار آسیاب خوابش برده بود. من با

ص: ۱۲۲

---

۱- ۱۵۸. إِنَّ أُمَّ أَيْمَنَ لَمْ تَنَمْ الْبَارِحَةَ مِنَ الْبُكَاءِ، لَمْ تَزَلْ تَبْكِي حَتَّى أَصْبَحْتَ... يَا أُمَّ أَيْمَنَ، لَا- أَبْكِي اللَّهَ عَيْنِيكَ، إِنَّ جِيرَانِكَ أَتُونِي...: الأُمّالی للصدوق ص ۱۴۳، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۴۳، أعيان الشيعة ج ۳ ص ۵۵۶.



چشم خود دیدم که آسیاب خودش دارد می چرخد. خیلی تعجب کردم.

نگاهی به گهواره کردم، دیدم که حسین در گهواره است ولی این گهواره خودش تکان می خورد.

چیز عجیب تر این که تسبیح فاطمه (علیها السلام) را دیدم که گویی یک نفر آن را می چرخاند.

من با تعجب به این منظره نگاه می کردم. دلم نیامد فاطمه (علیها السلام) را از خواب بیدار کنم. از خانه بیرون آمدم. با خود گفتم نزد پیامبر بروم و ماجرا را به او بگویم.

به خانه پیامبر رفتم. سلام کردم و گفتم:

\_\_\_ امروز در خانه فاطمه (علیها السلام) چیز عجیبی دیدم.

\_\_\_ مگر در آنجا چه دیدی؟

\_\_\_ دیدم که فاطمه (علیها السلام) خواب است و آسیاب خودش می چرخد، گهواره حسین خود به خود تکان می خورد و تسبیح فاطمه (علیها السلام) خود به خود می چرخد.

\_\_\_ اُمّ ایمن! فاطمه من در این روزهای تابستان روزه می گیرد، در این هوای گرم تشنگی بر او غلبه می کند. او به خواب رفته است؛ اما خدای او که بیدار است. خدا سه فرشته را برای یاری فاطمه فرستاد. یکی از آنها آسیاب را می چرخاند، دیگری گهواره حسین را تکان می دهد، سومی با تسبیح فاطمه ذکر می گوید و خدا ثواب این ذکر را برای فاطمه قرار می دهد.

\_\_\_ آیا می شود نام آن فرشته ها را برای من بگویی؟

\_\_\_ آن فرشته ای که آسیاب را می چرخاند جبرئیل بود، و میکائیل گهواره حسین را تکان می داد و آن فرشته که ذکر خدا می گفت اسرافیل بود. (۱)

ص: ۱۲۳

---

۱- ۱۵۹. فأتیت إلی باب دارها، وإذا أنا بالباب مغلق فنظرت من شقوق الباب، وإذا بفاطمه الزهراء علیها السلام نائمة عند الریحی، ورأیت الریحی تدور وتطحن البر...: مدینه المعاجز ج ۴ ص ۴۸، بحار الأنوار ج ۳۷ ص ۹۸.

من آن روز فهمیدم که فقط من نیستم که افتخار خدمت گذاری فاطمه (علیها السلام) را دارم، بلکه فرشتگان بزرگ نیز خدمت فاطمه (علیها السلام) می کنند.

همسفر خوبم!

ما سه خاطره زیبا از اُمّ ایمن شنیدیم صدای اذان ظهر به گوش می رسد. باید به مسجد برویم. دیگر خداحافظی می کنیم و برای نماز به سوی مسجد حرکت می کنیم.

تو در کوچه های مدینه همراه من می آیی. امروز فهمیده ای که فرشتگان هم خدمت فاطمه (علیها السلام) می کنند. با خود فکر می کنی. من هم فکر می کنم. گمان می کنم حرف دل ما یکی است:

بیا به آرمانِ فاطمه خدمت کنیم!

من با قلمم، اما تو چگونه؟

ص: ۱۲۴

ما باید آماده بازگشت به شهر خود باشیم. بیا تا برای خداحافظی به خانه پیامبر برویم و با آن حضرت خداحافظی کنیم.

اینجا خانه پیامبر است. در می زنیم؛ اما گویا پیامبر در خانه نیست. باید مقداری صبر کنیم تا پیامبر بیاید.

نگاه کن! اُمّ ایمن به این سو می آید، من به او سلام کرده و می گویم:

\_\_\_ شما این وقت روز کجا می روید؟

\_\_\_ می خواهم به خانه علی (علیه السلام) و فاطمه (علیها السلام) بروم. دلم برای دیدن حسن و حسین (علیه السلام) تنگ شده است.

ما هم او را همراهی می کنیم. اُمّ ایمن آرام آرام به سوی خانه علی (علیه السلام) می رود. خانه ای کوچک که همه خوبی های بزرگ دنیا را در آن می توانی ببینی. او در خانه را می زند. علی (علیه السلام) در خانه را باز می کند و به اُمّ ایمن خوش آمد می گوید.

اُمّ ایمن وارد خانه می شود، به حسن و حسین (علیه السلام) سلام می کند. این ها عزیزان دل پیامبر هستند. فاطمه (علیها السلام) هم به استقبال او می آید.

اکنون اُمّ ایمن کنار فاطمه (علیها السلام) نشسته است. آنها با هم مشغول گفتگو می شوند. صدای در خانه به گوش می رسد.

علی (علیه السلام) برمی خیزد تا در خانه را باز کند. نگاه کن! پیامبر برای دیدن عزیزانش

آمده است.

پیامبر وارد خانه می شود، حسن و حسین (علیه السلام) را در آغوش می گیرد، آنها را می بوسد و می بوید.

پیامبر وارد اتاق می شود، اُمّ ایمن از جا بلند می شود و احترام می گزارد. پیامبر از دیدن او خیلی خوشحال می شود. دیدار اُمّ ایمن، پیامبر را به یاد مادرش آمنه می اندازد. (۱)

چه منظره زیبایی! پیامبر کنار گل های خودش آرام گرفته است. اهل این خانه تنها دل خوشی او در این دنیا هستند. پیامبر آنها را می بیند و لبخند می زند .

ناگهان ، عطری در فضا می پیچد، نسیمی می وزد. جبرئیل نازل می شود و آیه ۲۶ سوره «إسراء» را بر پیامبر می خواند: (وَ ءَاتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ : ای پیامبر ، حَقُّ خویشان خودت را ادا کن).

رسول خدا به فکر فرو می رود. آیه تازه ای نازل شده است. خداوند به پیامبر خود پیامی تازه داده است. به راستی منظور خدا از این فرمان چیست ؟

\_\_\_ ای جبرئیل آیا می شود برایم بگویی که من حَقُّ چه کسی را باید بدهم ؟

\_\_\_ ای حبیب من ، اجازه بده من نزد خدا بروم و جواب را بگیرم و برگردم. (۲)

لحظاتی سکوت بر همه جا حاکم می شود. پیامبر منتظر است. \* \* \* دوباره بوی بهار در فضا می پیچد و نسیم می وزد. جبرئیل باز گشته است:

\_\_\_ ای جبرئیل ، از سوی خدا چه پیامی آورده ای؟

ص: ۱۲۶

۱- ۱۶۰. وکان إذا نظر إليها قال: هذه بقيه بيتي: الطبقات الكبرى ج ۸ ص ۲۲۴، سير أعلام النبلاء ج ۲ ص ۲۲۴، الإصابه ج ۸ ص ۳۵۹، المنتخب من ذيل المذيل ص ۱۰۷، البدايه والنهائيه ج ۵ ص ۳۴۷، إمتاع الأسماع ج ۶ ص ۳۴۰، الاحتجاج ج ۱ ص ۹۸، المستدرک للحاکم ج ۴ ص ۶۳.

۲- ۱۶۱. إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمَّا فَتَحَ عَلَى نَبِيِّهِ فَدَكَ وَمَا وَالَاهَا... فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى نَبِيِّهِ «وَأَتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ»، فلم يدر رسول الله من هم ؟...: الكافي ج ۱ ص ۵۴۳، بحار الأنوار ج ۴۸ ص ۱۵۶، جامع أحاديث الشيعة ج ۸ ص ۶۰۶، التفسير الصافي ج ۳ ص ۱۸۶ .

\_\_\_ خدا دستور داده است که تو فدک را به فاطمه (علیها السلام) بدهی ، فدک از این لحظه به بعد مالِ فاطمه (علیها السلام) است. (۱).

آری، درست شنیدی خدا سرزمین فدک را به فاطمه (علیها السلام) بخشیده است. این فرمان خداست. (۲).

من و تو بسیار خوشحال هستیم که قبل از این ماجرا، سفری به فدک داشته و آنجا را از نزدیک دیده ایم. فدک برای من و تو فقط یک اسم نیست، یک خاطره زیباست. سرزمینی حاصلخیز با نخلستان های بزرگ، چشمه های جاری آب!

نمی دانم چرا اشک در چشم پیامبر نشسته است؟ آیا این اشک شوق است؟

نه، این اشک فراق است. هر وقت که پیامبر به یاد یار سفر کرده اش، خدیجه (علیها السلام) می افتد غمی مبهم وجودش را فرا می گیرد. (۳).

پیامبر به یاد خدیجه (علیها السلام) است. یاد روزی که به خواستگاری خدیجه (علیها السلام) رفت. دست پیامبر از مالِ دنیا خالی بود؛ اما خدیجه (علیها السلام)، زن ثروتمند آن روزگار بود، هیچ کس به اندازه او ثروت نداشت.

قرار شد پیامبر به خواستگاری خدیجه (علیها السلام) برود؛ اما هر مردی باید برای همسرش مهریه ای قرار بدهد. او از مالِ دنیا چیزی نداشت تا آن را مهریه خدیجه (علیها السلام) قرار بدهد.

عمومی خدیجه (علیها السلام) با این ازدواج مخالف بود ، او در مجلس خواستگاری حاضر شد و گفت: مهریه خدیجه بسیار زیاد است و باید به صورت نقدی پرداخت شود.

عمومی پیامبر، ابوطالب (علیه السلام) سوال کرد: مهریه خدیجه چقدر است؟

عمومی خدیجه (علیها السلام) یک چیزی گفت تا آنها ناامید بشوند: چهار صد هزار مثقال طلا!

ابوطالب لبخندی زد و گفت: «قبول است».

ص: ۱۲۷

۱- ۱۶۲. بآئی کنت يوماً فی منزل فاطمه علیه السلام ورسول الله صلی الله علیه و آله جالس، فنزل جبرئیل وقال: یا محمّد... الموسوعه الکبری عن فاطمه الزهراء ج ۱۲ ص ۸۵؛ وراجع شواهد التنزیل للحسکانی ج ۱ ص ۴۴۱، الدر المنثور ج ۴ ص ۱۷۷ ، تفسیر الألوسی ج ۱۵ ص ۶۲ ، وراجع: مجمع الزوائد ج ۷ ص ۴۹ ، مسند أبی یعلی ج ۲ ص ۳۳۴؛ وراجع کنز العمیال ج ۳ ص ۷۶۷.

۲- ۱۶۳. راجع: الکافی ج ۱ ص ۵۴۳، الأمالی للصدوق ص ۶۱۹، عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۲۱۱، تحف العقول ص ۴۳۰، تهذیب الأحکام ج ۴ ص ۱۴۸، المسترشد ص ۵۰۱، الاحتجاج ج ۱ ص ۱۲۱، سعد السعود ص ۱۰۱، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۳

و ج ٢٥ ص ٢٢٥ و ج ٢٩ ص ١٠٥، ١٠٧، ١١٣، ١١٩ و ج ٤٨ ص ١٥٧ و ج ٩٣ ص ١٩٩٩، ٢١٢، تفسير العياشي ج ٢ ص ٢٨٧، تفسير القمّي ج ٢ ص ١٨، ٢٥٥، تفسير فرات الكوفي ص ٢٣٦، تفسير مجمع البيان ج ٦ ص ٢٤٣، التفسير الصافي ج ٣ ص ١٨٦، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ١٨٦، بشاره المصطفى ص ٣٥٣، أعلام الوري ج ١ ص ٢٠٩، قصص الأنبياء ص ٣٤٥، الشافي في الإمامه ج ٤ ص ٩٠، موتمر كشف الغمّه ج ٢ ص ١٠٥، جامع أحاديث الشيعة ج ٨ ص ٦٠٦، مجمع الزوائد ج ٧ ص ٤٩، مسند أبي يعلى ج ٢ ص ٣٣٤، شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢٦٨، كنز العمال ج ٣ ص ٧٦٧، شواهد التنزيل ج ١ ص ٤٤٢، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٣٩، الدرّ المنثور ج ٤ ص ١٧٧، لباب النقول ص ١٣٦، فتح القدير للشوكاني ج ٣ ص ٢٢٤، الكامل لابن عدي ج ٥ ص ١٩٠، ميزان الاعتدال ج ٣ ص ١٣٥.

٣-١٦٤. ذكر النبي صلى الله عليه و آله خديجه يوماً... فبكى: كشف الغمّه ج ٢ ص ١٣١، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٩.

همه تعجب کردند و با خود گفتند: «پیامبر این همه پول را از کجا خواهد آورد». (۱)

پیامبر همه این مهریه را پرداخت کرد. آیا شما می دانید چگونه؟

خود خدیجه (علیها السلام) این پول را به پیامبر داده بود تا به عنوان مهریه پرداخت کند! (۲)

وقتی ابوجهل این را شنید، گفت: «همیشه داماد برای عروس مهریه می دهد، امروز عروس برای داماد مهریه داده است». (۳)

پیامبر بسیار ناراحت شد، او آرزو داشت تا روزی ثروتی به دستش بیاید و جبران مهریه خدیجه (علیها السلام) را بنماید.

درست است که خدیجه (علیها السلام) آن پول زیاد را به پیامبر بخشیده بود؛ امّا من فکر می کنم او همیشه خود را وام دار خدیجه (علیها السلام) می دید و به این پول به چشم قرض نگاه می کرد. او دوست داشت یک زمانی این پول را به خدیجه (علیها السلام) برگرداند.

سال ها از این ازدواج گذشت و در شرایط سختی که بر مسلمانان می گذشت، خدیجه (علیها السلام) تمام ثروت خود را در راه اسلام خرج کرد.

تقدیر چنین بود که خدیجه (علیها السلام) پیامبر را تنها بگذارد و پیش خدا برود؛ امّا یاد خدیجه (علیها السلام) هرگز از خاطر پیامبر نرفت.

خدا بعد از فتح خیبر، فدک را به پیامبر داده است. او اکنون می تواند بزرگواری خدیجه (علیها السلام) را جبران کند.

امّا افسوس که امروز خدیجه (علیها السلام) نیست؛ امّا دختر او که هست. فاطمه (علیها السلام) تنها یادگار خدیجه (علیها السلام) است. او وارث خدیجه (علیها السلام) است.

بعد از مرگ مادر، دختر از مادر ارث می برد. پس پیامبر آن پولی را که می خواست

ص: ۱۲۸

۱- ۱۶۵. قم إلی عمومتهک وقل لهم یخطبونی لک من أبی، ولا- تخف من کثره المهر فهو عندی، وأنا أقوم لک بالهدایا والمصانعات، فسر... بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۶۹.

۲- ۱۶۶. اشهدوا علیها بقبولها محمّداً وضمنانها المهر فی مالها: الکافی ج ۵ ص ۳۷۵، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۱۴، جامع أحادیث الشیعه ج ۲۰ ص ۱۱۳.

۳- ۱۶۷. قم إلی عمومتهک وقل لهم یخطبونی لک من أبی، ولا- تخف من کثره المهر فهو عندی، وأنا أقوم لک بالهدایا والمصانعات فسر... بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۶۹.

به خدیجه(علیها السلام) بدهد می تواند به فاطمه(علیها السلام) بدهد.

امروز آیه قرآن نازل شد. آیا موافقی یک بار دیگر این آیه را بخوانیم؟ خدا به پیامبر دستور داد: (وَءَاتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ)، ای پیامبر، حق فاطمه را ادا کن!

پیامبر باید حق فاطمه(علیها السلام) را بدهد. این نکته بسیار مهمی است که کسی به آن توجه نمی کند! (۱)

هرگز فراموش نکن! فدک حق فاطمه(علیها السلام) است، چون او دختر خدیجه(علیها السلام) است و پیامبر برای همیشه وام دار خدیجه(علیها السلام) است. (۲) \* \* \* فاطمه جان! خدا فدک را به من داد و اکنون آن را به تو می دهم.

\_\_\_ برای چه این کار را می کنی؟

\_\_\_ من به مادرت خدیجه وامدار بودم. پول مهریه او را نپرداخته ام. اکنون که مادرت نیست تا فدک را به او بدهم، پس فدک را به تو می دهم. تو باید برای فدک نماینده ای بفرستی و آنجا را در اختیار بگیری.

\_\_\_ پدر جان! تا شما زنده هستید من در فدک هیچ تصرفی نمی کنم.

\_\_\_ نه، تو باید در فدک تصرف کنی. باید همه بفهمند، فدک از آن توست. من می ترسم که اگر تو فدک را تصرف نکنی بعد از مرگ من فدک را به تو ندهند.

\_\_\_ چشم. چون شما می گوید، این کار را می کنم. (۳)

اکنون پیامبر علی(علیه السلام) را صدا می زند و از او می خواهد تا وسایل نوشتن را آماده کند. پیامبر می خواهد سندی برای فدک فاطمه(علیها السلام) بر روی «ادیم» نوشته شود.

حتماً می گویی «ادیم» چیست؟ وقتی پوست گوسفند دباغی شد آن را برای نوشتن آماده می کنند. عرب ها به آن «ادیم» می گویند.

ص: ۱۲۹

۱- ۱۶۸. اعطی فاطمه فدکاً وهی من میراثها من أمها: مناقب آل ابی طالب ج ۱ ص ۱۲۳، بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۱۱۸.

۲- ۱۶۹. یا بُیْتِه، إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَفَاءَ عَلَیْ أَبِیْکَ بَفِدْکَ وَاخْتَصَّ بِهَا، فَهَیْ لَهِ خَاصَّةٌ دُونَ الْمُسْلِمِینَ، أَفْعَلْ بِهَا مَا أَسَاءَ...: بحار الأنوار ج ۱۷ ص ۳۷۸ و ج ۲۹ ص ۱۱۶.

۳- ۱۷۰. لست أحدث فیها حدثاً وأنت حی، أنت أولى بی من نفسی ومالی لک، فقال: أکره أن يجعلوها علیک سبباً فیمنعوک إیأها من بعدی، فقالت: انفذ فیها أمرک: مناقب آل ابی طالب ج ۱ ص ۱۲۳، بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۱۱۸.



ظاهراً پیامبر می خواهد این نوشته به راحتی از بین نرود، کسی نتواند به راحتی آن را پاره کند!

علی (علیه السلام) از جای خود بلند می شود و بعد از لحظاتی با یک «ادیم» و قلم و دوات برمی گردد. پیامبر به او می گوید: «می خواهم فاطمه برای فدک سند مکتوب داشته باشد. بنویس که پیامبر فدک را به فاطمه داد».

علی (علیه السلام) مشغول نوشتن می شود. بعد از آنکه سند آماده می شود باید دو نفر به عنوان شاهد نامشان آورده شود.

پیامبر به علی (علیه السلام) می گوید نام خودت را به عنوان شاهد اول بنویس. بعد رو به اُمّ ایمن می کند. اُمّ ایمن را همه می شناسند، همه می دانند که پیامبر او را اهلِ بهشت، معرفی کرده است.

اکنون پیامبر به علی (علیه السلام) می گوید: «نام اُمّ ایمن را به عنوان شاهد بنویس». این گونه است که نام او در سند فدک نوشته می شود. (۱)

چرا از میان همه فقط اُمّ ایمن لیاقت داشت شاهد نزول آیه بخشش فدک باشد؟ چرا نام او باید کنار نام علی (علیه السلام) تا همیشه در تاریخ به عنوان شاهد فدک بدرخشد.

این چه رازی است که تا نام فدک زنده است نام اُمّ ایمن زنده است؟

پیامبر او را می شناسد و می داند که او در هر شرایطی از حق فاطمه (علیها السلام) دفاع خواهد کرد. (۲)

به راستی که نام فدک و اُمّ ایمن تا ابد به هم گره خوردند و هر دو با هم جاودانه شدند.

ص: ۱۳۰

---

۱- ۱۷۱. وكتب كتاب النحلة عليّ عليه السلام في أدیم، وشهد عليه السلام ذلك وأُمّ ایمن ومولّی لرسول الله: مستدرک سفینه البحار ج ۸ ص ۱۵۲.

۲- ۱۷۲. فجاءت بأُمّ ایمن وعليّ عليه السلام، فقال أبو بكر: يا أُمّ ایمن، إنك سمعت من رسول الله يقول في فاطمه....: الاختصاص ص ۱۸۳.

این صدای اذان بلال است که به گوش می رسد. همه برای رفتن به مسجد آماده می شوند.

پیامبر به مسجد می آید و در محراب می ایستد. صف ها بسته شده و نماز آغاز می شود.

بعد از نماز پیامبر از جای خود بلند می شود و از مردم می خواهد تا متفرق نشوند. او امروز با مردم کار دارد.

همه با خود می گویند پیامبر چه کار مهمی با ما دارد که از ما خواسته است جایی نرویم.

پیامبر رو به مردم می کند و از آنها می خواهد تا همراه او به بیرون مسجد بیایند.

پیامبر حرکت می کند و مردم پشت سر او می روند. مردم تعجب کرده اند. پیامبر می خواهد مردم را کجا ببرد؟

پیامبر می آید و کنار در خانه فاطمه (علیها السلام) می ایستد.

مردم همه هجوم می آورند. کوچه پر از جمعیت است. راه بند آمده است.

اکنون پیامبر رو به مردم می کند و با صدای بلند می گوید: «ای مردم! بدانید که من فدک را به دخترم فاطمه (علیها السلام)

بخشیدم! فدک مال دخترم فاطمه (علیها السلام) است».<sup>(۱)</sup>

در میان جمعیت، فقیران مدینه هم هستند، آنها خیلی خوشحال می شوند و شادی می کنند.

و تو به آنها نگاه می کنی و از شادی آنها در تعجب هستی!

فقیران مدینه خوشحال هستند زیرا به زودی روزگار فقر و نداری آنها برای

ص: ۱۳۱

---

۱- ۱۷۳. فجمع الناس إلى منزلها وأخبرهم أنّ هذا المال لفاطمه علیها السلام: مناقب آل أبي طالب ج ۱ ص ۱۲۳، بحار الأنوار ج

همیشه تمام می شود.

آنها فاطمه(علیها السلام) را خوب می شناسند. هر کدام از آنها خاطره ای از فاطمه(علیها السلام) دارند. فاطمه(علیها السلام) کسی است که وقتی در خانه فقط یک قرص نان داشت، آن را به فقیری داد و خود و بچه هایش گرسنه ماندند.(۱)

آنها می دانند که فاطمه(علیها السلام) که اکنون صاحب فدک شده است آنها را فراموش نخواهد کرد.

این آرزوی فاطمه(علیها السلام) بود که هرگز در مدینه فقیری نباشد. فاطمه(علیها السلام) به این آرزوی خود می رسد. مگر از فاطمه(علیها السلام) غیر از این هم می شود انتظار داشت؟ او دختر خدیجه(علیها السلام) است، همان بانویی که تمام ثروت خود را در راه پیامبر خرج کرد و او را با تمام وجود یاری نمود.

همسفر خوبم!

امروز دیگر هیچ کس به اندازه فاطمه(علیها السلام) ثروتمند نیست. افسوس که عده ای خیال می کنند که فاطمه(علیها السلام) در همه مراحل زندگی خود فقیر بود. آنها می گویند که فاطمه(علیها السلام) در همه زندگی، محتاج نان شب خود بود!

فاطمه(علیها السلام) را باید از نو شناخت.

فاطمه(علیها السلام) کسی است که سالیانه هفتاد هزار دینار سرخ درآمد دارد.(۲)

آیا می دانی این مقدار یعنی چقدر پول؟

بیش از سیصد کیلو طلای سرخ!

حالا حساب کن، هر مثقال طلا (پنج گرم) چقدر قیمت دارد، آن را ضرب در شصت هزار کن!

این فقط درآمد یک سال فدک است. اصل سرمایه او خیلی بیش از این

ص: ۱۳۲

---

۱- ۱۷۴. فَأَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِمْ هَذِهِ الْآيَةَ: «وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مَشَكِيئًا وَبَيْتِيًّا وَوَسِيئًا» تفسیر فرات الکوفی ص ۵۲۸، وراجع: تفسیر القمّی ج ۲ ص ۳۹۸، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۲۵۳، أسد الغابه ج ۵ ص ۵۳۰، البدایه والنهایه ج ۵ ص ۳۵۱، المناقب للخوازمی ص ۲۷۲، السیره النبویه لابن کثیر ج ۴ ص ۶۴۹، ینابیع المودّه ج ۱ ص ۲۷۹، تفسیر الثعلبی ج ۱۰ ص ۹۸، تفسیر السمعی ج ۶ ص ۱۱۶، تفسیر القرطبی ج ۱۹ ص ۱۳۰، الدرّ المنثور ج ۶ ص ۲۹۹.

۲- ۱۷۵. وقد وهب جدّک محمّد صلی الله علیه و آله أمّک فاطمه علیها السلام فدکاً والعوالی من جمله مواهبه، وکان دَخلها فی روايه الشيخ عبد الله بن حمّاد الأنصاری أربعه وعشرون ألف دینار فی کلّ سنه، وفي روايه غيره سبعون ألف دینار: كشف

المحجّه ص ١٢٣ ، بيت الأخران ص ١٧٩.

حرف هاست .

تو که فدک را با چشم خود دیده ای! می دانی که فدک یک باغ کوچک نیست. فدک یک سرزمین حاصلخیز است، صد کیلومتر فقط مساحت نخلستان های فدک است. نیمی از فدک مالِ فاطمه (علیها السلام) است.

همه فقیران مدینه خوشحال هستند اما باید قدری صبر کنند تا خرما ی فدک به دست بیاید و مردم فدک آنها را بفروشند و سهم فاطمه (علیها السلام) را به مدینه بیاورند، آن روز، برای فقیران روز باشکوهی خواهد بود. \* \* \* فصل برداشت خرما نزدیک است. فاطمه (علیها السلام) نماینده و کارگزاری را به فدک فرستاده است.

او در آنجا به امور نخلستان ها رسیدگی می کند و بر فروش خرما ی فدک نظارت دارد.

فاطمه (علیها السلام) به نماینده خود دستور داده است تا با مردم فدک با عدالت و انصاف برخورد کند، مبادا از حقّ آن ها چیزی ضایع شود.

مدّتی می گذرد، خبر می رسد که نماینده فاطمه (علیها السلام) با پول در آمد فدک به مدینه می آید. هفتاد هزار سکه طلا!

فاطمه (علیها السلام) با هفتاد هزار سکه طلا چه خواهد کرد؟

نگاه کن! همه فقیران مدینه به در خانه فاطمه (علیها السلام) آمده اند. پیامبر هم اینجاست. گویا فاطمه (علیها السلام) می خواهد این سکه ها به دست پیامبر میان فقیران تقسیم شود.

پیامبر رو به فقیران می کند و می گوید: «این سکه ها از آن فاطمه (علیها السلام) است»،

ص: ۱۳۳

بعد آن سکه ها را میان همه تقسیم می کند.

نگاه کن! هر کس می آید و سهم خود را می گیرد و می رود.

به دست هر فقیری که نگاه می کنی سکه های طلا را می بینی!

همه خوشحال هستند و برای فاطمه (علیها السلام) دعا می کنند. خدا فاطمه (علیها السلام) را پاینده دارد. تا فاطمه (علیها السلام) هست دیگر از فقر و گرسنگی خبری نیست!

فاطمه (علیها السلام) به هر کدام از آنها به اندازه خرجی یک سال داده است. آنها تا یکسال نیاز به هیچ پولی ندارند! (۱)

می دانم می خواهی بدانی از آن هفتاد هزار سکه طلا چقدر برای خود فاطمه (علیها السلام) باقی مانده است؟

همسفرم! فاطمه (علیها السلام) از آن همه پول برای خود به اندازه غذای یک سال برداشته است. نه یک سکه کمتر نه یک سکه بیشتر!

آیا باور می کنی؟ سهمی که فاطمه (علیها السلام) برای خود برداشته کمتر از سهم هر کدام از فقیران مدینه است.

فاطمه (علیها السلام) به هر فقیر مدینه علاوه بر پول تهیه غذای یک سال، پول تهیه لباس و دیگر وسایل زندگی را داده است؛ اما برای خودش فقط به اندازه غذای یک سال برداشته است. او جود و کرم را از مادرش به ارث برده است.

آری، فاطمه (علیها السلام)، دختر خدیجه (علیها السلام) است.

پایان

ص: ۱۳۴

---

۱- ۱۷۶. فجمع أناس إلى منزلها... ففرقة فيهم وكان كل سنة كذلك وتأخذ منه قوتها: مناقب آل أبي طالب ج ۱ ص ۱۲۳، بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۱۱۸.

(۱) سنه سبع من الهجرة: غزوه خيبر في أولها... أقام رسول الله صلى الله عليه وآله بالمدينه حين رجع من الحديبيه ذا الحجه ومحرم، ثم خرج في بقيه محرم إلى خيبر: السيره النبويه ج ۳ ص ۳۴۴، البدايه والنهايه ج ۴ ص ۲۰۶، وراجع: فتح الباري ج ۷ ص ۳۶۵، عمدہ القاری ج ۱۳ ص ۳۰، تحفه الأحوذی ج ۸ ص ۴۸۵، الطبقات الكبرى ج ۲ ص ۱۰۶، أسد الغابه ج ۱ ص ۳۶، تهذيب الكمال ج ۱ ص ۲۰۴، تاريخ الطبری ج ۲ ص ۲۹۷، الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۲۱۶، تاريخ الإسلام ج ۲ ص ۴۰۲، إمتاع الأسماع ج ۱ ص ۰۶.

(۲) وأما لفظ خيبر فهو بلسان اليهود الحصن: مجمع البلدان ج ۲ ص ۴۰۹.

(۳) «وَكَانُوا» يعني هواء اليهود «مَنْ قَبْلُ» ظهور محمّد صلى الله عليه وآله بالرساله «بَشَرًا تَفْتَحُونَ» يسألون الله الفتح والظفر «عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا» من أعدائهم والمناوئين لهم، وكان الله يفتح لهم وينصرهم، «فَلَمَّا جَاءَهُمْ» أي هواء اليهود «مَّا عَرَفُوا» من نعت محمّد صلى الله عليه وآله وصفته «كَفَرُوا بِهِ» جحدوا نبوته حسداً له وبغياً: بحار الأنوار ج ۹ ص ۱۸۱ و ج ۹۱ ص ۱۰، التفسير الأصفي ج ۱ ص ۵۳، التفسير الصافي ج ۱ ص ۱۵۸.

(۴) ثم كانت وقعه الخندق، وهو يوم الأحزاب... وكانت قريش تبعث إلى اليهود وسائر القبائل فحرضوهم على قتال رسول الله، فاجتمع خلق من قريش...: تاريخ اليعقوبی ج ۲ ص ۵۰، وراجع إمتاع الأسماع ج ۸ ص ۳۷۲.

(۵) فيها عشرون ألف مقاتل... وكان قموص من أشدها وأمنعها، وهو الحصن الذي كان فيه مرحب: تاريخ اليعقوبی ج ۲ ص ۵۶.

(۶) وبلغ رسول الله صلى الله عليه وآله أنّ بها [فدك] جمعاً يريدون أن يمدّوا يهود خيبر: تاريخ اليعقوبی ج ۲ ص ۷۴، الطبقات الكبرى ج ۲ ص ۸۹، تاريخ الطبری ج ۲ ص ۲۸۷، تاريخ الإسلام ج ۲ ص ۳۵۵، البدايه والنهايه ج ۴ ص ۲۰۴، أعلام الوری ج ۱ ص ۲۰۲، عيون الأثر ج ۲ ص ۱۰۷.

(۷) عنوان «يهود فدك» را در این مصادر بیايد که نشان می دهد که مردم فدک يهودی بودند: كتاب الموطأ ج ۲ ص ۸۹۳، عون المعبود ج ۸ ص ۱۷۵، الاستذكار ج ۸ ص ۲۴۵، كتر العمال ج ۱۵ ص ۱۹۹، زاد المسير ج ۲ ص ۲۷۶، تفسير الثعالبي ج ۱ ص ۲۸۵، الدر المنثور ج ۲ ص ۲۸۲، فتح القدير ج ۲ ص ۴۴، تاريخ المدينه ج ۱ ص ۱۹۳، فتوح البلدان ج ۱ ص ۳۶.

(۸) كان كنانه بن أبي الحقيق وهو هود بن قيس ساروا في حلفائهم من غطفان، فاستنفروهم وجعلوا لهم تمر خيبر سنه...: إمتاع الأسماع ج ۹ ص ۲۳۰.

(۹) بعد از فتح خيبر نصف سرزمين خيبر برای مسلمانان شد وبعداز آن، پیامبر ابن رواحه برای محاسبه خرماي خيبر فرستاد واو خرماي خيبر را ۴۰ هزار بار شتر تخمين زد: «خرصها ابن رواحه أربعين ألف وسق»: مسند أحمد ج ۳ ص ۲۹۶، سنن أبي داود ج ۲ ص ۱۲۷، مجمع الزوائد ج ۴ ص ۱۲۲، المصنّف ج ۴ ص ۱۲۴، معرفه السنن والآثار ج ۴ ص ۵۰۴، كتر العمال ج ۱۵ ص

٥٤١، أضواء البيان ج ١ ص ٥١١، تاريخ المدينة ج ١ ص ١١٧، إرواء

ص: ١٣٥



الغليل ج ۳ ص ۲۸۱، الخلاف للطوسی ج ۳ ص ۴۷۵، تذکره الفقهاء ج ۲ ص ۳۴۹، المغنی لابن قدامه ج ۵ ص ۵۷۷، تلخیص الحیبر ج ۵ ص ۵۸۵.

(۱۰) شما هر کیلو خرما را چقدر می خرید؟ قیمت یک کیلو خرما را در «هشت میلیون» ضرب کنید تا به قیمت تقریبی ارزش آن همه خرمایی پی ببرید که اهل خیبر می خواستند به قبله غطفان بدهند.

(۱۱) کان رسول الله صلی الله علیه و آله یجلس علی الأرض، و یأکل علی الأرض، و یعقل الشاه، و یجیب دعوه المملوک علی خبز الشعیر: وسائل الشیعه ج ۱۲ ص ۱۰۹، مستدرک الوسائل ج ۱۶ ص ۲۲۷، الأمالی للطوسی ص ۳۹۲، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۲۲۲، جامع أحادیث الشیعه ج ۲۳ ص ۵۵۵، مجمع الزوائد ج ۹ ص ۲۰، المعجم الکبیر ج ۱۲ ص ۵۲.

(۱۲) وقد استخلف سباع بن عرطفه علی المدینه: مسند أحمد ج ۲ ص ۳۴۵؛ ولما خرج رسول الله صلی الله علیه و آله إلی خیبر استخلف سباع بن عرطفه الغفاری: المستدرک للحاکم ج ۲ ص ۳۳ و ج ۳ ص ۳۷، وراجع: السنن الکبری للبیهقی ج ۲ ص ۳۹۰ و ج ۶ ص ۳۳۴ و ج ۹ ص ۴۰، مجمع الزوائد ج ۷ ص ۱۳۵، فتح الباری ج ۷ ص ۳۵۶، ۳۷۴، مسند ابن راهویه ج ۱ ص ۲۰، صحیح ابن خزیمه ج ۱ ص ۲۸۰، صحیح ابن حبان ج ۵ ص ۴۲۴ و ج ۱۱ ص ۱۸۹، المعجم الأوسط ج ۳ ص ۱۶۱، الاستیعاب ج ۲ ص ۶۸۲، تفسیر القرطبی ج ۱۹ ص ۲۵۴، الدر المنثور ج ۶ ص ۳۲۴، الطبقات الکبری ج ۲ ص ۶۲، تاریخ الصغیر ج ۱ ص ۴۲، الجرح والتعدیل ج ۴ ص ۳۱۲، الثقات ج ۱ ص ۲۶۰، تاریخ مدینه دمشق ج ۶۷ ص ۳۱۷، أسد الغابه ج ۲ ص ۲۵۹، سیر أعلام النبلاء ج ۲ ص ۵۸۹، الإصابه ج ۳ ص ۲۴، الأنساب للسمعانی ج ۲ ص ۵۰۷، تاریخ الطبری ج ۲ ص ۲۹۸، الکامل فی تاریخ ج ۲ ص ۲۲۲.

(۱۳) سار إلی خیبر فی ألف وأربعمئه رجل معهم مئتا فارس: الکامل فی تاریخ ج ۲ ص ۲۱۶، البدایه والنهایه ج ۴ ص ۲۳۰.

(۱۴) روی حشرج بن زیاد عن جدته أمّ أبيه أنها خرجت مع رسول الله صلی الله علیه و آله فی غزوه خیبر سادسه ستّ نسوه... ومعنا دواء للجرحی، وناول السهام ونسقى السویق: المغنی ج ۱۰ ص ۳۹۱، الشرح الکبیر لابن قدامه ج ۱۰ ص ۴۲۶، نیل الأوطار ج ۸ ص ۱۱۳، السنن الکبری للبیهقی ج ۶ ص ۳۳۳، تحفه الأحوذی ج ۵ ص ۱۴۰، نصب الرایه ج ۴ ص ۲۸۵.

(۱۵) ودفع الرایه إلی علی بن أبی طالب رضی الله عنه وکانت بیضاء: السیره النبویه لابن هشام ج ۳ ص ۷۹۱.

(۱۶) خیبر: بینها و بین المدینه ثلاثه آیام: الشرح الکبیر لأبى البرکات ج ۴ ص ۳۲۲؛ خیبر: بینها و بین المدینه ثمانیه برد، مشی ثلاثه آیام: معجم ما استعجم ج ۲ ص ۵۱۲؛ خیبر: اسم ولایه تشتمل علی حصون ومزارع ونخل کثیر، علی ثلاثه آیام من المدینه، علی یسار حاج الشام: سبل الهدی والرشاد ج ۵ ص ۱۵۱. نکته ای که باید در این فاصله ها مورد توجه قرار گیرد این است که مسیرهای فعلی با مسیرهایی که در زمان پیامبر برای فدک خیبر پیموده می شد تفاوت دارد. می توانید جهت محاسبه فاصله ها با کیلومتر مراجعه کنید به: فصلنامه فرهنگی «میقات حج»، شماره ۶۴، تابستان ۱۳۸۷ ص ۲۱۲.

(۱۷) عبّاد بن بشر بن وقش... الأنصاری الأشهلّی، أحد البدریین، کان من سادّه الأوس، أبلی یوم الیمامه بلاءً حسناً، وکان أحد الشجعان الموصوفین: سیر أعلام النبلاء ج ۱ ص ۳۳۷، تقریب التهذیب ج ۱ ص ۴۶۶؛ ثلاثه من الأنصار لم یکن أحد یعتد

عليهم فضلاً... عباد بن بشر... مجمع الزوائد ج ٩ ص ١٥٦، فتح الباري ج ٧ ص ٩٤، مسند أبي يعلى ج ٧ ص ٣٥١، الاستيعاب ج ٢ ص ٨٠٢، كنز العمال ج ١٣ ص ٢٥٣، التاريخ الكبير ج ٢ ص ٤٧، تاريخ مدينة دمشق ج ٩ ص ٨٠، كنز العمال ج ١٣ ص ٢٥٣، التاريخ الكبير ج ٢ ص ٤٧، أسد الغابه ج ٣ ص ١٠٠، تهذيب الكمال ج ٣ ص ٢٤٩، سير أعلام النبلاء ج ١ ص ٣٣٧، الإصابه ج ٣ ص ٤٩٦، تاريخ الإسلام ج ٣ ص ٦٦، سبل الهدى والرشاد ج ١٢ ص ٦٧.

(١٨) قدّم عباد بن بشر أمامه طليعه في خيل... لَمَّا خرج إلى غزوه خيبر، فأخذ عيناً لليهود من أشجع، فقال: مَنْ أنت؟ قال: باغ أبغى أبعره ضلّت لي أنا على أثرها، قال له: ألك علم بخيبر؟ قال: عهدى بها حديث، فأنتم تسألون عنه؟ قال: عن يهود، قال: نعم، كان كنانه بن أبي الحقيق... وهم أهل حصون لا ترام، وسلاح وطعام كثير، لو أحصروهم سنين لكفاهم...: إمتاع الأسماع ج ٩ ص ٢٣٠.

(١٩) فأتى به عباد بن بشر إلى رسول الله صلى الله عليه وآله، فأخبره الخبر، فقال عمر بن الخطاب: اضرب عنقه، فقال عباد: جعلت له الأمان، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: امسكه

ص: ١٣٦

معك يا عبّاد.....: إمتاع الأسماع ج ٩ ص ٢٣٠.

(٢٠) وسمع النبي صلى الله عليه وآله في مسيره إلى خير سوق عامر بن الأكوع بقوله: لا هم لولا أنت ما اهتدينا... فقال صلى الله عليه وآله: رحمه الله. قال رجل: وجبت يا رسول الله، لولا- امتقنا به، وذلك أنّ النبي ما استغفر قطّ لرجلٍ يخصّه إلاّ استشهد: مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٧٥، بحار الأنوار ج ١٨ ص ١٩ و ج ٢٠ ص ١٩٩ و ج ٢١ ص ٢، وراجع: الغدير ج ٢ ص ٦ و ج ٧ ص ٢٠٦؛ وكان عامر رجلاً شاعراً، فنزل يحدو ويقول: اللهم لولا أنت ما اهتدينا... فقال رسول الله صلى الله عليه وآله من هذا الحادى؟ قالوا: ابن الأكوع، قال: يرحمه الله...: مسند أحمد ج ٤ ص ٤٧، سنن الدارمي ج ٢ ص ٢٢١، وراجع: صحيح البخارى ج ٥ ص ٧٢ و ج ٧ ص ١٠٧، صحيح مسلم ج ٥ ص ١٨٦، فضائل الصحابه ص ٤٤، السنن الكبرى للبيهقى ج ٤ ص ١٦، مجمع الزوائد ج ٨ ص ١٢٩، السنن الكبرى للنسائي ج ٥ ص ٦٩، المعجم الكبير ج ٧ ص ٣٢، كتر العميال ج ١٣ ص ٤٤٩، تفسير الثعلبي ج ٩ ص ٤٩، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ٥٢٧، تاريخ مدينة دمشق ج ٢٨ ص ١٠٤، أسد الغابه ج ٣ ص ٨٢، البدايه والنهايه ج ٤ ص ٢٠٨، إمتاع الأسماع ج ٩ ص ٣٠٣، السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٣٤٦.

(٢١) لما خرجنا إلى خير فإذا نحن بوادٍ ملآن ماء، فقدّرناه أربع عشره قامه... فنزل صلى الله عليه وآله فقال: اللهم إنك جعلت لكلّ مرسل علامه، فأرنا قدرتك. فركب وعبرت الخيل والابل، لا تَندى حوافرها وأخفافها: الخرائج والجرائح ج ١ ص ٥٤، البدايه والنهايه ج ٦ ص ٣١١، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٤١٠ و ج ٢١ ص ٢٨.

(٢٢) إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله لما أشرف على خير قال لإصحابه: قفوا، ثم قال: اللهم ربّ السماوات السبع وما أظللن، وربّ الأرضين السبع وما أظللن، وربّ الشياطين...: مجمع الزوائد ج ١٠ ص ١٣٤، المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٣٥٩، المنتخب من ذيل المذيل ص ٨٦، البدايه والنهايه ج ٤ ص ٢٠٨، إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣٠٦، السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٧٩٢، عيون الأثر ج ٢ ص ١٣٤، السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٤٧، السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٢٩.

(٢٣) تشتمل هذه الولاية على سبعة حصون ومزارع ونخل كثير، وأسماء حصونها: حصن ناعم، القموص، الشقّ، النطاه، السالم، الوطيح، الكتبيه: معجم البلدان ج ٢ ص ٤٠٩؛ وقد كانت لهم ستّة حصون: الشقّ، والنطاه، والقموص، والكتبيه، والسالم، والوطيحه: شرح السير الكبير ج ١ ص ٥٥؛ واعلم أنّ خير كانت ستّة حصون: الشقّ، والنطاه، والكتبيه، والسالم، والغموس، والوطيحه: المبسوط للسرخسى ج ١٥ ص ٣.

(٢٤) وكان من أشدّ حصونهم وأكثرها رجالاً- القموص: أعلام الورى ج ١ ص ٢٠٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢١؛ وهى ستّة حصون: السالم، والقموص، والنطاه والقصاره، والشقّ، والمربطه، وفيها عشرون ألف مقاتل... وكان قموص من أشدّها وأمنعها، وهو الحصن التذى كان فيه مرحب: تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ٥٦.

(٢٥) از اين عبارت هم استفاده مى شود كه قلعه قموص قلعه اصلى بوده است: وفى حمل أمير المؤمنين عليه السلام الباب يقول الشاعر: إنّ امرأاً حمل الرّجاج بخير يوم اليهود بقدره لمؤادٍ/ حمل الرّجاج رجاج باب قموصها...: الإرشاد ج ١ ص ١٢٩، نهج الإيمان لابن جبر ص ٣٢٦. مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ١٢٦، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٧ و ج ٤١ ص ٢٨١، الغدير ج ٦ ص ٣٥٩، أعيان الشيعة ج ١ ص ٢٧٢.

(٢٦) فلَمَّا نزل بساحتهم لم يتحرّكوا تلك الليله ولم يصيح لهم ديك، حتّى طلعت الشمس وأصبحوا أفئدتهم تخفق: الطبقات الكبرى ج ٢ ص ١٠٦، إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣٠٧.

(٢٧) فلَمَّا رأو رسول الله صلى الله عليه وآله والجيش نادوا: محمّد والخميس معه! وأدبروا هراباً: الدرر ص ١٩٧؛ قالوا: محمّد والله محمّد والخميس! ثمّ رجعوا هراباً: السنن الكبرى للبيهقي ج ٢ ص ٢٣٠، شرح معاني الآثار ج ٣ ص ٢٠٨، الثقات ج ٢ ص ١١، البدايه والنهائيه ج ٤ ص ٢٠٩، السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص

ص: ١٣٧

(٢٨) فأتينا خيبر وقد خرجوا بمساحيهم وفؤسهم ومكاتلهم، وقالوا: محمّد والخميس، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: الله أكبر، خربت خيبر: صحيح ابن حبان ج ١٦ ص ١٩٤، وراجع: الدرر لابن عبد البرّ ص ١٩٧، الكامل لابن عدى ج ٤ ص ٢٦٢، البدايه والنهايه ج ٤ ص ٢٠٩، السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٧٩٣، عيون الأثر ج ٢ ص ١٣٤، السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٤٨، السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٣٠.

(٢٩) إني كنت أجير لصاحب هذا الغنم، وهى أمانه عندي، فكيف أصنع بها؟: عيون الأثر ج ٢ ص ١٤٧، السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٨٠٦، سبل الهدى والرشاد ج ٥ ص ١٤٤، السيره الحلبيه ج ٢ ص ٥٢٤.

(٣٠) حتى إذا ساروا منقله سمعوا خلفهم فى أموالهم وأهليهم حساً، ظنوا أنّ القوم قد خالفوا إليهم، فرجعوا إلى أعقابهم، فأقاموا فى أموالهم وأهليهم، وخلّوا بين رسول الله صلى الله عليه وآله وبين خيبر: تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٢٩٨، البدايه والنهايه ج ٤ ص ٢٠٧، السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٧٩٣، عيون الأثر ج ٢ ص ١٣٥، السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٤٥.

(٣١) إنّه أتى رسول الله صلى الله عليه وآله وهو محاصر لبعض حصون خيبر ومعه غنم له، وكان أجيراً لرجلٍ من اليهود...: السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٨٠٦، سبل الهدى والرشاد ج ٥ ص ١٤٤، السيره الحلبيه ج ٢ ص ٥٢٤.

(٣٢) اللهمّ افتح أكثر الحصون طعاماً وودكاً: السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٤١.

(٣٣) كان صلى الله عليه وآله يناوب بين أصحابه فى حراسه الليل، فلما كانت الليله السادسه من السبع استعمل صلى الله عليه وآله عمر، فطاف بأصحابه حول العسكر وفرّقهم...: إمتاع الأسماع ج ٩ ص ٢٣٢، السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٣٢.

(٣٤) فأمر به عمر أن يضرب عنقه، فقال: اذهب بى إلى نبيكم حتى أكلمه، فأمسك عنه: إمتاع الأسماع ج ٩ ص ٢٣٢، السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٣٢.

(٣٥) فقال رسول الله صلى الله عليه وآله لليهودى: ما وراءك؟ فقال: تؤننى يا أبا القاسم؟ فقال: نعم، قال: خرجت من حصن النطاه من عند قوم يتسلّلون من الحصن فى هذه الليله...: إمتاع الأسماع ج ٩ ص ٢٣٢، السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٣٢.

(٣٦) فلما أصبح رسول الله صلى الله عليه وآله غزا بالمسلمين إلى النطاه، ففتح الله الحصن، فاستخرج ما كان قال اليهودى فيه: إمتاع الأسماع ج ٩ ص ٢٣٣، السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٣٣؛ وراجع السيره النبويه ج ٢ ص ٧٤١.

(٣٧) إنّه مكث سبعة أيام يقاتل أهل حصون...: السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٢٢.

(٣٨) منهم الأسود الراعى... فقال: يا رسول الله، اعرض علىّ الإسلام، فعرضه عليه فأسلم... إني كنت أجيراً لصاحب هذا الغنم، وهى أمانه عندي، فكيف أصنع بها؟: عيون الأثر ج ٢ ص ١٤٧، السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٨٠٦، سبل الهدى والرشاد ج ٥ ص ١٤٤، السيره الحلبيه ج ٢ ص ٥٢٤.

(٣٩) فأخذ حفنه من الحصى فرمى بها فى وجوهها وقال: ارجعى إلى صاحبك: السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٨٠٦، وراجع: عيون الأثر ج ٢ ص ١٤٧.

(٤٠) فيها عشرون ألف مقاتل... وكان قموص من أشدّها وأمنعها، وهو الحصن الذى كان فيه مرحب: تاريخ يعقوبى ج ٢ ص

٥٦

(٤١) وسعد بن معاذ ومعه رأيه الأنصار، فأما سعد بن معاذ فُجرح وحُمل جريحاً: الاحتجاج ج ١ ص ٤٠٦؛ إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله بعث سعد بن معاذ برايه الأنصار إلى خيبر، فرجع منهزماً: الاحتجاج ج ٢ ص ٦٤؛ قال المجلسى فى بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٢: لعلّ سعد بن عبّاده فضّحّف، إذ الفرار منه بعيد، مع أنّه مات يوم قريزه ولم يبق إلى تلك الغزوه.

ص: ١٣٨

(٤٢) فعرف اليهودى أنّ غلامه قد أسلم... فقاتل فأصابه سهم فقتله، ولم يصلّ لله تعالى سجده قطّ، فاحتمله المسلمون إلى عسكرهم... فقال صلى الله عليه و آله: لقد حسن إسلام صاحبكم، لقد دخلت عليه وإنّ عنده لزوجتين له من حور العين: سبل الهدى والرشاد ج ٥ ص ١٢٩.

(٤٣) ومن جملة من قُتل من المسلمين الأسود الراعى: السيره الحلبيه ج ٢ ص ٥٢٤؛ ثم تقدّم إلى ذلك الحصن ليقاتل مع المسلمين، فأصابه حجر فقتله: السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٨٠٦، عيون الأثر ج ٢ ص ١٤٨.

(٤٤) فقتل في هذه الغزاه، رجع إليه سيفه فقتله، فإنّه أراد أن يضرب به ساق يهودى فجاءته ذبائته فى ركبته... السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٢٨؛ فقال رسول الله صلى الله عليه و آله: مات جاهداً مجاهداً: مسند أحمد ج ٤ ص ٤٧، صحيح مسلم ج ٥ ص ١٨٧، سنن أبى داود ج ١ ص ٥٧١، سنن النسائى ج ٦ ص ٣٢، السنن الكبرى للبيهقى ج ٨ ص ١١٠، فتح البارى ج ٧ ص ٣٥٨، عون المعبود ج ٧ ص ١٥٢، صحيح ابن حبان ج ٧ ص ٤٧٠، المعجم الكبير ج ٧ ص ٨، مسند الشاميين ج ٣ ص ٣٨، أسد الغابه ج ٣ ص ٨٣، إمتاع الأسماع ج ٩ ص ٣٠٧.

(٤٥) فدعا رسول الله أبا بكر فقال: خذ الرايه، فأخذها... فاجتهد فلم يغن شيئاً، فعاد يلوّاب القوم الذين اتبعوه ويؤابونه: الإرشاد ج ١ ص ١٢٦، مدينه المعاجز ج ١ ص ١٧٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٥، كشف الغمّه ج ١ ص ٢١٣.

(٤٦) حملت اليهود حمله منكره، فانكشف المسلمون حتّى انتهوا إلى رسول الله... فثبت الحباب بن المنذر... فحضّ صلى الله عليه و آله المسلمين على الجهاد فأقبلوا...: إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣١٣، السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٤١.

(٤٧) وجاء عمر يجيّن أصحابه ويجيّنونه: شرح أصول الكافى ج ٦ ص ١٣٠، تفسير فرات الكوفى ص ٥٧٣، أعيان الشيعة ج ١ ص ٢٧٠، بحار الأنوار ج ٣٩ ص ٩؛ فدفعها إلى آخر، فرجع يجيّن أصحابه ويجيّنونه: الأمالى للصدوق ص ٦٠٤، الخصال ص ٥٥٥، الإفصاح للمفيد ص ٨٦، الاحتجاج ج ٢ ص ٦٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١١، التفسير الصافى ج ٥ ص ٣٦١، كشف الغمّه ج ١ ص ٢١٣؛ وراجع المستدرک ج ٣ ص ٣٨.

(٤٨) هكذا تفعل المهاجرون والأنصار، حتّى قالها ثلاثاً: الاحتجاج ج ٢ ص ٦٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٢ و ج ٣٢ ص ٣٤٤.

(٤٩) فبلغ ذلك من رسول الله كلّ مبلغ، فبات ليله مهموماً: رسائل المرتضى ج ٤ ص ١٠٣، الشافى فى الأمامه ج ٣ ص ٨٧، بحار الأنوار ج ٣٩ ص ١٥.

(٥٠) لأعطين الرايه غداً رجلاً يحبّ الله ورسوله ويحبّه الله ورسوله، كزار غير فرار، لا يرجع حتّى يفتح على يده: شرح الأخبار ج ٢ ص ١٩٢، رسائل المرتضى ج ٤ ص ١٠٤، المسترشد للطبرى ص ٢٩٩، الاحتجاج ج ١ ص ٤٠٦، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٢٥٩ و ج ٤٢ ص ١٥٦، التبيان للطوسى ج ٣ ص ٥٥٦، تاريخ مدينه دمشق ج ٤١ ص ٢١٩، تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ٥٦، قصص الأنبياء للراوندى ص ٣٤٤، راجع: المسترشد للطبرى ص ٥٩٠، العمده لابن البطريق ص ١٤٣، بحار الأنوار ج ٣٩ ص ١١، تفسير مجمع البيان ج ٩ ص ٢٠١، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٦٤٢؛ لأعطين الرايه غداً رجلاً يفتح الله على يديه يحبّ الله ورسوله و...: صحيح البخارى ج ٤ ص ١٢ و ج ٥ ص ٧٦، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٢٢، السنن الكبرى للبيهقى ج ٦ ص ٣٦٢، عمده القارى ج ١٤ ص

٢٣٣، مسند أبي داود ص ٣٢٠، السنن الكبرى للنسائي ج ٥ ص ١٠٨، ١١١، خصائص أمير المؤمنين للنسائي ص ٥٠، نظم درر السمطين ص ٩٩، تفسير الرازي ج ١٢ ص ٢٠، تاريخ مدينة دمشق ج ٤٢ ص ٩٥، الإصابه ج ٤ ص ٤٦٦، تاريخ يعقوبي ج ٢ ص ٥٦، البدايه والنهائيه ج ٤ ص ٢١١، إمتاع الأسماع ج ١١ ص ٢٨٦، السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٥١، ينابيع الموده ج ١ ص ١٥٥، خزانه الأدب ج ٦ ص ٦٩.

(٥١) قال عمر: ما أحببت الإمارة قبل يومئذٍ: الأمل للطوسي ص ٣٨٠، العمده لابن البطريق ص ١٤١، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٧؛ فما أحببت الإمارة قبل يومئذٍ، فتناولت لها واستشرفت رجاء أن يدفعها إليّ: مسند أحمد ج ٢ ص ٣٨٤، مسند أبي يعلى ص ٣٢٠، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ١١٠، تاريخ مدينة

ص: ١٣٩



(۵۲) وقد كان يبعث غيره فيرجع يجن أصحابه ويجنونه: الكافي ج ۱ ص ۲۹۴، تفسير فرات الكوفي ص ۵۷۴، تفسير نور الثقلين ج ۵ ص ۶۰۵.

(۵۳) إن قريش يقول بعضهم لبعض: أما على فقد كفيتموه، فإنه أرمدا لا يبصر موضع قدمه: أعلام الوري ج ۱ ص ۲۰۷، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۱.

(۵۴) اللهم لا معطى لما منعت، ولا مانع لما أعطيت: أعلام الوري ج ۱ ص ۲۰۷، أعيان الشيعة ج ۱ ص ۴۰۳، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۱.

(۵۵) خرج النبي صلى الله عليه و آله في بقيته محرم سنه سبع، فأقام يحاصرها بضع عشره ليله إلى أن فتحها في صفر: فتح الباري ج ۷، تحفه الأحوذى ج ۸ ص ۴۸۵، عون المعبود ج ۶ ص ۱۰۷، تفسير الآلوسی ج ۲۶ ص ۸۵، سبل الهدى والرشاد ج ۵ ص ۱۵۲.

(۵۶) وليس ثم على عليه السلام، فتناولت لها قريش، ورجا كل رجل منهم أن يكون صاحب ذلك: تاريخ الطبري ج ۲ ص ۳۰۰، تاريخ الإسلام ج ۲ ص ۴۱۰، البدايه والنهائيه ج ۴ ص ۲۱۳، إمتاع الأسماع ج ۱۱ ص ۲۹۲، أعيان الشيعة ج ۱ ص ۲۷۱، المناقب للخوارزمي ص ۱۶۸.

(۵۷) وكانت رايه رسول الله صلى الله عليه و آله سوداء... تُدعى العقاب، وإن العقاب كان في الجاهليه رايه تكون لرئيس الحرب: السيره الحلبيه ج ۲ ص ۴۷۵؛ كانت رايه رسول الله سوداء تُدعى العقاب، ولواؤه أبيض دفعه إلى على بن أبي طالب: سبل الهدى والرشاد ج ۵ ص ۱۲۰، الطبقات الكبرى ج ۲ ص ۱۰۶، وراجع: إمتاع الأسماع ج ۱ ص ۳۰۹ و ج ۷ ص ۱۶۷. توجه به اين نکته لازم است که در زبان عربی به پرچم اصلی لشکر «رايه» گفته می شود. البته یک بخش های مختلف لشکر نیز برای خود پرچم های کوچکی دارند که به آن «لواء» می گویند. در موقع حرکت از مدینه پیامبر پرچم سفیدی را به على بن ابی طالب عليه السلام داد، این همان لواء سفید پیامبر است که على عليه السلام آن را در جلوی لشکر به دست گرفته بود؛ اما «رايه» که همان پرچم اصلی لشکر است نامش «عقاب» بوده است که در روز فتح خیبر پیامبر آن را به دست على عليه السلام داد. در اخبار واحاديث از این پرچم به «الرايه» تعبیر شده است.

اللواء غير الرايه: فاللواء ما يُعقد في طرف الرمح ويُلوى عليه، والرايه ما يُعقد ويترك حتى تصفقه الرياح. قيل: اللواء دون الرايه: نيل الأوطار ج ۸ ص ۶۱، فتح الباري ج ۶ ص ۸۹.

(۵۸) فلما أصبح الناس غدوا على رسول الله، كلهم يرجوا أن يُعطاها، فقال: أين على بن أبي طالب؟: مسند أحمد ج ۵ ص ۳۳۳، صحيح البخاري ج ۴ ص ۲۰۷ و ج ۵ ص ۷۶، صحيح مسلم ج ۷ ص ۱۲۱، السنن الكبرى للبيهقي ج ۹ ص ۱۰۷، فتح الباري ج ۷ ص ۳۶۶، عمده القارئ ج ۱۶ ص ۲۱۴، السنن الكبرى للنسائي ج ۵ ص ۴۶ و ج ۵ ص ۱۱۰، مسند أبي يعلى ج ۱۳ ص ۵۲۲، دلائل النبوه لإسماعيل الإصفهاني ج ۳ ص ۱۰۹۲، رياض الصالحين للنووي ص ۱۴۵ نظم درر السمطين ص ۹۹، تاريخ مدینه

دمشق ج ٤٢ ص ٨٦، ٨٧، الإصابه ج ١ ص ٣٨، تاريخ الإسلام ج ٢ ص ٤٠٥، البدايه والنهائيه ج ٤ ص ٢٠٩، إمتاع الأسماع ج ١١ ص ٢٨٢، ٢٨٥، السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٥١، الفصول المهمه لابن الصباغ ج ١ ص ٢١١، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٣٢، ينابيع الموده ج ١ ص ١٥٣، زبده البيان ص ١١، شرح أصول الكافي ج ٦ ص ١٣٦، العمده لابن البطريق ص ١٤٠، الطرائف في معرفه مذاهب الطوائف ص ٥٦، ذخائر العقبي ص ٧٢، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٣ و ج ٣٩ ص ٨.

(٥٩) فصاح الناس من كلّ جانب: إنّه أرمم رمداً لا يبصر موضع قدمه: أعلام الوري ج ١ ص ٢٠٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢١؛ فقالوا: هو يشتكى عينه، قال: فأرسلو إليه: صحيح البخارى ج ٤ ص ٢٠٧ و ج ٥ ص ٧٦، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٢١، السنن الكبرى للبيهقى ج ٩ ص ١٠٧، عمد القارئ ج ١٦ ص ٢١٤، السنن الكبرى للنسائى ج ٥ ص ٤٦ و ج ٥ ص ١١٠، الإصابه ج ١ ص ٣٨، تاريخ الإسلام ج ٢ ص ٤٠٥، البدايه والنهائيه ج ٤ ص ٢٠٩، إمتاع الأسماع ج ١١ ص ٢٨٢، ٢٨٥، السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٥١.

ص: ١٤٠

(٦٠) فتناول المهاجرون لرسول الله ليبراهم، فقال: أين عليّ؟: كنز العمال ج ٣ ص ١٦٣، تاريخ مدينة دمشق ج ٤٢ ص ١١٣، ذيل تاريخ بغداد ج ٢ ص ٧٨.

(٦١) جيئوني بعليّ بن أبي طالب: الإرشاد ج ١ ص ١٢٦، مدينة المعاجز ج ١ ص ١٧٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٥، كشف الغمّة ج ١ ص ٢١٣.

(٦٢) فبعث إليه سلمان وأبا ذرّ، فجاءا به وهو يُقاد لا يقدر على فتح عينيه: رسائل المرتضى ج ٤ ص ١٠٤؛ فدعا رسول الله صلى الله عليه وآله، فجاء به يُقاد: مناقب أمير المؤمنين لمحمّد بن سليمان ج ٢ ص ٢٢، بشاره المصطفى ص ٣١٦، قصص الأنبياء للراوندي ص ٣٤٤، وراجع: الخرائج والجرائح ج ١ ص ١٦٠، العمدة ص ١٥٥، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٨؛ فسأل عنه، فأتى به يُقاد قوداً: مسند الشاميين ج ٣ ص ٣٤٨، وراجع: تاريخ مدينة دمشق ج ٤٢ ص ١١٧.

(٦٣) وهو أرمّد قد عصب عينيه بشقّه بُرد: العمدة لابن البطريق ص ١٥١، بحار الأنوار ج ٣٩ ص ١٠، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٣٠١، تفسير الثعلبي ج ٩ ص ٥٠، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٢١٩، تاريخ الإسلام ج ٢ ص ٤١٠، البدايه والنهائيه ج ٤ ص ٢١٣، إمتاع الأسماع ج ١١ ص ٢٩٣، المناقب للخوارزمي ص ١٦٨، السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٥٤، سبل الهدى والرشاد ج ٥ ص ١٢٥.

(٦٤) ما تشتكي يا عليّ؟ قال: رمّد ما أبصر معه، وصداع برأسى، فقال له: اجلس وضع رأسك على فخذي، ففعل عليّ عليه السلام ذلك: الإرشاد ج ١ ص ١٢٦، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٥، كشف الغمّة ج ١ ص ٢١٣.

(٦٥) فوضع رأسى عند حجره، ثمّ بزق في إليه يده فدلك بها عيني: فتح الباري ج ٧ ص ٣٦، سبل الهدى والرشاد ج ٥ ص ١٢٥.

(٦٦) فدعا له النبي صلى الله عليه وآله، ففعل في يده فمسح بها على عينيه ورأسه، فانفتحت عيناه، وسكن ما كان يجده من الصداع: بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٥، وراجع: الأمالي للمفيد ص ٥٧، الأمالي للطوسي ص ١٧١، مسند أحمد ج ١ ص ٩٩، المستدرک ج ٢ ص ٣٨، مجمع الزوائد ج ٦ ص ١٥١، عمدة القارئ ج ١٤ ص ٢١٣، السنن الكبرى للنسائي ج ٥ ص ١٧٩، المعجم الكبير ج ٧ ص ١٣، الاستيعاب ج ٣ ص ١٠٩٩، الدرر لابن عبد البرّ ص ١٩٨، الثقات لابن حبان ج ٢ ص ١٣، الكامل لابن عدي ج ٢ ص ٦١، تاريخ مدينة دمشق ج ٤٢ ص ٨٩، ١٠٥، تهذيب الكمال ج ٢٠ ص ٤٨٥، الوافي بالوفيات ج ٢١ ص ١٧٨.

(٦٧) اللهم اكفه الحرّ والبرد: السنن الكبرى للنسائي ج ٥ ص ١٠٩، خصائص أمير المؤمنين ص ٥٢، كنز العمال ج ١٣ ص ١٢١، تفسير مجمع البيان ج ٩ ص ٢٠٢، تاريخ مدينة دمشق ج ٤٢ ص ١٠٧، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٢ ص ٤١٢، إمتاع الأسماع ج ١١ ص ٢٧٨، أعلام الوري ج ١ ص ٣٦٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٥.

(٦٨) ما رمّدت، ولا صدعت منذ مسح رسول الله صلى الله عليه وآله وجهي وتفل في عيني يوم خيبر وأعطاني الرايه: العمدة لابن البطريق ص ١٥٣، مسند أبي يعلى ج ١ ص ٤٤٥، كنز العمال ج ١٢ ص ٤٢٠ الرقم ٣٥٤٦٧، بحار الأنوار ج ٣٤ ص ٣٣٢،

(٦٩) فما رمدت بعد يومه: مجمع الزوائد ج ٩ ص ١٢٣، نظم درر السمطين ص ١٠٠، كتر العميال ج ١٠ ص ٩٢، تاريخ مدينه دمشق ج ٤٢ ص ٩٦، البدايه والنهايه ج ٧ ص ٣٧٣، عيون الأثر ج ٢ ص ١٣٦، السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٣٥.

(٧٠) فتفل في عينيه، ففتحهما في الوقت ما بها من علّه: شرح الأخبار ج ١ ص ١٤٨، وراجع: الأمالى للمفيد ص ٥٧، الأمالى للطوسى ص ١٧١.

(٧١) أركبه رسول الله صلى الله عليه و آله يوم خير وعممه بيده: مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٧٨، مدينه المعاجز ج ٢ ص ٣٠٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٨.

(٧٢) إنّ إبراهيم لَمَيًّا أوقدت النار ، أتاه جبرئيل بثوبٍ من ثياب الجنّه، فألبسه إيّاه ، فلم يضرّه معه حرٌّ ولا برد: بصائر الدرجات ص ٢٠٩، الكافى ج ١ ص ٢٣٢.

(٧٣) وكلّ نبى ورث علماً أو غيره فقد انتهى إلى محمّدٍ وآله: علل الشرائع ج ١ ص ٥٣، كمال الدين ص ١٤٢؛ إنّ القائم إذا خرج يكون عليه قميص يوسف...: كمال الدين ص ١٤٣، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٤٦٤.

(٧٤) وألبسه ثيابه وأركبه بغلته: مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٧٨، مدينة المعاجز ج ٢ ص ٣٠٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٨.

(٧٥) خذ الرايه وامض، فجبّرئيل معك والنصر أمامك والرعب مبعوث في صدور القوم: الإرشاد ج ١ ص ١٢٦، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٥؛ والذي نفسى بيده، إنّ معك من لا يخذلك، هذا جبرئيل عن يمينك: ميزان الاعتدال ج ٤ ص ١١٥، لسان الميزان ج ٦ ص ٣٩، السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٣٦؛ وراجع: مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٧٨، مدينة المعاجز ج ٢ ص ٣٠٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٨.

(٧٦) واعلم يا عليّ إنّهم يجدون في كتبهم أنّ الذي يدمر عليهم اسمه إيليا، فإذا لقيتهم فقل: أنا عليّ، فإنّهم يُخذلون إن شاء الله: مناقب عليّ بن أبي طالب لابن مردويه ص ٣٢٢، وراجع: مدينة المعاجز ج ١ ص ١٧٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٥.

(٧٧) سرّ في المسلمین إلى باب الحصن وادعهم إلى إحدى الثلاث... الخرائج والجرائح ج ١ ص ١٦٠، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٩؛ فوالله لئن يهدى الله بك رجلاً واحداً خير من أين يكون لك حمر النعم: مسند أحمد ج ٥ ص ٣٣٣، صحيح البخارى ج ٥ ص ٧٦، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٢١، السنن الكبرى للبيهقي ج ٩ ص ١٠٧، السنن الكبرى للنسائي ج ٥ ص ٤٦، مسند أبي يعلى ج ١٣ ص ٥٢٢، تاريخ مدينة دمشق ج ٤٢ ص ٨٦، الإصابه ج ١ ص ٣٨، السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٥١، ينابيع الموده ج ١ ص ١٥٣.

(٧٨) لَمَّا سار النبي صلى الله عليه وآله إلى خيبر جعل عليّاً على مقدمته، فقال: مَنْ دخل النخل فهو آمن: مجمع الزوائد ج ٩ ص ١٢٦، المعجم الكبير ج ٨ ص ٣٠١، أسد الغابه ج ٣ ص ٣٤.

(٧٩) أعطاه الرايه ووجهه إلى الحصن، فخرج عليّ كرم الله وجهه بها يهروا: السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٣٧.

(٨٠) لَمَّا قَالَ: أنا عليّ بن أبي طالب، قال حبر من أحبار القوم: غلبتم وما أنزل على موسى، فدخل قلوبهم من الرعب ما لم يمكنهم معه الاستبطان به: الإرشاد ج ١ ص ١٢٧، مدينة المعاجز ج ١ ص ١٧٥، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٦.

(٨١) مسند أحمد ج ٣ ص ٣٥٨، صحيح مسلم ج ٥ ص ١٩٥، مجمع الزوائد ج ٦ ص ١٤٧، كتاب السنه لعمر بن أبي عاصم ج ٥ ص ٥٩٤، السنن الكبرى للنسائي ج ٥ ص ١٠٨، خصائص أمير المؤمنين للنسائي ص ٤٩، مسند أبي يعلى ج ٣ ص ٣٨٦، كنز العمال ج ١٠ ص ٤٦١.

(٨٢) مسند أحمد ج ٤ ص ٥٢، صحيح مسلم ج ٥ ص ١٩٥، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ٣٩، السنن الكبرى للبيهقي ج ٩ ص ١٣١، شرح مسلم للنووي ج ١٢ ص ١٢٠، فتح الباري ج ٧ ص ٣٦٧، عمده القارئ ج ١٥ ص ٣٠٧، المصنّف ج ٨ ص ٥٢٠، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٣٨٢، المعجم الكبير ج ٧ ص ١٨، الاستيعاب ج ٢ ص ٧٨٧، شرح نهج البلاغه ج ١ ص ١٢، الأذكار النوويه ص ٢١١، فيض القدير ج ٢ ص ١٦٦، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ١١٢، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٣٠١، ينابيع الموده ج ٢ ص ١٤٤، نيل الأوطار ج ٨ ص ٨٧، تفسير جوامع الجامع ج ٣ ص ٣٨٩، تفسير مجمع البيان ج ٤ ص ٣٢٠، خصائص الوحي المبين ص ١٥٧، تفسير البغوى ج ٩ ص ١٩٥، البرهان للزركشى ج ٣ ص ٣٠٣، تفسير الآلوسى ج ١ ص ٣١٢، كشف الغمّه ج ١ ص ٢١٤، روضه الواعظين ص ١٣٠، مقاتل الطالبين ص ١٤، الإرشاد ج ١ ص ١٢٧، الأمالى للطوسى ص ٤، مناقب آل أبي

طالب ج ٢ ص ٣٠٥، مدينة المعاجز ج ١ ص ١٧٥، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٤، ص ٩، ١٥، ١٨.

(٨٣) وكانت تقول له: قاتل كل من قاتلك، وغالب كل من غالبك، إلا من تسمى عليك بحيدره، فإنك إن وقفت له هلكت:

الأمالى للطوسى ص ٤، مدينة المعاجز ج ١ ص ١٧٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٩، غايه المرام ج ٥ ص ٦٧.

(٨٤) تأخذ بقول النساء وهن يخطئن أكثر مما يصبين، وحيدره فى الدنيا كثير؟! فارجع: نفس المصادر السابقه.

ص: ١٤٢

(٨٥) فضربته فقدت الحجر والمغفر ورأسه، حتى وقع السيف في أضراسه وخزّ صريعاً: الإرشاد ج ١ ص ١٢٧، مدينه المعاجز ج ١ ص ١٧٥؛ فضرب مرحباً ففلق رأسه فقتله وكان الفتح: المستدرك للحاكم ج ٣ ص ٣٩، السنن الكبرى ج ٩ ص ١٣٢، تاريخ الإسلام ج ٢ ص ٤٠٩، البدايه والنهائيه ج ٤ ص ٢١٤، السيره النبويه ج ٣ ص ٣٥٧، سبل الهدى والرشاد ج ٥ ص ١٢٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٤؛ ففلق رأس مرحب بالسيف، وكان الفتح على يديه: مسند أحمد ج ٤ ص ٥٢، الاستيعاب ج ٢ ص ٧٨٧، الدرر لابن عبد البرّ ص ٢٠٠، كنز العمّال ج ١٠ ص ٤٦٧، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ١١٢، تاريخ مدينه دمشق ج ٤٢ ص ٩١؛ فضرب رأس مرحب فقتله: صحيح مسلم ج ٥ ص ١٩٥، فتح الباري ج ٧ ص ٣٦٧، تفسير البغوى ج ٤ ص ١٩٥، ينابيع المودّه ج ٤ ص ١٥٥.

(٨٦) إنّ الملائكه تنادى فى صوامع جوامع السماوات: لا فتى إلاّ علىّ، لا سيف إلاّ ذو الفقار: مدينه المعاجز ج ١ ص ٤٢٦، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٤٠.

(٨٧) نادى منادٍ من السماء يوم أحد: لا فتى إلاّ علىّ، ولا سيف إلاّ ذو الفقار: شرح الأخبار ج ٢ ص ٣٨١، الإرشاد ج ١ ص ٨٧، وراجع: مناقب آل أبى طالب ج ٢ ص ٣١٧ و ج ٣ ص ٨٢، بحار الأنوار ج ١٩ ص ٣١٧ و ج ٢٠ ص ٧١ و ج ٤٢ ص ٦٤، الغدير ج ٢ ص ٦٠.

(٨٨) وانهمز اليهود وهم يقولون: قُتل مرحب قُتل مرحب: الأمالى للطوسى ص ٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٩.

(٨٩) ذكر قتل علىّ رضى الله عنه الحارث وأخاه مرحب وعامراً ويأسراً، فرسان اليهود وسبعانها... وبرز عامر وكان رجلاً جسيماً طويلاً... فخرج إليه علىّ بن أبى طالب رضى الله عنه فضربه...: سبل الهدى والرشاد ج ٥ ص ١٢٦.

(٩٠) ولما قتل أمير المؤمنين عليه السلام مرحباً، رجع من كان معه وأغلقوا باب الحصن عليهم دونه: الإرشاد ج ١ ص ١٢٧، مدينه المعاجز ج ١ ص ١٧٥، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٦.

(٩١) وكان الحجر حجراً منقوراً فى صخر، والباب من الحجر فى ذلك الصخر المنقور كأنه حجر رحى فى وسطه ثقب لطيف... وجعل يده اليسرى فى ذلك الثقب: الخرائج والجرائح ج ١ ص ١٦٠، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٩، أعيان الشيعة ج ١ ص ٤٠٥.

(٩٢) قال أمير المؤمنين عليه السلام: أنا الهادى وأنا المهتدى... وأنا يد الله المبسوطه على عباده: التوحيد ص ١٦٥، معانى الأخبار ص ١٧، الاختصاص ص ٢٤٨، بحار الأنوار ج ٤ ص ٩ و ج ٢٤ ص ١٩٩ و ج ٢٦ ص ٢٥٨، ينابيع المودّه ج ٣ ص ٤٠١.

(٩٣) واللّه ما قلعتُ باب خيبر ورميت به خلف ظهري أربعين ذراعاً بقوّه جسديّه، ولا حرّكه غذائيّه، لكننى أُيِّدت بقوّه ملكوتيّه، ونفسٌ بنور ربّها مضيئه...: الأمالى للصدوق ص ٦٠٤، روضه الواعظين ص ١٢٧، عيون المعجزات لابن عبد الوهّاب ص ٦، مناقب آل أبى طالب ج ٢ ص ٧٨، مدينه المعاجز ج ١ ص ١٧٠، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٦، نهج الإيمان لابن جبر ص ٣٢٥.

(٩٤) ثمّ ألقاه من يده \_ أى وراء ظهره \_ ثمانين شبراً: السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٣٧؛ ثمّ رمى بالباب رمياً: أعلام الورى ج ١ ص ٢٠٨، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٢.

(٩٥) وفي حمل أمير المؤمنين عليه السلام الباب يقول الشاعر: إنَّ امرءاً حمل الرِّتاجَ بخيبر/ يوم اليهود بقدره لمولد/ حمل الرتاج  
رتاج باب قموصها...: الإرشاد ج ١ ص ١٢٩، نهج الإيمان لابن جبر ص ٣٢٦. مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ١٢٦، بحار الأنوار ج  
٢١ ص ١٧ و ج ٤١ ص ٢٨١، الغدير ج ٦ ص ٣٥٩، أعيان الشيعة ج ١ ص ٢٧٢.

(٩٦) وخرج البشير إلى رسول الله أنَّ علياً دخل الحصن، فأقبل رسول الله، فخرج عليّ يتلقّاه: قصص الأنبياء ص ٣٤٥، أعلام  
الورى ج ١ ص ٢٠٨، بحار الأنوار

ص: ١٤٣



(٩٧) فنظر النبي صلى الله عليه وآله إلى جبرئيل فضحك، فقال: ما يضحكك؟ فقال: إني أحبّه... مجمع الزوائد ج ٩ ص ١٢٦، المعجم الكبير ج ٨ ص ٣٠١، أسد الغابه ج ٣ ص ٣٤.

(٩٨) قد رضى الله عنك فرضيت أنا عنك، فبكى علىّ عليه السلام فقال: ما يبكيك؟... قصص الأنبياء ص ٣٤٥، أعلام الورى ج ١ ص ٢٠٨، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٢؛ وراجع الاختصاص ص ٦٥٠، بحار الأنوار ص ١٥٠.

(٩٩) وخبر النبي صلى الله عليه وآله رمية باب خير أربعين ذراعاً، فقال صلى الله عليه وآله: والذي نفسى بيده، لقد أعانه عليه أربعون ملكاً: مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٧٨، مدينة المعاجز ج ٢ ص ٣٠٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٨.

(١٠٠) لَمَّا فتح أمير المؤمنين الحصن وقتل مرحب... استأذن حسيان بن ثابت الأنصارى رسول الله أن يقول فيه شعراً: الأمالى للصدوق ص ٦٧٠، روضه الواعظين ص ١٣٠، الإرشاد ج ١ ص ٦٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٦ و ج ٣٧ ص ١١٢، كشف الغمّه ج ١ ص ١٤٩، تقريب المعارف ص ١٩٤.

(١٠١) لَمَّا افتتح رسول الله خير أتاه البشير بقدم جعفر بن أبي طالب وأصحابه: أعلام الورى ج ٢١ ص ٢٣، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٣.

(١٠٢) راجع لشرح حاله إلى: رجال الطوسى ص ٣١ خلاصه الأقوال ص ٨٧، رجال ابن داود ص ٦١، نقد الرجال ج ١ ص ٣٣٧، معجم رجال الحديث ج ٥ ص ١٥، التاريخ الكبير ج ٢ ص ١٨٥، الجرح والتعديل ج ٢ ص ٤٨٢، سير أعلام النبلاء ج ١ ص ٢٠٦، وراجع: تقريب التهذيب ج ١ ص ١٦٢.

(١٠٣) والذين كانوا مع جعفر بأرض الحبشه أربعون رجلاً: تاريخ المدينة لابن شبة ج ١ ص ١٨٦، عيون الأثر ج ٢ ص ١٤٥.

(١٠٤) إن رسول الله لَمَّا استقبل جعفرًا التزمه ثم قَبِل بين عينيه: أعلام الورى ج ١ ص ٢١٠، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٣، جامع أحاديث الشيعة ج ١٥ ص ٦٧٢.

(١٠٥) عانقه وقبل ما بين عينيه، وبكى وقال: لا أدري بأيهما أنا أشدّ سروراً، بقدمك يا جعفر أم بفتح الله على أخيك خير؟: الخصال ص ٤٨٤، عيون أخبار الرضا ج ٢ ص ٢٣١، وراجع: تهذيب الأحكام ج ٣ ص ١٨٦، وسائل الشيعة ج ٨ ص ٥٠، جامع أحاديث الشيعة ج ٧ ص ٢١٨؛ ما أدري بأيهما أنا أسرّ، بقدم جعفر أو بفتح خير؟: الخصال ص ٧٧، شرح الأخبار ج ٣ ص ٢٠٤، مكارم الأخلاق ص ٢٦٢، النوادر للراوندى ص ١٦٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٣، فتح البارى ج ١١ ص ٤٤، المعجم الكبير ج ٢ ص ١٠٨، كنز العمال ج ١١ ص ٦٦٥، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ١٠٨، البدايه والنهايه ج ٣ ص ٩٨، تاريخ ابن خلدون ج ٢ ص ٤٠، بشاره المصطفى ص ١٦٣؛ لا أدري بأيهما أنا أشدّ فرحاً، بقدم جعفر أم بفتح خير؟: الهدايه ص ١٥٣، مقاتل الطالبين ص ٦، السنن الكبرى للبيهقى ج ٧ ص ١٠١، الآحاد والمثانى ج ١ ص ٢٧٧، الاستيعاب ج ١ ص ٢٤٢، شرح نهج البلاغه ج ١٥ ص ٧٢، الكامل لابن عبد البرّ ج ٥ ص ٢٤٣، أسد الغابه ج ١ ص ٢٨٧، تهذيب الكمال ج ٥ ص ٥٣، المعارف لابن قتيبه ص

(١٠٦) قدم جعفر والنبي صلى الله عليه وآله بأرض خيبر، فأتاه بالفرع من الغاليه والقطيفه، فقال النبي صلى الله عليه وآله: لأدفعن هذه القطيفه إلى رجل يحب الله ورسوله...: الأمالى للطوسى ص ٦١٤، حليه الأبرار ج ٢ ص ٢٦٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٩ وج ٣٧ ص ١٠٥.

(١٠٧) فوثب رسول الله صلى الله عليه وآله فالتزمه وقتيل ما بين عينيه. قال: فقال له الرجل: الأربع ركعات التى بلغنى أن رسول الله صلى الله عليه وآله أمر جعفرأ أن يصلّيها؟ فقال: لَمَا قدم عليه السلام عليه، قال له: يا جعفر، ألا أعطيك؟ ألا أمنحك؟ ألا أحبوك؟ قال: فتشوّف الناس، ورأو أنه يعطيه ذهباً أو فضةً، قال: بلى يا رسول الله...: تهذيب الأحكام ج ٣ ص ١٨٦، وراجع: الكافى ج ٣ ص ٤٦٥، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ٥٥٢، وسائل الشيعه ج ٨ ص ٤٩، مستدرک الوسائل ج ٦ ص ٢٢٣، النوادر للراوندى ص ١٦٠، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٤٢١، جامع أحاديث الشيعه ج ٧ ص ٢٢٠، منتقى الجمّان ج ٢ ص ٢٧٢، المقنع ص ١٣٩، المعترف ج ٢ ص ٣٧١

، مختلف الشيعة ج ٢ ص ٣٤٩، ذكر الشيعة ج ٤ ص ٢٤١، مسالك الأفهام ج ١ ص ٢٧٩، مجمع الفائدة ج ٣ ص ٢٨، مدارك الأحكام ج ٤ ص ٢٠٦، ذخيره المعاد ج ١ ص ٣٤٩، الحدائق الناضرة ج ١٠ ص ٤٩٧، جواهر الكلام ج ١٢ ص ١٩٩.

(١٠٨) إذا كانت لك حاجة مهمّة فصلّ هذه الصلاه وادعُ بهذا الدعاء، وسل حوائجك يقض الله حاجتك: جمال الأسبوع ص ١٨٩، فتح الأبواب ص ٢٧٧، بحار الأنوار ج ٨٨ ص ٢٠٠.

(١٠٩) راجع: إقبال الأعمال ج ١ ص ٥٢، جمال الأسبوع ص ١٨٣، فتح الأبواب ص ٢٧٥، مصباح المتهدّد ص ٣١١، المصباح ص ٤٠٨، بحار الأنوار ج ٤٩ ص ٩٣ و ج ٨٨ ص ٢٠٠.

(١١٠) وكان ممّن مشى بين رسول الله وبينهم في ذلك محيصة بن مسعود: تفسير مجمع البيان ج ٩ ص ٢٠٣، الدرر لابن عبد البرّ ص ٢٠١، السير النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٨٠٠، السير النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٧٥، البدايه والنهايه ج ٤ ص ٢٢٥، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٦، وراجع: الجرح والتعديل ج ٨ ص ٤٢٦، الثقات د ٢ ص ١٤ و ج ٣ ص ٤٠٤، الإصابه ج ٦ ص ٣٧.

(١١١) الذى حمل باب خبير وهو أربعه أذرع فى خمسه أشبار فى أربع أصابع عمقاً: المسترشد للطبرى ص ٣٢٧؛ خرجنا مع على حين بعثه رسول الله صلى الله عليه و آله برايته إلى حصن من حصون خبير...: الدرر لابن عبد البرّ ص ١٩٨ وراجع مسند أحمد ج ٦ ص ٨، مجمع الزوائد ج ٦ ص ١٥٢، فتح البارى ج ٧ ص ٣٦٧، تاريخ مدينه دمشق ج ٤٢ ص ١١٠، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٣٠١، ٣٢٠، تاريخ الإسلام ج ٢ ص ٤١١.

(١١٢) قال أبو رافع مولى رسول الله...: فلقد رأيتنى فى سبعة أنا ثامنهم نجهد على أن نقلب ذلك الباب فما نقله: مجمع الزوائد ج ٦ ص ١٥٢، عن أبى رافع: وإنّ سبعة هو ثامنهم اجتهدوا أن يقلبوه فلم يستطيعوا: كشف الخفاء ج ١ ص ٣٦٦، وراجع: تفسير مجمع البيان ج ٩ ص ٢٠٢، تفسير الثعلبى ج ٩ ص ٥١، تاريخ مدينه دمشق ج ٤٢ ص ١١٠، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٣٠١، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٢٢٠، تاريخ الإسلام للذهبى ج ٢ ص ٤١١، البدايه والنهايه ج ٤ ص ٢١٦، إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣١٠، أعيان الشيعة ج ١ ص ٢٧١، السير النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٧٩٨، المناقب للخورازمى ص ١٧٢، مطالب السوال ص ٢١٠، الدر التنظيم ص ١٧٥، عيون الأثر ج ٢ ص ١٣٩، السير النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٥٩، سبل الهدى والرشاد ج ٥ ص ١٢٨، ينابيع المودّه ج ٢ ص ١٦٤.

(١١٣) عن جابر: إنّ عليّاً حمل الباب يوم خبير، وإنّه جُرّب بعد ذلك فلم يحمله أربعون رجلاً: مناقب الإمام أمير المؤمنين لابن سليمان الكوفى ج ٢ ص ٥٦٢، فتح البارى ج ٧ ص ٣٦٧، المصنّف لابن أبى شيبة ج ٧ ص ٥٠٦، كنز العمال ج ١٣ ص ١٣٦، كشف الخفاء ج ١ ص ٣٦٥، البدايه والنهايه ج ٤ ص ٢١٦، إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣١٠، السير النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٥٩، سبل الهدى والرشاد ج ٥ ص ١٢٨؛ فاجتمع عليه بعده سبعون رجلاً، فكان جهداً أن أعاده مكانه: السير الحلبيه ج ٢ ص ٧٣٧؛ ولقد تكلف حمله أربعون رجلاً فما أطاقوه: الدعوات للراوندى ص ٦٤، الأمالى للصدوق ص ٦٠٤، روضه الواعظين ص ١٢٧، مناقب آل أبى طالب ج ٢ ص ١٢٥، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٦ و ج ٤١ ص ٢٨٠.

(١١٤) والذى نفسى بيده، لقد أعانه عليه أربعون ملكاً: مناقب آل أبى طالب ج ٢ ص ٧٨، مدينه المعاجز ج ٢ ص ٣٠٧، بحار

(١١٥) والباب من الحجر في ذلك الصخر المنقور كأنه حجر رحي: الخرائج والجرائح ج ١ ص ١٦٠، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٩، أعيان الشيعة ج ١ ص ٤٠٥.

(١١٦) سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول: أنا عين الله، وأنا يد الله، وأنا جنب الله، وأنا باب الله: بصائر الدرجات ص ٨١ الكافي ج ١ ص ١٤٥، التوحيد ص ١٦٤، ١٦٥، معاني الأخبار ص ١٧، الاختصاص ص ٢٤٨، بحار الأنوار ج ٣ ص ٩ و ج ٢٤، ص ١٩٤ و ج ٢٦ ص ٢٥٨ و ج ٣٩ ص ٣٣٩، تفسير نور الثقلين ج

(١١٧) حصن سلالم، ويقال له: سلاليم، وهو حصن بنى الحقيق آخر حصون خيبر: عون المعبود ج ٨ ص ١٧٢، السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٤٤.

(١١٨) ولَمَّا فَتَحَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَصْنَ خَيْبَرَ الْأَعْلَى، بَقِيَتْ لَهُمْ قَلْعُهُ فِيهَا جَمِيعُ أَمْوَالِهِمْ وَمَأْكُولِهِمْ، وَلَمْ يَكُنْ عَلَيْهَا حَرْبٌ مِنْ وَجْهِ مَنْ الْوَجُوهِ، نَزَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلَيْهَا مُحَاصِرًا لِمَنْ فِيهَا: الخرائج والجرائح ج ١ ص ١٦٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٣٠.

(١١٩) فَصَارَ إِلَيْهِ يَهُودِيٌّ مِنْهُمْ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، تَوَنَّنِي عَلَى نَفْسِي وَأَهْلِي وَمَالِي وَوَلَدِي حَتَّى أَدْلِكَ عَلَى فَتْحِ الْقَلْعَةِ؟ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَنْتَ آمِنٌ، فَمَا دَلَّاتِكَ... الخرائج والجرائح ج ١ ص ١٦٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٣٠.

(١٢٠) سلالم، وهو حصن أبي الحقيق: الطبقات الكبرى ج ٢ ص ١٠٦.

(١٢١) لَمَّا أَيْقَنُوا بِالْهَلَكَةِ سَأَلُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الصَّلْحَ عَلَى حَقْنِ دِمَاءِ الْمُقَاتِلَةِ... وَأَنْ لَا يَصْحَبَ وَاحِدًا مِنْهُمْ إِلَّا ثَوْبٌ وَاحِدٌ عَلَى ظَهْرِهِ: السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٤٤.

(١٢٢) سَأَلُوا رَسُولَ اللَّهِ أَنْ يَعامِلَهُمُ الْأَمْوَالَ عَلَى النِّصْفِ... وَصَالِحَهُ أَهْلَ فَدَكٍ عَلَى مِثْلِ ذَلِكَ: الدرر لابن عبد البر ص ٢٠١، نصب الرايه ج ٤ ص ٢٥٢، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٢٢١، تاريخ الإسلام ج ٢ ص ٤٢٢، البدايه والنهايه ج ٤ ص ٢٢٥، السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٨٠٠، عيون الأثر ج ٢ ص ١٣٩، السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٧٥، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٦.

(١٢٣) وَوَجَدُوا فِي أَثْنَاءِ الْغَنِيمَةِ صَحَائِفَ مُتَعَدِّدَةً مِنَ التَّوْرَةِ، فَجَاءَتْ الْيَهُودُ تَطْلُبُهَا، فَأَمَرَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِدَفْعِهَا إِلَيْهِمْ: السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٤٥.

(١٢٤) إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَسْهَمَ يَوْمَ خَيْبَرَ لِلْفَارِسِ ثَلَاثَةَ أَسْهَمٍ، وَلِلْفَرَسِ سَهْمَانًا، وَلِلرَّاجِلِ سَهْمًا: سنن ابن ماجه ج ٢ ص ٩٥٢، وراجع: تاريخ الطبري ج ٢ ص ٣٠٦، البدايه والنهايه ج ٤ ص ٢٣٠، السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٨١٠، عيون الأثر ج ٢ ص ١٤٤.

(١٢٥) قُتِلَ نَفْرٌ يَوْمَ خَيْبَرَ، فَقَالُوا: فَلَانَ شَهِيدًا، حَتَّى ذَكَرُوا رَجُلًا، فَقَالُوا: فَلَانَ شَهِيدًا، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: كَلَّا إِنَّي رَأَيْتُهُ فِي النَّارِ فِي عِبَاءٍ أَوْ فِي بَرْدٍ غَلَّهَا: سنن الدارمي ج ٢ ص ٢٣٠، صحيح ابن حبان ج ١١ ص ١٨٥.

(١٢٦) إِنَّ نَبِيَّ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمَّا افْتَتَحَ خَيْبَرَ وَقَسَمَهَا عَلَى ثَمَانِيَةِ عَشْرٍ سَهْمًا، كَانَتْ الرِّجَالُ أَلْفًا وَأَرْبَعَمِئَةَ رَجُلٍ... الْأَمْوَالِي لِلطُّوسِيِّ ص ٢٦٢، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٠، المعجم الكبير ج ٢٠ ص ١٨.

(١٢٧) بَعَثَ مَحْيِصَةَ بْنَ مَسْعُودٍ إِلَى فَدَكٍ... فَبَعَثُوا مَعَهُ بِنْفَرٍ مِنْهُمْ حَتَّى صَالَحَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ...: إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣٢٥.

(١٢٨) فجعلوا يتربصون ويقولون: بالنطاه عامر وياسر والحارث وسيد اليهود ومرحب، ما نرى محمداً بقرب حراهم... حتى جاءهم قتل أهل حصن ناعم: سبل الهدى والرشاد ج ٥ ص ١٣٨، السيره الحلبيه ج ٢ ص ٧٦٠.

(١٢٩) بعث رسول الله صلى الله عليه وآله إلى أهل فدك \_ منصرفه من خيبر \_ محيصه بن مسعود الأنصارى... ورئيسهم رجل منهم يقال له يوشع بن نون اليهودى: فتوح البلدان ج ١ ص ٣٣، وراجع: الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٢٢٤، معجم البلدان ج ٤ ص ٢٣٩.

(١٣٠) فلما سمع أهل فدك قصصهم بعثوا محيصه بن مسعود إلى النبى يسألونه أن يسترهم بأثواب، فلما نزلوا سألو النبى أن يعاملهم الأموال على النصف، فصالحهم: مناقب آل أبى طالب ج ١ ص ١٦٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٥؛ وكان رسول الله لما أقبل إلى خيبر... صالحهم رسول الله أن يخلوا بينه وبين الأموال...: إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣٢٥؛ وراجع: عون المعبود ج ٨ ص ١٧٥، الاستذكار لابن عبد البر ج ٨ ص ٢٤٦، فتوح البلدان ج ١ ص ٣٦، كتاب

ص: ١٤٦

الموطأ ج ٢ ص ٨٩٣؛ تاريخ خليفه بن خياط ص ٥١، السقيفه وفدك ص ٩٩، شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢١٠، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٦؛ الدرر لابن عبد البر ص ٢٠١، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٣٠١، تاريخ الإسلام ج ٢ ص ٤٢٢، البدايه والنهائيه ج ٤ ص ٢٢٥، السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٨٠٠، السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٧٥، معجم ما استعجم ج ٢ ص ٥٢٤.

(١٣١) سألو رسول الله أن يعاملهم الأموال على النصف... وصالحه أهل فدك على مثل ذلك: الدرر لابن عبد البر ص ٢٠١، نصب الرايه ج ٤ ص ٢٥٢، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٢٢١، تاريخ الإسلام ج ٢ ص ٤٢٢، البدايه والنهائيه ج ٤ ص ٢٢٥، السيره النبويه لابن هشام ج ٣ ص ٨٠٠، عيون الأثر ج ٢ ص ١٣٩، السيره النبويه لابن كثير ج ٣ ص ٣٧٥، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٦.

(١٣٢) قال أمير المؤمنين عليه السلام: ألا أخبركم بالفقيه حقّ الفقيه... لا خير في قراءه ليس فيها تدبر: الكافي ج ١ ص ٣٦ معاني الأخبار ص ٢٢٦، تحف العقول ص ٢٠٤، وسائل الشيعه ج ٦ ص ١٧٣، بحار الأنوار ج ٢ ص ٤٩، جامع أحاديث الشيعه ج ١٥ ص ٦٦.

(١٣٣) فقال جبرئيل: يا محمد، انظر إلى ما خصّك الله به وأعطاكه دون الناس...: نور الثقلين ج ٥ ص ٢٧٧؛ وفيها أمر فدك... وهي ممّا أفاء الله على رسوله بلا حرب ولا إيجاف خيل، وعامل أهلها معاملة أهل خير على النصف: كتاب المحبر ص ١٢١؛ فكانت حوائط فدك لرسول الله خاصّاً خالصاً...: أعلام الوري ج ١ ص ٢٠٩، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٣؛ وبعث أهل فدك إلى رسول الله صلى الله عليه وآله فصالحوه على النصف من فدك، فقبل منهم، فكانت خاصّه لأنّه لم يوجف عليها بخيل ولا ركاب: تاريخ خليفه بن خياط ص ٥١، السقيفه وفدك ص ٩٩، شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢١٠، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٦؛ وصارت فدك خالصه لرسول الله صلى الله عليه وآله أبداً، أخذها بغير إيجاف خيل وركاب: إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣٢٥، بدايع الصنائع ج ٧ ص ١١٧، وراجع: تفسير الثعلبي ج ٩ ص ٥٢، تفسير البغوي ج ٤ ص ١٩٧، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٣٠٣، التنبيه والأشراف ص ٢٢٤، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٢٢١، تاريخ الإسلام ج ٢ ص ٤٢٢، الدرر لابن عبد البر ص ٢٠٤، تاريخ ابن خلدون ج ٢ ص ٤٠، إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣٢٥، السيره النبويه ج ٣ ص ٨٠٠.

(١٣٤) وكانت فدك خالصه لرسول الله، لأنهم لم يوجفوا عليها بخيل ولا ركاب: تفسير الثعلبي ج ٩ ص ٥٢، تفسير البغوي ج ٤ ص ١٩٧، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٣٠٣، التنبيه والأشراف ص ٢٢٤، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٢٢١، إمتاع الأسماع ج ١ ص ٣٢٥، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٥٠، ٣٩٣.

(١٣٥) فاصله فدك تا خير: «فدك: بينها وبين خير دون مرحله»: معجم ما استعجم ج ٣ ص ١٠١٥. فاصله فدك تا مدينه: «فدك: قريه بالحجاز بينها وبين المدينه يومان... وفيها عين فواره ونخيل كثيره...»: معجم البلدان ج ٤ ص ٢٣٨. فاصله خير تا مدينه: «خير: بينها وبين المدينه ثلاثه أيام»: الشرح الكبير لأبي البركات ج ٤ ص ٣٢٢؛ «خير: بينها وبين المدينه ثمانيه برد، مشى ثلاثه أيام»: معجم ما استعجم ج ٢ ص ٥١٢؛ «خير: اسم ولايه تشتمل على حصون ومزارع ونخل كثير، على ثلاثه أيام من المدينه، على يسار حاج الشام»: سبل الهدى والرشاد ج ٥ ص ١٥١. نكته اي كه بايد در اين فاصله ها مورد توجه قرار گیرد اين است كه مسيرهاي فعلی با مسيرهايي كه در زمان پیامبر برای فدك و خير پيموده می شد تفاوت دارد. می توانید جهت محاسبه فاصله ها با كيلومتر مراجعه كنيد به: فصلنامه فرهنگي «ميقات حج»، شماره ٦٤، تابستان ١٣٨٧ ص ٢١٢.

(١٣٦) فدك بلده معروفه على مرحلتين أو ثلاث مراحل من المدينه: شرح مسلم ج ١٢ ص ١٥٧؛ وهى بلده مشهوره على مرحلتين أو ثلاث مراحل: عمده القارئ ج ١٨ ص ١٥٥، عون المعبود ج ٨ ص ١٧٥؛ فدك: الفاء والذال والكاف كلمه واحده، وهى فدك، بلد: معجم مقاييس اللغه ج ٤ ص ٤٨٣.

(١٣٧) وفيها عين فؤاره ونخيل كثيره: معجم البلدان ج ٤ ص ٢٣٨؛ فدك: قريه بخير، وقيل: بناحيه الحجاز، فيها عين ونخل، أفاءها الله على نبيه صلى الله عليه وآله: لسان العرب ج ١٠ ص ٤٧٣، وراجع: تاج العروس ج ١٣ ص ٦٢٢.

ص: ١٤٧



(١٣٨) جهت كسب اطلاعات بیشتر در مورد سرزمین فدك مراجعه كنيد به: فصلنامه فرهنگي «ميقات حج»، شماره ٦٤، تابستان ١٣٨٧ ص ٢١٦.

(١٣٩) كان رسول الله صلى الله عليه و آله إذا سافر، آخر عهده بإنسانٍ من أهله فاطمه، وأول من يدخل عليه إذا قدم فاطمه...: مسند أحمد ج ٥ ص ٢٧٥، سنن أبي داود ج ٢ ص ٢٩١، تفسير الثعلبي ج ٩ ص ١٤، تفسير الثعلبي ج ٥ ص ٢٢١، الدر المنثور ج ٦ ص ٤٣، تفسير الألوسي ج ٢٦ ص ٢٣، كشف الغمّه ج ٢ ص ٧٨، ينابيع المودّه ج ٢ ص ١٣٢، ١٤٠.

(١٤٠) ليله أُسرى بي إلى السماء... فبينما أنا أدور في قصورها وبساتينها ومقاصيرها، إذ شممت رائحه طيبه فأعجبنتي تلك الرائحه، فقلت: يا حبيبي...: مدينه المعاجز ج ٣ ص ٢٢٤.

(١٤١) كان النبي صلى الله عليه و آله وسلم يُكثر تقبيل فاطمه عليها السلام، فعاتبته على ذلك عائشه فقالت: يا رسول الله، إنك لتكثر تقبيل فاطمه! فقال لها: إنّه لما عُرج بي إلى السماء...: تفسير العياشي ج ٢ ص ٢١٢، بحار الأنوار ج ٨ ص ١٤٢؛ وراجع تفسير القمّي ج ١ ص ٣٦٥، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٥٠٢؛ ينابيع المودّه ج ٢ ص ١٣١، ذخائر العقبى ص ٣٦، تفسير مجمع البيان ج ٦ ص ٣٧؛ رسول الله صلى الله عليه و آله: ... فأنا إذا اشتقت إلى الجنّه سمعت ريحها من فاطمه: الطوائف في معرفه مذهب الطوائف ص ١١١، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٦٥؛ رسول الله صلى الله عليه و آله: ... فأكلتها ليله أُسرى بي، فعلقت خديجه بفاطمه، فكنت إذا اشتقت إلى رائحه الجنّه شممت رقبه فاطمه: المستدرک ج ٣ ص ١٥٦، كنز العمّال ج ١٢ ص ١٠٩، الدر المنثور ج ٤ ص ١٥٣.

(١٤٢) فأخذها عليّ عليه السلام وأمهل حتّى قدم المدينه، فانطلق إلى البقيع وهو سوق المدينه...: الأُمالي للطوسي ص ٦١٤، حليه الأبرار ج ٢ ص ٢٦٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٩ و ج ٣٧ ص ١٠٥.

(١٤٣) فأمر صائغا ففصل القطيفه سلكاً سلكاً، فباع الذهب وكان ألف مثقال، ففرّقه عليّ عليه السلام في فقراء المهاجرين والأنصار: الأُمالي للطوسي ص ٦١٤، حليه الأبرار ج ٢ ص ٢٦٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٩ و ج ٣٧ ص ١٠٥.

(١٤٤) ثمّ رجع إلى منزله ولم يترك من الذهب قليلاً - ولا - كثيراً: الأُمالي للطوسي ص ٦١٤، حليه الأبرار ج ٢ ص ٢٦٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٩ و ج ٣٧ ص ١٠٥.

(١٤٥) إنّ رسول الله صلى الله عليه و آله قال لفاطمه: إنّ الله تعالى يغضب لغضبك ويرضى لرضائك: المستدرک ج ٣ ص ١٥٤، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢٠٣، الآحاد والمثاني ج ٥ ص ٣٦٣، المعجم الكبير ج ١ ص ١٠٨ و ج ٢٢ ص ٤٠١، نظم درر السمطين ص ١٧٧، كنز العمّال ج ١٣ ص ٦٧٤، الكامل لابن عدى ج ٢ ص ٣٥١، تاريخ مدينه دمشق ج ٣ ص ١٥٦، أسد الغابه ج ٥ ص ٥٢٢، ذيل تاريخ بغداد ج ٢ ص ١٤٠، ميزان الاعتدال ج ١ ص ٥٣٥، الإصابه ج ٨ ص ٢٦٦، إمتاع الأسماع ج ٤ ص ١٩٦، سبل الهدى والرشاد ج ١١ ص ٤٤، ينابيع المودّه ج ٢ ص ٥٦، ١٣٢، شرح الأخبار ج ٣ ص ٢٩، الاحتجاج ج ٢ ص ١٠٣؛ يا فاطمه، إنّ الله ليغضب لغضبك ويرضى لرضائك: الأُمالي للصدوق ص ٤٦٧، روضه الواعظين ص ١٤٩، الأُمالي للطوسي ص ٤٢٧، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٠٦، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠، ٢٢، ٤٤، ٥٣، كنز العمّال ج ١٢ ص ١١١، تاريخ مدينه

دمشق ج ٣ ص ١٥٦، كشف الغمّه ج ٢ ص ٨٥.

(١٤٦) يا عليّ، إنّك أخذت بالأمس ألف مثقال، فاجعل غدائي اليوم وأصحابي هواء عندك، ولم يكن عليّ عليه السلام يرجع يومئذٍ إلى شيءٍ...: الأمايى للطوسى ص ٦١٤، حليه الأبرار ج ٢ ص ٢٦٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٩ و ج ٣٧ ص ١٠٥.

(١٤٧) فوجد فى وسط البيت جفنه من ثريد تفور، وعليها عراقٌ كثير، وكان رائحتها المسك، فحملها عليّ عليه السلام حتّى وضعها بين يدي رسول الله صلى الله عليه وآله ومن حضر معه...: الأمايى للطوسى ص ٦١٤، حليه الأبرار ج ٢ ص ٢٦٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ١٩ و ج ٣٧ ص ١٠٥.

ص: ١٤٨

(١٤٨) فاطمة بضعة مني، يؤيني ما آذاها: مسند أحمد ج ٤ ص ٥، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٤١، سنن الترمذی ج ٥ ص ٣٦٠، المستدرک ج ٣ ص ١٥٩، أمالي الحافظ الإصفهاني ص ٤٧، شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢٧٢، تاريخ مدينة دمشق ج ٣ ص ١٥٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠؛ فاطمة بضعة مني، يريني ما رابها، ويؤيني ما آذاها: المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٤٠٤، نظم درر السمطين ص ١٧٦، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٧، وراجع: صحيح البخاري ج ٤ ص ٢١٠، ٢١٢، ٢١٩، سنن الترمذی ج ٥ ص ٣٦٠، مجمع الزوائد ج ٤ ص ٢٥٥، فتح الباري ج ٧ ص ٦٣، مسند أبي يعلى ج ١٣ ص ١٣٤، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٤٠٨، المعجم الكبير ج ٢٠ ص ٢٠، الجامع الصغير ج ٢ ص ٢٠٨، فيض القدير ج ٣ ص ٢٠ و ج ٤ ص ٢١٥ و ج ٦ ص ٢٤، كشف الخفاء ج ٢ ص ٨٦، الإصابه ج ٨ ص ٢٦٥، تهذيب التهذيب ج ١٢ ص ٣٩٢، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٤، البدايه والنهايه ج ٦ ص ٣٦٦، المجموع للنووي ج ٢٠ ص ٢٤٤، تفسير الثعلبي ج ١٠ ص ٣١٦، التفسير الكبير للرازي ج ٩ ص ١٦٠ و ج ٢٠ ص ١٨٠ و ج ٢٧ ص ١٦٦ و ج ٣٠ ص ١٢٦ و ج ٣٨ ص ١٤١، تفسير القرطبي ج ٢٠ ص ٢٢٧، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٢٦٧، تفسير الثعالبي ج ٥ ص ٣١٦، تفسير الآلوسي ج ٢٦ ص ١٦٤، الطبقات الكبرى لابن سعد ج ٨ ص ٢٦٢، أسد الغابه ج ٤ ص ٣٦٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠، تذكره الحفاظ ج ٤ ص ١٢٦٦، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١١٩ و ج ٣ ص ٣٩٣ و ج ١٩ ص ٤٨٨، إمتاع الأسماع ج ١٠ ص ٢٧٣ و ٢٨٣، المناقب للخوارزمي ص ٣٥٣، ينابيع الموده ج ٢ ص ٥٢، ٥٣، ٥٨، ٧٣، السيره الحلبيه ج ٣ ص ٤٨٨، الأمالي للصدوق ص ١٦٥، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٦، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ١٢٥، الأمالي للطوسي ص ٢٤، نوادر الراوندي ص ١١٩، كفايه الأثر ص ٦٥، شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٠، تفسير فرات الكوفي ص ٢٠، الإقبال بالأعمال ج ٣ ص ١٦٤، تفسير مجمع البيان ج ٢ ص ٣١١، بشاره المصطفى ص ١١٩ بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٣٧ و ج ٣٠ ص ٣٤٧ و ٣٥٣ و ج ٣٦ ص ٣٠٨ و ج ٣٧ ص ٦٧.

(١٤٩) وكان صلى الله عليه وآله يقول: أم أيمن أمي بعد أمي: الجامع الصغير ج ١ ص ٢٤٧، كنز العمال ج ١٢ ص ١٤٦، تاريخ مدينة دمشق ج ٨ ص ٥١، أسد الغابه ج ٥ ص ٥٦٧، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٣٢٩، الإصابه ج ٨ ص ٣٦٨، تهذيب الكمال ج ١٢ ص ٤٠٨، الوافي بالوفيات ج ١٠ ص ٧٤، البدايه والنهايه ج ٥ ص ٣٤٧، إمتاع الأسماع ج ٦ ص ٣٤٠، السيره الحلبيه ج ١ ص ١٧٢، شرح مسلم للنووي ج ١٦ ص ٩؛ كان رسول الله صلى الله عليه وآله يقول لأم أيمن: يا أمه: المستدرک للحاكم ج ٤ ص ٦٣، الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٢٣، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ٢٢٤.

(١٥٠) فرجعت به أم أيمن إلى مكه، وكانت تحضنه، وورث رسول الله من أمه أم أيمن...: الطبقات الكبرى ج ١ ص ١١٦، إمتاع الأسماع ج ٤ ص ٩٥، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ١٢١، بحار الأنوار ج ١٥ ص ١١٦.

(١٥١) أم أيمن، مولاه رسول الله وحاضنته، واسمها بركه... وكان زيد بن حارثه... وزوجه أم أيمن بعد النبوه، فولدت له أسامه بن زيد: المستدرک للحاكم ج ٤ ص ٦٣، الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٢٣، البدايه والنهايه ج ٢ ص ٣٣٢؛ ما بعث رسول الله صلى الله عليه وآله زيد بن حارثه في سريه إلا أمره عليهم: عمده القارئ ج ٨ ص ٩٤.

(١٥٢) من سره أن يتزوج امرأه من أهل الجنة فليتزوج أم أيمن: الجامع الصغير ج ٢ ص ٦٠٨، كنز العمال ج ١٢ ص ١٤٥، ١٤٦، الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٢٤، تاريخ مدينة دمشق ج ٤ ص ٣٠٣، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ٢٢٤، الإصابه ج ٨ ص ٣٥٩، أعيان الشيعة ج ٣ ص ٥٥٥، ينابيع الموده ج ٢ ص ١٠١؛ فقال: لا أشهد يا أبا بكر حتى احتج عليك بما قال رسول الله، أنشدك بالله

أَلَسْتُ تَعْلَمُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ: إِنَّ أُمَّ أَيْمَنَ امْرَأَهُ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ؟ فَقَالَ: بَلَى...: الاحتجاج ج ١ ص ١٢٢ ،  
بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٨ ، تفسير القمّي ج ٢ ص ١٥٥ ، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١٨٦ ، وراجع الروايات الواردة عن رسول  
الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بهذا اللفظ: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَتَزَوَّجَ امْرَأَهُ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَتَزَوَّجْ أُمَّ أَيْمَنَ...: الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٢٤ ،  
تاريخ مدينة دمشق ج ٤ ص ٣٠٢ ، سير

ص: ١٤٩

أعلام النبلاء ج ٢ ص ٢٢٤، الإصابه ج ٨ ص ٣٥٩؛ إنَّ أمَّ أيمن امرأه من أهل الجَنَّة: الخرائج والجرائح ج ١ ص ١١٣، وراجع: الكافي ج ٢ ص ٤٠٥، الاختصاص ص ١٨٣.

(١٥٣) لَمَّا هاجرت أمُّ أيمن أمست بالمنصرف دون الروحاء، فعطشت وليس معها ماء وهي صائمه، فجهدها العطش فُدِّلَى عليها من السماء... الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٢٤، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ٢٢٤، البدايه والنهايه ج ٥ ص ٣٤٧، السيره النبويه لابن كثير ج ٤ ص ٦٢٤.

(١٥٤) فخرجت [أمُّ أيمن] إلى مكَّه، فلمَّيا كانت في بعض الطريق عطشت عطشاً شديداً، فرفعت يديها وقالت: يا ربِّ، أنا خادمه فاطمه، تقتلني عطشاً؟! فأنزل الله عليها دلوّاً من السماء: الخرائج والجرائح ج ٢ ص ٥٣٠، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٨.

(١٥٥) يا عليّ، نعم الزوجه زوجتك، ثمَّ أقبل على فاطمه: يا فاطمه، نعم البعل بعلك. ثمَّ قام معهما يمشى بينهما حتَّى أدخلهما بيتهما الذي هُيئَ لهما...: كشف الغمّه ج ١ ص ٢٧١، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٣٢.

(١٥٦) إذ دخلت عليه أمُّ أيمن في ملحفتها شىء، فقال لها رسول الله صلى الله عليه وآله: يا أمُّ أيمن، أى شىء في ملحفتك...؟ ثمَّ أنَّ أمَّ أيمن بكت... فقالت: فاطمه زوجتها فلم تثر عليها شيئاً، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: لا تبكين...: تفسير العياشى ج ٢ ص ٢١٢، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٥٠٥، بحار الأنوار ج ٨ ص ١٤٢.

(١٥٧) رسول الله صلى الله عليه وآله... وتجرى نهر في أصل تلك الشجره تنفجر منها الأنهار الأربعة، نهرٌ من ماءٍ غير آسن، ونهرٌ من لبنٍ...: تفسير القمى ج ٢ ص ٢٣٧، التفسير الصافى ج ٥ ص ٢٣، بحار الأنوار ج ٨ ص ١٣٧.

(١٥٨) إنَّ أمَّ أيمن لم تنم البارحه من البكاء، لم تزل تبكى حتَّى أصبحت... يا أمَّ أيمن، لا أبكى الله عينيك، إنَّ جيرانك أتونى...: الأمالى للصدوق ص ١٤٣، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٤٣، أعيان الشيعة ج ٣ ص ٥٥٦.

(١٥٩) فأتيت إلى باب دارها، وإذا أنا بالباب مغلق فنظرت من شقوق الباب، وإذا بفاطمه الزهراء عليها السلام نائمه عند الرحي، ورأيت الرحي تدور وتطحن البر...: مدينه المعاجز ج ٤ ص ٤٨، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٩٨.

(١٦٠) وكان إذا نظر إليها قال: هذه بقيه بيتي: الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٢٤، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ٢٢٤، الإصابه ج ٨ ص ٣٥٩، المنتخب من ذيل المذيل ص ١٠٧، البدايه والنهايه ج ٥ ص ٣٤٧، إمتاع الأسماع ج ٦ ص ٣٤٠، الاحتجاج ج ١ ص ٩٨، المستدرک للحاكم ج ٤ ص ٦٣.

(١٦١) إنَّ الله تبارك وتعالى لَمَّا فتح على نبيّه فذك وما والاها... فأنزل الله على نبيّه «وَأَتِذَا الْقُرْبَى حَقَّه»، فلم يدر رسول الله مَنْ هم؟...: الكافي ج ١ ص ٥٤٣، بحار الأنوار ج ٤٨ ص ١٥٦، جامع أحاديث الشيعة ج ٨ ص ٦٠٦، التفسير الصافى ج ٣ ص ١٨٦.

(١٦٢) بأننى كنت يوماً فى منزل فاطمه عليه السلام ورسول الله صلى الله عليه وآله جالس، فنزل جبرئيل وقال: يا محمّد...: الموسوعه الكبرى عن فاطمه الزهراء ج ١٢ ص ٨٥؛ وراجع شواهد التنزيل للحسكاني ج ١ ص ٤٤١، الدر المنثور ج ٤ ص ١٧٧.

، تفسير الآلوسی ج ١٥ ص ٦٢، وراجع: مجمع الزوائد ج ٧ ص ٤٩، مسند أبي يعلى ج ٢ ص ٣٣٤؛ وراجع كنز العمّال ج ٣ ص ٧٦٧.

(١٦٣) راجع: الكافي ج ١ ص ٥٤٣، الأمالی للصدوق ص ٦١٩، عيون أخبار الرضا ج ٢ ص ٢١١، تحف العقول ص ٤٣٠، تهذيب الأحكام ج ٤ ص ١٤٨، المسترشد ص ٥٠١، الاحتجاج ج ١ ص ١٢١، سعد السعود ص ١٠١، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٣ و ج ٢٥ ص ٢٢٥ و ج ٢٩ ص ١٠٥، ١٠٧، ١١٣، ١١٩ و ج ٤٨ ص ١٥٧ و ج ٩٣ ص ١٩٩٩، ٢١٢، تفسير العياشي ج ٢ ص ٢٨٧، تفسير القمّي ج ٢ ص ١٨، ٢٥٥، تفسير فرات الكوفي ص ٢٣٦، تفسير مجمع البيان ج ٦ ص ٢٤٣، التفسير الصافي ج ٣ ص ١٨٦، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ١٨٦، بشاره المصطفى ص ٣٥٣، أعلام الوری ج ١ ص ٢٠٩، قصص

ص: ١٥٠

الأنبياء ص ٣٤٥، الشافى فى الإمامه ج ٤ ص ٩٠، موتمر كشف الغمّه ج ٢ ص ١٠٥، جامع أحاديث الشيعة ج ٨ ص ٦٠٦، مجمع الزوائد ج ٧ ص ٤٩، مسند أبى يعلى ج ٢ ص ٣٣٤، شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢٦٨، كنز العمال ج ٣ ص ٧٦٧، شواهد التنزيل ج ١ ص ٤٤٢، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٣٩، الدرّ المنثور ج ٤ ص ١٧٧، لباب النقول ص ١٣٦، فتح القدير للشوكانى ج ٣ ص ٢٢٤، الكامل لابن عدى ج ٥ ص ١٩٠، ميزان الاعتدال ج ٣ ص ١٣٥.

(١٦٤) ذكر النبى صلى الله عليه و آله خديجه يوماً... فبكى: كشف الغمّه ج ٢ ص ١٣١، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٩.

(١٦٥) قم إلى عمومتك وقل لهم يخطبونى لك من أبى، ولا- تخف من كثره المهر فهو عندى، وأنا أقوم لك بالهدايا والمصانعات، فسر...: بحار الأنوار ج ١٦ ص ٦٩.

(١٦٦) اشهدوا عليها بقبولها محمداً وضمائها المهر فى مالها: الكافى ج ٥ ص ٣٧٥، بحار الأنوار ج ١٦ ص ١٤، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٠ ص ١١٣.

(١٦٧) قم إلى عمومتك وقل لهم يخطبونى لك من أبى، ولا- تخف من كثره المهر فهو عندى، وأنا أقوم لك بالهدايا والمصانعات فسر...: بحار الأنوار ج ١٦ ص ٦٩.

(١٦٨) اعطى فاطمه فداً وهى من ميراثها من أمها: مناقب آل أبى طالب ج ١ ص ١٢٣، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١١٨.

(١٦٩) يا بُتّى، إنّ الله قد أفاء على أبيك بفاطمة، ففى له خاصه دون المسلمين، أفعل بها ما أشاء...: بحار الأنوار ج ١٧ ص ٣٧٨ و ج ٢٩ ص ١١٦.

(١٧٠) لست أحدث فيها حدثاً وأنت حى، أنت أولى بى من نفسى ومالى لك، فقال: أكره أن يجعلوها عليك سبباً فيمنعوك إياها من بعدى، فقالت: انفذ فيها أمرك: مناقب آل أبى طالب ج ١ ص ١٢٣، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١١٨.

(١٧١) وكتب كتاب النحلة على عليه السلام فى أديم، وشهد عليه السلام ذلك وأمّ أيمن ومولّى لرسول الله: مستدرک سفينه البحار ج ٨ ص ١٥٢.

(١٧٢) فجاءت بأُمّ أيمن وعلى عليه السلام، فقال أبو بكر: يا أمّ أيمن، إنك سمعت من رسول الله يقول فى فاطمه....: الاختصاص ص ١٨٣.

(١٧٣) فجمع الناس إلى منزلها وأخبرهم أنّ هذا المال لفاطمة عليها السلام: مناقب آل أبى طالب ج ١ ص ١٢٣، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١١٨.

(١٧٤) فأنزل الله فيهم هذه الآية: «وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مَشْرُوبًا وَنَيْمًا وَاسْتِيفًا»: تفسير فرات الكوفى ص ٥٢٨، وراجع: تفسير القمى ج ٢ ص ٣٩٨، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٥٣، أسد الغابه ج ٥ ص ٥٣٠، البدايه والنهايه ج ٥ ص ٣٥١، المناقب للخوارزمى ص ٢٧٢، السير النبويه لابن كثير ج ٤ ص ٦٤٩، ينابيع المودّه ج ١ ص ٢٧٩، تفسير الثعلبى ج ١٠ ص ٩٨، تفسير

السمعاني ج ٦ ص ١١٦، تفسير القرطبي ج ١٩ ص ١٣٠، الدر المنثور ج ٦ ص ٢٩٩.

(١٧٥) وقد وهب جدك محمد صلى الله عليه وآله أمك فاطمه عليها السلام فدكاً والعوالي من جملة مواهبه، وكان دخلها في روايه الشيخ عبد الله بن حماد الأنصاري أربعة وعشرون ألف دينار في كل سنه، وفي روايه غيره سبعون ألف دينار: كشف المحجّه ص ١٢٣، بيت الأحزان ص ١٧٩.

(١٧٦) فجمع أناس إلى منزلها... ففرقه فيهم وكان كل سنه كذلك وتأخذ منه قوتها: مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ١٢٣، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١١٨.

ص: ١٥١





- ١ . الأحاد والمثاني، ابن أبي عاصم الضحاك (ت ٢٨٧ هـ)، تحقيق: باسم فيصل أحمد الجوابره، الرياض: دار الدرايه للطباعه والنشر، ١٤١١ هـ .
- ٢ . الاحتجاج على أهل اللجاج ، أبو منصور أحمد بن علي بن أبي طالب الطبرسي (ت ٤٢٠ هـ)، طهران : دار الأسوه ، ١٤١٣ هـ .
- ٣ . الاختصاص ، المنسوب إلى أبي عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، بيروت : دار المفيد للطباعه والنشر والتوزيع ، ١٤١٤ هـ .
- ٤ . الأذكار النوويه ، محيي الدين أبو زكريا يحيى بن شرف النووى الدمشقى (ت ٦٧٦ هـ) ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر ، ١٤١٤ هـ .
- ٥ . الإرشاد فى معرفه حجج الله على العباد ، أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ) قم : مؤسسه آل البيت ، ١٤١٣ هـ .
- ٦ . إرواء الغليل فى تخريج أحاديث منار السبيل، محمد ناصر الدين الألبانى، بيروت: المكتب الإسلامى، ١٤٠٥ هـ .
- ٧ . الاستذكار لمذهب علماء الأمصار ، الحافظ أبو عمر يوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر القرطبي (ت ٣٦٨ هـ) ، القاهره : ١٩٧١ م .
- ٨ . الاستيعاب فى معرفه الأصحاب ، يوسف بن عبد الله القُرطبي المالكي (ت ٣٦٣ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، ١٤١٥ هـ .
- ٩ . أسد الغابه فى معرفه الصحابه ، عزّ الدين علي بن أبي الكرم الشيباني المعروف بابن الأثير الجزرى (ت ٦٣٠ هـ) ، دارالكتب العلميه ، ١٤١٥ هـ .
- ١٠ . الإصابه فى تمييز الصحابه ، أبو الفضل أحمد بن علي بن الحجر العسقلاني (ت ٨٥٢ هـ) ، بيروت : دارالكتب العلميه ، ١٤١٥ هـ .
- ١١ . الأصفى فى تفسير القرآن ، محمد محسن الفيض الكاشاني (ت ١٠٩١ هـ) ، قم : مكتب الإعلام الإسلامى ، ١٣٧٦ ش .
- ١٢ . إعلام الورى بأعلام الهدى ، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، بيروت : دارالمعرفه ، ١٣٩٩ هـ .
- ١٣ . أعيان الشيعة ، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسيني العاملي الشقرايى (ت ١٣٧١ هـ) ، إعداد : السيد حسن الأمين ، بيروت : دار التعارف ، ١٤٠٣ هـ .

١٤ . الإفصاح في إمامه أمير المؤمنين ، محمد بن محمد بن النعمان البغدادي (الشيخ المفيد) (ت ٤١٣ هـ) ، قم : مؤسسه البعثه ، ١٤١٢ هـ .

١٥ . إقبال الأعمال، السيد ابن طاووس (ت ٦٦٤ هـ)، تحقيق: جواد القيومي الإصفهاني، قم : مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى.

ص: ١٥٣

١٦ . الإقبال بالأعمال الحسنه فيما يعمل مرّه في السنه ، على بن موسى الحلّي الحسنى (ابن طاووس) (ت ٦٦٤ هـ) ، قم : مكتب الإعلام الإسلامى رجب ١٤١٤ هـ .

١٧ . الأمالى ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : مؤسسسه البعثه ، قم : دار الثقافه ، ١٤١٤ هـ .

١٨ . الأمالى ، أبو عبد الله محمّد بن النعمان العكبرى البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣ هـ) ، بيروت : دار المفيد للطباعه والنشر والتوزيع ، ١٤١٤ هـ .

١٩ . الأمالى ، محمّد بن على بن بابويه القمى (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : مؤسسسه البعثه ، قم : مؤسسسه البعثه ، ١٤١٧ هـ .

٢٠ . امتاع الأسماع فيما للنبي من الحفده والمتاع ، الشيخ تقى الدين أحمد بن على المقريزى (ت ٨٤٥ هـ) .

٢١ . الأنساب ، عبد الكريم بن محمّد السمعانى (ت ٥٦٢ هـ) ، تحقيق : عبد الله عمر البيارودى ، بيروت : دار الجنان .

٢٢ . أضواء البيان فى إيضاح القرآن ، محمّد أمين الشنقى (ت ١٣٩٣ هـ) ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر ، ١٤١٥ هـ .

٢٣ . أمالى الحافظ ، الحافظ أبو نعيم أحمد بن عبد الله الإصفهانى (ت ٤٣٠ هـ) .

٢٤ . بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الأئمه الأطهار ، محمّد بن محمّد تقى المجلسى (ت ١١١٠ هـ) ، طهران : دار الكتب الإسلاميه ، ١٣٨٦ هـ .

٢٥ . بدائع وصنائع ، أبو بكر الكاشانى (ت ٥٨٧ هـ) ، باكستان : المكتبه الحبيبيه ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٩ هـ .

٢٦ . البدايه والنهايه ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقى (ت ٧٧٤ هـ) ، بيروت : مكتبه المعارف .

٢٧ . بشاره المصطفى لشيعة المرتضى ، محمّد بن محمّد بن على الطبرى (ت ٥٢٥ هـ) ، النجف الأشرف : المطبعه الحيدرئيه ، ١٣٨٣ هـ .

٢٨ . بصائر الدرجات ، أبو جعفر محمّد بن الحسن الصفّار القمى المعروف بابن فروخ (ت ٢٩٠ هـ) ، قم : مكتبه آيه الله المرعشى ، ١٤٠٤ هـ .

٢٩ . بيت الأحزان ، الشيخ عباس القمى (ت ١٣٥٩ هـ) ، قم : دار الحكمه ، ١٤١٢ هـ .

٣٠ . تاج العروس من جواهر القاموس ، محمّد بن محمّد مرتضى الزبيدى (ت ١٢٠٥ هـ) ، تحقيق : على الشيرى ، بيروت : دار الفكر ، ١٤١٤ هـ .

٣١. تاريخ ابن خلدون ، عبد الرحمن بن محمد الحضرمي (ابن خلدون) (ت ٨٠٨ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، ١٤٠ هـ .

٣٢. تاريخ الإسلام ، شمس الدين الذهبي (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : عمر عبد السلام تدمري ، بيروت : دار الكتاب العربي ، ١٤٠٩ هـ .

٣٣. التاريخ الصغير ، محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦ هـ) ، تحقيق : محمود إبراهيم زائد ، بيروت : دار المعرفة ، الطبعة الأولى، ١٤٠٦ هـ .

٣٤. تاريخ الطبري (تاريخ الأمم والملوك) ، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥ هـ) ، تحقيق : محمد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار المعارف .

ص: ١٥٤

٣٥. التاريخ الكبير ، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦ هـ) ، بيروت : دار الفكر .

٣٦. تاريخ المدينة المنورة ، أبو زيد عمر بن شبة النميري البصري (ت ٢٦٢ هـ) ، تحقيق : فهمي محمد شلتوت ، بيروت : دار التراث ، ١٤١٠ هـ .

٣٧. تاريخ يعقوبى ، أحمد بن أبي يعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح المعروف باليعقوبى (ت ٢٨٤ هـ) ، بيروت : دار صادر .

٣٨. تاريخ بغداد أو مدينة السلام ، أبو بكر أحمد بن علي الخطيب البغدادي (ت ٤٦٣ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلمية .

٣٩. تاريخ خليفه بن خياط ، خليفه بن خياط العصفري (ت ٢٤٠ هـ) ، تحقيق : سهيل زكار ، بيروت : دار الفكر ، ١٤١٤ هـ .

٤٠. تاريخ مدينة دمشق ، علي بن الحسن بن عساكر الدمشقي (ت ٥٧١ هـ) ، تحقيق : علي شيري ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع ، ١٤١٥ هـ .

٤١. التبيان في تفسير القرآن ، محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠ هـ) ، النجف الأشرف : مكتبة الأمين .

٤٢. تحف العقول عن آل الرسول ، الحسن بن علي الحراني (ابن شعبه) (ت ٣٨١ هـ) ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، ١٤٠ هـ .

٤٣. تحفه الأحوذى، المبار كفورى (ت ١٢٨٢ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٠ هـ .

٤٤. تذكره الفقهاء ، جمال الدين بن الحسن بن يوسف بن علي (العلامة الحلبي) (ت ٧٢٦ هـ) ، منشورات المكتبة المرتضوية لإحياء الآثار الجعفرية، طبعه حجرية .

٤٥. تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم) ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصري الدمشقي (ت ٧٧٤ هـ) ، إبراهيم البنا ، القاهرة : دار الشعب .

٤٦. تفسير البرهان (البرهان في تفسير القرآن) ، هاشم بن سليمان البحراني (ت ١١٠٧ هـ) ، قم : مؤسسه مطبوعات إسماعيليان ، ١٣٣ هـ .

٤٧. تفسير البغوى (معالم التنزيل) ، أبو محمد الحسين بن مسعود الفراء البغوى (ت ٥١٦ هـ) ، بيروت : دار المعرفه .

٤٨. تفسير الثعلبي ، أبو إسحاق الثعلبي ، (ت ٤٢٧ هـ) ، تحقيق : أبو محمد بن عاشور ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الأولى، ١٤٢٢ هـ .

٤٩. تفسير السمعاني ، أبو مظفر منصور بن محمد السمعاني (ت ٤٨٩ هـ) ، الرياض : دار الوطن ، الطبعة الأولى، ١٤١٨ هـ .

٥٠. تفسير العياشى ، أبو النضر محمد بن مسعود السمرقندى المعروف بالعياشى (ت ٣٢٠ هـ) ، طهران : المكتبة العلميه ، ١٣٨٠ هـ .

٥١. تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن)، أبو عبد الله محمد بن أحمد الأنصاري القرطبي (ت ٦٧١ هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي، ١٤٠ هـ.

٥٢. تفسير القمّي، علي بن إبراهيم القمّي، (ت ٣٢٩ هـ)، تحقيق: السيّد طيّب الموسوي الجزائري، قم: منشورات مكتبة الهدى، ١٤٠٤ هـ.

٥٣. التفسير الكبير و مفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازي)، أبو عبد الله محمد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازي (ت ٦٠٤ هـ)، بيروت: دار

ص: ١٥٥

الفكر، ١٤١٠ هـ .

٥٤ . التفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازي)، أبو عبد الله محمد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازي (ت ٦٠٤ هـ) ، بيروت : دار الفكر، ١٤١٠ هـ .

٥٥ . تفسير فرات الكوفي، أبو القاسم فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفي (ق ٤ هـ)، طهران : وزاره الثقافه والإرشاد الإسلامى، ١٤١٠ هـ .

٥٦ . تفسير نور الثقلين، عبد علي بن جمعه العروسي الحويزي (ت ١١١٢ هـ)، قم : مؤسسه إسماعيليان، ١٤١٢ هـ .

٥٧ . تفسير نور الثقلين، عبد علي بن جمعه العروسي الحويزي (ت ١١١٢ هـ)، قم : مؤسسه إسماعيليان \_ قم، ١٤١٢ هـ .

٥٨ . تقريب التهذيب، أحمد بن علي العسقلاني ابن حجر ت ٨٥٢ هـ)، تحقيق : محمد عوّامه، دمشق : دار الرشيد، ١٤١٢ هـ .

٥٩ . تقريب المعارف، أبو الصلاح تقي بن نجم الحلبي (ت ٤٤٧ هـ)، تحقيق : فارس الحسنون، قم : ١٤١٧ هـ .

٦٠ . التلخيص الحبير فى تخريج الراعى الكبير، الإمام أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢ هـ)، بيروت : دار الفكر .

٦١ . التنبيه والأشرف، علي بن الحسين المسعودى (ق ٤ هـ)، القاهرة : دار الصاوى .

٦٢ . التوحيد، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه (الشيخ الصدوق)، (ت ٣٨١ هـ)، قم : مؤسسه النشر الإسلامى، ١٣٩٨ هـ .

٦٣ . تهذيب الأحكام فى شرح المقنعه، محمد بن الحسن الطوسى (ت ٤٦٠ هـ)، طهران : دار الكتب الإسلاميه، ١٣٦٤ ش .

٦٤ . تهذيب التهذيب، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢ هـ)، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطا، بيروت : دار الكتب العلميه، ١٤١٥ هـ .

٦٥ . تهذيب الكمال فى أسماء الرجال، يونس بن عبد الرحمن المزى (ت ٧٤٢ هـ)، بيروت : مؤسسه الرساله، ١٤٠٦ هـ .

٦٦ . الثقات، محمد بن حبان بن أحمد التميمى البستى (ت ٣٥٤ هـ)، بيروت : مؤسسه الكتب الثقافيه، ١٤٠٨ هـ .

٦٧ . جامع أحاديث الشيعة، السيد البروجردى (ت ١٣٨٣ هـ)، قم : المطبعه العلميه .

٦٨ . الجامع الصغير فى أحاديث البشير النذير، جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى (ت ٩١١ هـ)، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع، ١٤٠١ هـ .



٦٩. الجرح والتعديل ، عبد الرحمن بن أبي حاتم الرازي (ت ٣٢٧ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، ١٣٧١ هـ .
٧٠. جمال الأسبوع بكمال العمل المشروع ، رضى الدين على بن موسى بن طاووس الحسنى الحسينى (ت ٦٦٤ هـ) ، قم : مؤسسه الآفاق ، ١٣٧١ هـ .
٧١. جوامع الجامع ، الفضل بن الحسن الطبرسى (ت ٥٤٨ هـ) ، طهران: مؤسسه الطبع والنشر التابعه لجامعه طهران ، ١٣٧١ ش .
٧٢. الجواهر الحسان فى تفسير القرآن (تفسير الثعالبي)، عبد الرحمن بن محمّد الثعالبي المالكي (ت ٨٧٥ هـ) ، الطبعه الأولى، ١٤١٨ هـ .
٧٣. جواهر الكلام فى شرح شرائع الإسلام ، محمّد حسن النجفى (ت ١٢٦٦ هـ) ، بيروت : مؤسسه المرتضى العالميه .

٧٤. الحدائق الناضرة في أحكام العترة الطاهرة ، يوسف بن أحمد البحراني ( ت ١١٨٦ هـ ) ، تحقيق : وإشراف : محمّد تقي الإيرواني ، قم : مؤسسه النشر الإسلامي .
٧٥. حليه الأبرار في أحوال محمّد وآله الأطهار ، هاشم البحراني ، تحقيق : قم : مؤسسه المعارف الإسلاميه ، ١٤١٣ هـ .
٧٦. الخرائج والجرائح ، سعيد بن عبد الله الراوندي المعروف بقطب الدين الراوندي ( ت ٥٧٣ هـ ) ، قم : مؤسسه الإمام المهدي ، ١٤٠٩ هـ .
٧٧. خزانه الأدب ، عبد القادر البغدادي ( ت ١٠٩٣ هـ ) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٩٩٨ م .
٧٨. خصائص الإمام أميرالمؤمنين عليه السلام ، أبو عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائي ( ت ٣٠٣ هـ ) ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٣ هـ .
٧٩. خصائص الوحي المبين ، يحيى بن الحسن الأسدي ( ابن بطريق ) ( ت ٦٠٠ هـ ) ، طهران : وزاره الإرشاد الإسلامي ، ١٤٠٦ هـ .
٨٠. الخصال ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق ( ت ٣٨١ هـ ) ، بيروت : مؤسسه الأعلمي ، ١٤١٠ هـ .
٨١. خلاصه الأقوال ، الحسن بن يوسف بن علي بن المطهر المعروف بالعلامة الحلّي ( ت ٧٢٦ هـ ) ، قم : مؤسسه نشر الفقاهه ، ١٤١٧ هـ .
٨٢. الخلاف ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي ( ت ٤٦٠ هـ ) ، قم : مؤسسه النشر التابعه لجماعه المدرّسين ، ١٤٠٧ هـ .
٨٣. الدرّ المنثور في التفسير المأثور ، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي ( ت ٩١١ هـ ) ، بيروت : دار الفكر ، ١٤١٤ هـ .
٨٤. الدرّ النظيم ، ابن حاتم العاملي ( ت ٦٦٤ هـ ) ، قم : مؤسسه النشر الإسلامي التابعه لجماعه المدرّسين .
٨٥. الدرر في اختصاص المغازي والسير ، ابن عبد البرّ ( ت ٤٦٣ هـ ) .
٨٦. الدعوات ، سعيد بن عبد الله الراوندي المعروف بقطب الدين الراوندي ( ت ٥٧٣ هـ ) ، قم : مؤسسه الإمام المهدي ( عج ) ، ١٤٠٧ هـ .
٨٧. دلائل النبوه ، الحافظ أبو نعيم أحمد بن عبد الله بن أحمد الأصبهانيّ ( ت ٤٣٠ هـ ) ، بيروت : دارالفنّائس ، ١٤٠٦ هـ .
٨٨. ذخائر العقبي في مناقب ذوى القربى ، أحمد بن عبد الله الطبري ( ت ٦٩٣ هـ ) ، تحقيق : أكرم البوشى ، جدّه : مكتبه الصحابه ، ١٤١٥ هـ .

٨٩. ذخيره المعاد فى شرح الإرشاد ، العلامه المولى محمّد باقر السبزوارى (ت ١٠٩٠ هـ) ، قمّ : مؤسسه آل البيت لإحياء التراث .
٩٠. ذكرى الشيعة فى أحكام الشريعة ، محمّد بن جمال الدين العاملى (الشهيد الأوّل) (ت ٧٨٦ هـ) ، قمّ : مؤسسه آل البيت ، ١٤١٩ هـ .
٩١. رجال ابن داود ، الحسين بن على بن داود الحلّى (ت ٧٤٠ هـ) ، قمّ : بالأوفسيت عن طبعه منشورات مطبعه الحيدريه فى النجف الأشرف ، منشورات الرضى ، ١٣٩٢ هـ .
٩٢. رجال الطوسى ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت ٤٦٠ هـ) ، قمّ : ملبسه النشر الإسلامى ، ١٤١٥ هـ .
٩٣. رسائل المرتضى ، الشريف المرتضى (ت ٤٣٦ هـ) ، تحقيق: السيّد أحمد الحسينى ، قمّ: مطبعه سيّد الشهداء ، ١٤٠٥ هـ .
٩٤. روح المعانى فى تفسير القرآن (تفسير الآلوسى) ، محمود بن عبد الله الآلوسى (ت ١٢٧٠ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .
٩٥. روضه الواعظين ، محمّد بن الحسن بن علىّ الفتال النيسابورى (ت ٥٠٨ هـ) ، بيروت : مؤسسه الأعلمى ، ١٤٠٦ هـ .

٩٦. رياض الصالحين ، يحيى بن شرف النووي (ت ٦٧٦ هـ) ، تحقيق: مصطفى محمّد عماره ، دمشق: دار القلم العربى .
٩٧. زاد المسير فى علم التفسير ، عبد الرحمن بن على القرشى البغدادى المعروف بابن الجوزى (ت ٥٩٧ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، ١٤٠٧ هـ .
٩٨. زبده البيان فى أحكام القرآن، أحمد بن محمّد الشهير بالمقدّس الأردبيلى (ت ٩٩٣ هـ)، طهران: المكتبة المرتضويه لإحياء الآثار الجعفرية.
٩٩. سبل الهدى والرشاد فى سيره خير العباد، الإمام محمّد بن يوسف الصالحى الشامى (ت ٩٤٢ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، ١٤١٤ هـ .
١٠٠. سعد السعود ، أبو القاسم على بن موسى الحلى المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤ هـ) ، قم : مكتبة الرضى ، ١٣٦٣ هـ .
١٠١. السقيفه وفدك ، أبو بكر أحمد بن عبد العزيز الجوهرى البصرى البغدادى (ت ٣٢٣ هـ) ، بيروت : شركه الكتبى للطباعه والنشر ، ١٤٠١ هـ .
١٠٢. سنن ابن ماجه ، أبو عبد الله محمّد بن يزيد بن ماجه القزوينى (ت ٢٧٥ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث ، ١٣٩٥ هـ .
١٠٣. سنن أبى داود ، أبو داود سليمان بن أشعث السجستانى الأزدي (ت ٢٧٥ هـ) ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع ، ١٤١٠ هـ .
١٠٤. سنن الترمذى (الجامع الصحيح) ، أبو عيسى محمّد بن عيسى بن سوره الترمذى (ت ٢٧٩ هـ) ، بيروت : دار الفكر، ١٤٠٣ هـ .
١٠٥. سنن الدارمى ، أبو محمّد عبد الله بن عبد الرحمن الدارمى (ت ٢٥٥ هـ) ، تحقيق : مصطفى ديب البغا ، بيروت : دار العلم .
١٠٦. السنن الكبرى ، أبو عبد الرحمن بن شعيب النسائى (ت ٣٠٣ هـ) ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع ، ١٣٤٨ هـ .
١٠٧. سنن النسائى ، أبو عبد الرحمن أحمد بن شُعَيْب بن على بن بحر النسائى (ت ٣٠٣ هـ) ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع، الطبعة الأولى، ١٣٤٨ هـ .
١٠٨. سير أعلام النبلاء ، أبو عبد الله محمّد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ) ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة العاشره ، ١٤١٤ هـ .
١٠٩. سيره ابن هشام (السيره النبويه) ، أبو محمّد عبد الملك بن هشام بن أيوب الحميرى (ت ٢١٨ هـ) ، قم : مكتبة المصطفى ، ١٣٥٥ هـ .

١١٠ . السيره الحليّيه ، علي بن برهان الدين الحلبي الشافعي ( ت ١١ هـ ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربي .

١١١ . السيره النبويّه ، إسماعيل بن عمر البصريّ دمشقيّ (ابن كثير) ( ت ٧٤٧ هـ ) ، تحقيق : مصطفى عبد الواحد ، بيروت : دار إحياء التراث العربيّ .

١١٢ . الشافي في الإمامه ، أبو القاسم عليّ بن الحسين الموسويّ المعروف بالسيد المرتضى ( ت ٤٣٦ هـ ) ، طهران : مؤسسه الإمام الصادق عليه السلام ، ١٤١٠ هـ .

١١٣ . شرح أصول الكافي ، محمّد بن إبراهيم الشيرازي (ملاّ صدرا) ( ت ١٠٥٠ هـ ) ، طهران : مؤسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگي ، ١٣٦٦ ش .

ص: ١٥٨

- ١١٤ . شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار ، النعمان بن محمد المصري ( ت ٣٦٣ هـ ) ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ١٤١٤ هـ .
- ١١٥ . شرح السير الكبير، السرخسى ( ت ٤٨٣ هـ ) ، مصر، الطبعة الأولى، ١٩٦٠ م .
- ١١٦ . الشرح الكبير، أبو البركات ( ت ١٣٠٢ هـ ) ، دمشق: دار إحياء الكتب العربية.
- ١١٧ . الشرح الكبير، عبد الرحمن بن قدامه ( ت ٦٨٢ هـ ) ، بيروت: دار الكتاب العربي.
- ١١٨ . شرح النووى على صحيح مسلم ، يحيى بن شرف النووى ( ت ٦٧٦ هـ ) ، بيروت : دار القلم ، الطبعة الأولى، ١٤٠٧ هـ .
- ١١٩ . شرح معانى الآثار، أبو جعفر أحمد بن محمد بن سلمه الأزدي الطحاوى ( ت ٣٢١ هـ ) ، بيروت: دار الكتب العلميه، ١٤١٦ هـ .
- ١٢٠ . شرح نهج البلاغه ، عبد الحميد بن محمد بن أبي الحديد المعتزلى المعروف بابن أبي الحديد ( ت ٦٥٦ هـ ) ، بيروت : دار إحياء التراث ، ١٣٨٧ هـ .
- ١٢١ . شواهد التنزيل لقواعد التفضيل ، عبيدالله النيسابورى (الحاكم الحسكاني) ( ق ٥ ) ، طهران : مؤسسه الطبع والنشر التابعه لوزارة الثقافه والإرشاد الإسلامى ، ١٤١١ هـ .
- ١٢٢ . الصافى فى تفسير القرآن ، محمد محسن بن شاه مرتضى (الفيض الكاشانى) ( ت ١٠٩١ هـ ) ، قم : مؤسسه الهدى ، ١٤١٦ هـ .
- ١٢٣ . صحيح ابن حبان ، على بن بلبان الفارسى المعروف بابن بلبان ( ت ٧٣٩ هـ ) ، تحقيق : شعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسسه الرساله ، ١٤١٤ هـ .
- ١٢٤ . صحيح ابن خزيمة ، أبو بكر محمد بن إسحاق السلمى النيسابورى المعروف بابن خزيمة ( ت ٣١١ هـ ) ، بيروت : المكتبه الإسلاميه ، ١٤١٢ هـ .
- ١٢٥ . صحيح البخارى ، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخارى ( ت ٢٥٦ هـ ) ، تحقيق : مصطفى ديب البغا ، بيروت : دار ابن كثير ، ١٤١٠ هـ .
- ١٢٦ . صحيح مسلم ، مسلم بن الحجاج القشيري النيسابورى ( ت ٢٦١ هـ ) ، بيروت : دار الفكر ، طبعه مصححه ومقابله على عدّه مخطوطات ونسخ معتمده .
- ١٢٧ . الطبقات الكبرى ، محمد بن سعد كاتب الواقدي ( ت ٢٣٠ هـ ) ، بيروت : دار صادر .
- ١٢٨ . الطرائف فى معرفه مذاهب الطوائف ، رضى الدين على بن موسى بن طاووس ( ت ٦٦٤ هـ ) ، قم : مطبعه الخيام ، ١٤٠٠ هـ .

١٢٩ . علل الشرائع ، أبو جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين بن بابويه القمّي (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

١٣٠ . عمدته القارى شرح البخارى ، أبو محمّد بدر الدين أحمد العيني الحنفى (ت ٨٥٥ هـ) ، مصر : دار الطباعه المنيريه .

١٣١ . عمدته عيون صحاح الأخبار (العمده) ، يحيى بن الحسن الأسدى الحلّى المعروف بابن البطريق (ت ٦٠٠ هـ) ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، ١٤٠٧ هـ .

ص: ١٥٩

١٣٢ . عون المعبود (شرح سنن أبي داود)، محمّد شمس الحقّ العظيم الآبادي (ت ١٣٢٩ هـ)، بيروت: دار الكتب العلميّه، ١٤١٥ هـ .

١٣٣ . عيون أخبار الرضا، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القميّ المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ)، ١٤٠٤ هـ، بيروت: ملبّاسه الأعلمي للمطبوعات .

١٣٤ . عيون الأثر في فنون المغازي والشمائل والسير (سيره ابن سيّد الناس)، محمّد عبد الله بن سيّد الناس (ت ٧٣٤ هـ)، بيروت: مؤسسه عزّ الدين، ١٤٠٦ هـ .

١٣٥ . عيون المعجزات، حسين بن عبد الوهاب (ق ٥ هـ)، قم: منشورات الشريف الرضي، ١٤١٤ هـ .

١٣٦ . غايه المرام وحجّه الخصام في تعيين الإمام، هاشم بن إسماعيل البحراني (ت ١١٠٧ هـ)، بيروت: مؤسسه التاريخ العربي، ١٤٢٢ هـ .

١٣٧ . الغدير في الكتاب والسّنه والأدب، عبد الحسين أحمد الأمني (ت ١٣٩٠ هـ)، بيروت: دار الكتاب العربي، ١٣٨٧ هـ .

١٣٨ . فتح الأبواب، أبو القاسم علي بن موسى بن طاووس الحسنى الحلّي (ت ٦٦٤ هـ)، تحقيق: حامد الخفّاف، قم: مؤسسه آل البيت عليهم السلام، ١٤٠٩ هـ .

١٣٩ . فتح الباري شرح صحيح البخاري، أحمد بن علي العسقلاني (ابن حجر) (ت ٨٥٢ هـ)، تحقيق: عبد العزيز بن عبد الله بن باز، بيروت: دار الفكر، ١٣٧٩ هـ .

١٤٠ . فتح القدير الجامع بين فني الروايه والدرايه في علم التفسير، محمّد بن علي بن محمّد الشوكاني (ت ١٢٥٠ هـ)، عالم الكتب .

١٤١ . فتوح البلدان، أحمد بن يحيى البلاذري (ت ٢٧٩ هـ)، تحقيق: عبد الله أنيس الطباع، بيروت: مؤسسه المعارف، ١٤٠٧ هـ .

١٤٢ . الفصول المهمّه في أصول الأئمّه، محمّد بن الحسن الحرّ العاملي (ت ١١٠٤ هـ)، قم: مؤسسه معارف إسلامي، ١٤١٨ هـ .

١٤٣ . فضائل الصحابه، أبو عبد الله أحمد بن محمّد بن حنبل المعروف بالنسائي (ت ٢٤١ هـ)، جدّه: دار العلم، الطبعة الأولى، ١٤٠٣ هـ .

١٤٤ . فيض القدير شرح الجامع الصغير، محمّد بن عبد الرؤوف المناوي، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت: دار الكتب العلميّه، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ .

١٤٥ . قصص الأنبياء، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندي المعروف بقطب الدين الراوندي (ت ٥٧٣ هـ)، مشهد: الحضرة



الرضويّه المقدّسه ، ١٤٠٩ هـ .

١٤٦ . الكافي ، أبو جعفر ثقه الإسلام محمّد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي ( ت ٣٢٩ هـ ) ، تحقيق : على أكبر الغفاري ، طهران : دار الكتب الإسلاميه ، ١٣٨٩ هـ .

١٤٧ . الكامل ، عبد الله بن عدى ( ت ٣٦٥ هـ ) ، تحقيق : يحيى مختار غزّاوى ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع ، ١٤٠٩ هـ .

١٤٨ . الكامل فى التاريخ ، أبو الحسن على بن محمّد الشيبانى الموصلى المعروف بابن الأثير ( ت ٦٣٠ هـ ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، ١٤٠٨ هـ .

ص : ١٦٠

- ١٤٩ . كتاب السنه، أبو بكر عمرو بن أبي عاصم الضحّاك الشيباني (ت ٢٨٧ هـ)، تحقيق بقلم: محمّد ناصر الدين الألباني، بيروت: المكتب الإسلامي، ١٤١٣ هـ .
- ١٥٠ . كتاب من لا يحضره الفقيه، محمّد بن علي بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسه النشر الإسلامي.
- ١٥١ . كشف الخفاء، إسماعيل بن محمّد العجلوني، (ت ١١٦٢ هـ)، بيروت: دار الكتب العلميّه، ١٤٠ هـ .
- ١٥٢ . كشف الغمّه في معرفه الأئمّه، علي بن عيس الإربلي (ت ٦٩٣ هـ)، بيروت: دار الأضواء، ١٤٠٥ هـ .
- ١٥٣ . كشف المحجّه لثمره المهجه، أبو القاسم رضّي الدين علي بن موسى بن طاووس (ت ٦٦٤ هـ)، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، ١٤١٢ هـ .
- ١٥٤ . كمال الدين وتمام النعمه، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ)، قم: مؤسسه النشر، ١٤٠٥ هـ .
- ١٥٥ . كنز العمّال في سنن الأقوال والأفعال، علاء الدين علي المتقي بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥ هـ)، ضبط وتفسير: الشيخ بكرى خياني، تصحيح وفهرسه: الشيخ صفوه السقا، بيروت: مؤسسه الرساله، ١٣٩٧ هـ .
- ١٥٦ . لباب النقول في أسباب النزول، أبو الفضل جلال الدين عبد الرحمن السيوطي (ت ٩١١ هـ)، بيروت: دار الكتب العلميّه .
- ١٥٧ . لسان العرب، أبو الفضل جمال الدين محمّد بن مكرم بن منظور (ت ٧١١ هـ)، قم: نشر أدب الحوزه، ١٤٠٥ هـ .
- ١٥٨ . لسان الميزان، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢ هـ)، بيروت: مؤسسه الأعلمي، ١٤٠٦ هـ .
- ١٥٩ . المبسوط، شمس الدين محمّد بن أحمد بن أبي سهر السرخسي (ت ٤٨٣ هـ)، تحقيق: جماعه من المحقّقين، بيروت: دار المعرفه .
- ١٦٠ . مجمع البيان في تفسير القرآن (تفسير مجمع البيان)، الفضل بن الحسن الطبرسي (أمين الإسلام) (ت ٥٤٨ هـ)، تحقيق: السيّد هاشم الرسولي المحلّاتي والسيّد فضل الله اليزدي الطباطبائي، بيروت: دار المعرفه، ١٤٠ هـ .
- ١٦١ . مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧ هـ)، بيروت: دار الكتب العلميّه، ١٤٠٨ هـ .
- ١٦٢ . مجمع الفائده والبرهان، المحقّق الأردبيلي، (ت ٩٩٣ هـ)، قم: منشورات جماعه المدرّسين في الحوزه العلميّه، الطبعة الأولى.
- ١٦٣ . المجموع (شرح المهذب)، الإمام أبو زكريا محي الدين بن شرف النووي (ت ٦٧٦ هـ)، بيروت: دار الفكر .

١٦٤ . المحبّر ، محمّد بن حبيب الهاشمي البغدادي (ت ٢٤٥ هـ ) ، بيروت : دار الآفاق الجديده ، ١٣٦١ هـ .

١٦٥ . مختلف الشيعة ، أبو منصور الحسن بن يوسف بن المطهر الأسدی الحلّي (ت ٧٢٦ هـ ) ، تحقيق : مؤسسہ النشر الإسلامي قم : مؤسسہ النشر الإسلامي ، ١٤١٢ هـ .

١٦٦ . مدارك الأحكام، السيد محمّد العاملي، (ت ١٠٠٩ هـ )، قم : مؤسسہ آل البيت لإحياء التراث ، الطبعه الأولى، ١٤١٠ هـ .

١٦٧ . مدينه المعاجز، السيد هاشم البحراني، (١١٠٧ هـ )، تحقيق: عزّه الله المولائي الهمداني، قم: مؤسسہ المعارف الإسلاميه، الطبعه

ص: ١٦١

الأولى، ١٤١٣ هـ .

١٦٨ . مسالك الأفهام إلى تنقيح شرائع الإسلام ، زين الدين بن علي العاملى المعروف بالشهيد الثانى (ت ٩٦٥ هـ ) ، قم : مؤسسه المعارف الإسلاميه ، ١٤١٣ هـ .

١٦٩ . مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل ، الميرزا حسين النورى (ت ١٣٢٠ هـ ) ، تحقيق : مؤسسسه آل البيت ، قم : مؤسسسه آل البيت ، ١٤٠٨ هـ .

١٧٠ . مستدرک سفينه البحار ، على النمازى الشاهرودى (ت ١٤٠٥ هـ ) ، قم : مؤسسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرسين ، ١٤١٨ هـ .

١٧١ . المستدرک على الصحيحين ، أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابورى (ت ٤٠٥ هـ ) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، ١٤١١ هـ .

١٧٢ . المسترشد فى إمامه أمير المؤمنين على بن أبى طالب ، أبو جعفر محمد بن جرير الطبرى الإمامى (ق ٥ هـ ) ، طهران : مؤسسسه الثقافه الإسلاميه لكوشانبور ، ١٤١٥ هـ .

١٧٣ . مسند أبى داود الطيالسى (مسند الطيالسى) ، سليمان بن داود البصرى (أبو داود الطيالسى) (ت ٢٠٤ هـ ) ، بيروت : دار المعرفه .

١٧٤ . مسند أبى يعلى الموصلى ، أبو يعلى أحمد بن على بن المثنى التميمى الموصلى (ت ٣٠٧ هـ ) ، تحقيق : إرشاد الحق الأثرى ، جدّه : دار القبله ، ١٤٠٨ هـ .

١٧٥ . مسند أحمد ، أحمد بن محمد بن حنبل الشيبانى (ت ٢٤١ هـ ) ، تحقيق : عبد الله محمد الدرويش ، بيروت : دار الفكر ، ١٤١٤ هـ .

١٧٦ . مسند إسحاق بن راهويه ، أبو يعقوب إسحاق بن إبراهيم الحنظلى المروزى (ت ٢٣٨ هـ ) ، المدينه المنوره : مكتبه الإيمان ، ١٤١٢ هـ .

١٧٧ . مسند الشاميين ، سليمان بن أحمد الطبرانى ، (ت ٣٦٠ هـ ) ، تحقيق : حمدى عبد الحميد السلفى ، بيروت : مؤسسسه الرساله ، ١٤١١ هـ .

١٧٨ . المصباح ، الشيخ الكفعمى ، (ت ٩٠٥ هـ ) ، بيروت : مؤسسسه الأعلمى للمطبوعات ، ١٤٠٣ هـ .

١٧٩ . مصباح المتهجد ، أبو جعفر محمد بن الحسن بن على بن الحسن الطوسى (ت ٤٦٠ هـ ) ، تحقيق : على أصغر مرواريد ، بيروت : مؤسسسه فقه الشيعه ، ١٤١١ هـ .

١٨٠ . المصنّف ، أبو بكر عبد الرزّاق بن همام الصنعاني (ت ٢١١ هـ ) ، تحقيق : حبيب الرحمن الأعظمي ، بيروت : المجلس العلمي .

١٨١ . مطالب السؤل في مناقب آل الرسول ، كمال الدين محمّد بن طلحه الشافعي (ت ٦٥٤ هـ ) ، نسخه مخطوطه ، قم : مكتبه آيه الله المرعشي .

١٨٢ . المعارف ، عبد الله بن مسلم الدينوري (ابن قتيبه) (ت ٢٧٦ هـ ) ، تحقيق : ثروت عكاشه ، دار المعارف .

١٨٣ . معانى الأخبار ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١ هـ ) ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، ١٣٦١ هـ .

١٨٤ . المعتبر في شرح المختصر ، نجم الدين أبو القاسم جعفر بن الحسن المحقق الحلّي ، (ت ٦٧٦ هـ ) ، قم : مدرسه مؤسسه سيّد الشهداء ، الطبعة الأولى ، ١٣٦٤ ش .

١٨٥ . المعجم الأوسط ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ هـ ) ، تحقيق : قسم التحقيق بدار الحرمين ، ١٤١٥ هـ ، القاهرة : دار الحرمين .

ص : ١٦٢

- ١٨٦ . معجم البلدان ، أبو عبد الله شهاب الدين ياقوت بن عبد الله الحموي الرومي ( ت ٦٢٦ هـ ) بيروت : دار إحياء التراث العربي ، ١٣٩٩ هـ .
- ١٨٧ . المعجم الكبير ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني ( ت ٣٦٠ هـ ) ، تحقيق : حمدي عبد المجيد السلفي ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، ١٤٠٤ هـ .
- ١٨٨ . معجم رجال الحديث ، أبو القاسم بن علي أكبر الخوئي ( ت ١٤١٣ هـ ) ، الطبعة الخامسة ، ١٤١٣ هـ ، طبعه منقحه ومزيده .
- ١٨٩ . معجم ما استعجم ، عبد الله بن عبد العزيز البكري ( ت ٤٨٧ هـ ) ، تحقيق : مصطفى السقا ، بيروت : عالم الكتب ، ١٤٠٣ هـ .
- ١٩٠ . معجم مقاييس اللغة ، أحمد بن فارس الرازي القزويني ، قم : مكتبة الإعلام الإسلامي .
- ١٩١ . معرفه السنن والآثار ، أبو بكر أحمد بن الحسين البيهقي ( ت ٤٥٨ هـ ) ، مصر : المجلس الأعلى للشؤون الإسلامية .
- ١٩٢ . المغني ، أبو محمد عبد الله بن أحمد بن محمد بن قدامه ( ت ٦٢٠ هـ ) ، بيروت : دار الكتاب العربي .
- ١٩٣ . مقاتل الطالبين ، أبو الفرج علي بن الحسين بن محمد الإصبهاني ( ت ٣٥٦ هـ ) ، قم : منشورات الشريف الرضي ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٥ هـ .
- ١٩٤ . المقنع في الإمامه ، عبيد الله بن عبد الله السدّ آبادي ( ق ٥ هـ ) ، تحقيق : شاكر شيع ، قم : مؤسسه النشر الإسلامي ، ١٤١٤ هـ .
- ١٩٥ . مكارم الأخلاق ، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي ( ت ٥٤٨ هـ ) ، تحقيق : علاء آل جعفر ، قم : مؤسسه النشر الإسلامي ، ١٤١٤ هـ .
- ١٩٦ . مناقب آل أبي طالب ( مناقب ابن شهر آشوب ) ، أبو جعفر رشيد الدين محمد بن علي بن شهر آشوب المازندراني ( ت ٥٨٨ هـ ) ، قم : المطبعة العلميه .
- ١٩٧ . المناقب ( المناقب للخوارزمي ) ، للحافظ الموفق بن أحمد البكري المكي الحنفي الخوارزمي ( ٥٦٨ هـ ) ، قم : مؤسسه النشر الإسلامي ، ١٤١٤ هـ .
- ١٩٨ . مناقب علي بن أبي طالب ، أبو بكر أحمد بن موسى بن مردويه الإصفهاني ( ت ٤١٠ هـ ) ، قم : مؤسسه دار الحديث ، ١٤٢ هـ .
- ١٩٩ . المنتخب من ذيل المذيل ، محمد بن جرير الطبري ( ت ٣١٠ هـ ) .
- ٢٠٠ . متقى الجمان في الأحاديث الصحاح والحسان ، جمال الدين أبو منصور الحسن بن زين الدين الشهيد ( ت ١٠١١ هـ ) ، قم : جامعه المدرسين ، ١٣٦٢ هـ .

٢٠١ . الموطأ ، أبو عبد الله مالك بن أنس الأصبحي ( ت ١٧٩ هـ ) ، تحقيق : محمّد فؤاد عبد الباقي ، بيروت : دار إحياء التراث العربي .

٢٠٢ . ميزان الاعتدال في نقد الرجال ، محمّد بن أحمد الذهبي ( ت ٧٤٨ هـ ) ، تحقيق : علي محمّد البجاوي ، بيروت : دار الفكر .

٢٠٣ . نصب الراية ، عبد الله بن يوسف الحنفي الزيلعي ( ت ٧٦٢ هـ ) ، القاهرة : دار الحديث ، ١٤١٥ ش .

٢٠٤ . نظم درر السمطين ، محمّد بن يوسف الزرندي ( ت ٧٥٠ هـ ) ، إصفهان : مكتبة الإمام أمير المؤمنين ، ١٣٧٧ ش .

٢٠٥ . نقد الرجال ، مصطفى بن الحسين الحسيني التفرشي ( ق ١١ هـ ) ، قم : مؤسسه آل البيت لإحياء التراث ، ١٤١٨ هـ .

ص : ١٦٣

- ٢٠٦ . نوادر الراوندى ، فضل الله بن عليّ الحسينى الراوندى (ت ٥٧٣ هـ) ، النجف الأشرف : المطبعة الحيدريه ، ١٣٧٠ هـ .
- ٢٠٧ . النوادر (مستطرفات السرائر) ، أبو عبد الله محمد بن أحمد بن إدريس الحلّى (ت ٥٩٨ هـ) ، قم : مؤسسه الإمام المهدي عج ، ١٤٠٨ هـ .
- ٢٠٨ . نهج الإيمان ، علي بن يوسف بن جبر (ق ٧ هـ) ، تحقيق : السيد أحمد الحسينى ، مشهد : مجتمع الإمام الهادى ، ١٤١٨ هـ .
- ٢٠٩ . نيل الأوطار من أحاديث سيّد الأخيار ، العلامة محمد بن علي بن محمد الشوكانى (ت ١٢٥٥ هـ) ، بيروت : دار الجيل .
- ٢١٠ . الوافى بالوفيات ، خليل بن أبيك الصفدى (ت ٧٤٩ هـ) ، ويسبادن (آلمان) ، فرانزشتاينر ، ١٣٨١ هـ .
- ٢١١ . وسائل الشيعة ، محمّد بن الحسن الحرّ العاملى (ت ١١٠٤ هـ) ، تحقيق : مؤسسه آل البيت ، قم : مؤسسه آل البيت لإحياء التراث ، ١٤١٤ هـ .
- ٢١٢ . الهدايه ، أبو جعفر محمد بن علي بن بابويه القمى (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : مؤسسه الإمام الهادى ، قم : مؤسسه الإمام الهادى ، ١٤١٨ هـ .
- ٢١٣ . ينابيع المودّه لذوى القربى ، سليمان بن إبراهيم القندوزى الحنفى (ت ١٢٩٤ هـ) ، تحقيق : علي جمال أشرف الحسينى ، طهران : دارالأسوه ، ١٤١٦ هـ .



بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**www.Ghaemiyeh.com**

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

